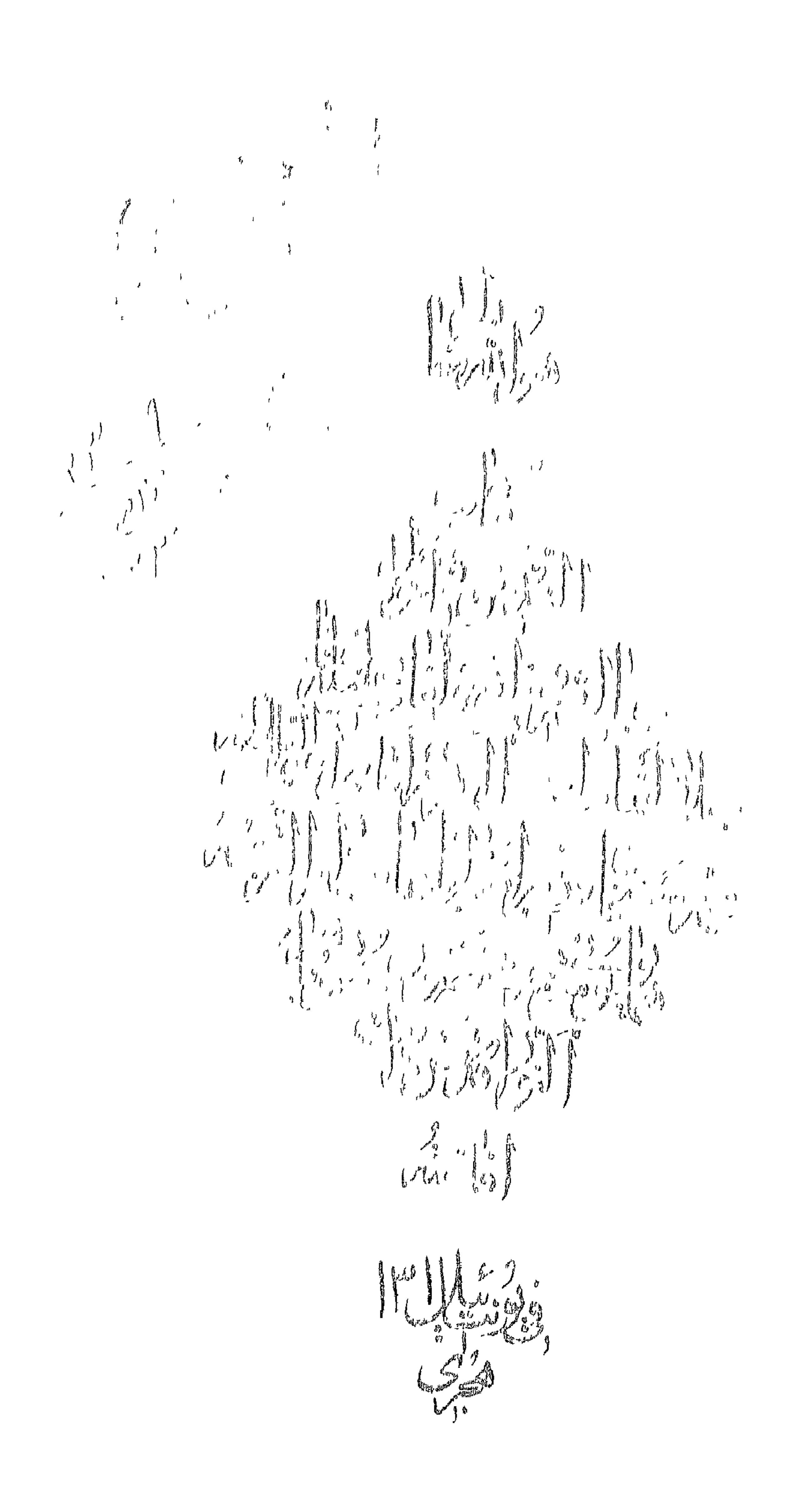


[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اسلامیه بزبان عربی تصنیف و جمع شده [illegible]
بنظر عنایت [illegible] از ملک و صاحبان [illegible] لفظ سواد کوه [illegible]
شرح بر نوشته اند و شک نیست [illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

تمهید بی‌شمار و حمد بی‌حد مر یگانه‌ای را که دفتر دانش و دیباچهٔ آثار بنام او آغاز کرده‌اند و فاتحهٔ فکرت و خاتمهٔ سخن از ثنا و ستایش او نام نهاده

تا ملک و ملکوت پرورده و نشانهٔ قدرت و حکمت اوست آفریننده نشان و جویندهٔ عیان و نهان ... از نگارنده ... اوج

و به ... بار انتقاد و واسطهٔ تکمیل جهان ... کردند مگر نوابغ از برآورندگان ... شانه

و نقد ... و نیز ... کمال ... تا بستاند ... و ... که بی‌حد ... نتوانند ...

او ... نشان ... سواد ... الله ... اگر بحار دنیا مداد گردد و اکثر ...

عرض ... معلومات ... و ... استاد ... ده ...

دیباچه و ... و جغرافیا ... تاریخ و جغرافیای ممالک ...

ممالک الملک علی الاطلاق ... تا از روی ... که هر ... کوه و ... و الوان ...

و ... از ... صنع بیچون ... نقطه ... هزار ... زمان

... بوان هر ... آن بندند و در آن کشند

درین هفتخوان رستمی بند کیست ... انکه ... کیست

تو گوئی که ... و ... ندیده کسی ای ...

و درود نامحدود ... روان روشنان ... آن ... و پیمبران راهنما و

فرستادگان با کرامت و صفا از آدم صفی تا حضرت مقدس خاتم انبیا و ... اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

وسلم و جانشینان اکرم آن بزرگوار که آموزگاران ...

...

[illegible]

[illegible]

[illegible] سوادکوه [illegible] فرشواد [illegible]

[illegible]

و اما آنچه در کتب باستانی [illegible] اخبار [illegible] ممالک و سلاطین [illegible] فرشواد را [illegible] سوادکوه [illegible]
این نواحی [illegible] کرده

طول [illegible] و [illegible] و امارات [illegible] و ملتمس [illegible] که تحریر احوال شیروان کما ینبغی و بالتفصیل زبان را
[illegible] ترجمه [illegible] که دیار سواد کوه را اعراب معتاد و مسطور نموده اند از اعلام [illegible]
[illegible] خاص آن به [illegible] علم و معتبرین [illegible] اکثر اوقات و مکرر آن سواد کوه را در صد اسلام شروین [illegible] خوانده اند و
در [illegible] بلاد و ولایات سواد کوه را کارزار پنجکوه [illegible] اند با اسم والی و حکمران آن زمان جبال شروین خوانده اند
[illegible] و کوه [illegible] که [illegible] در آن حکومت میکند

اما شروین [illegible] اصفهانی در تاریخ خود در آنجا که سلطنت ساسانیان را شرح میدهد ظاهر میگوید که حاصل آن این است
[illegible] پادشاه ساسانی [illegible] با هر [illegible] برای آموزگاری [illegible]
[illegible] دولت [illegible] که [illegible] و سوم ملک [illegible]
[illegible] ایران [illegible] قیصر روم [illegible] شاه ایران شروین [illegible] و روم [illegible]
[illegible] و لیکن [illegible] ظاهر ساخت و این معنی [illegible]
[illegible] دولتین روم و ایران [illegible] و الله اعلم و اسهر و دولت روی فی مین بوده [illegible] انتهی

(دشتی [illegible] آمده است که [illegible] و [illegible] شود و [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] و اعراب [illegible] نوشته اند)

از [illegible] شروین [illegible] تمام است [illegible] حکمران [illegible]
آذربایجان و [illegible] شروین باشد [illegible] شروین [illegible] اکثر
[illegible] شروین [illegible] و این [illegible] و الا [illegible]
باسم شروین [illegible] سواد کوه [illegible] شروین [illegible]
[illegible] این کوه [illegible] شروین [illegible] کرده اند [illegible]
که در آن وقت [illegible] علوم و اعلام [illegible] کتاب تاریخ و جغرافیای سواد کوه و [illegible] (کتاب التدوین
فی احوال جبال شروین) [illegible] جغرافیای سواد کوه [illegible] الافتخار

مقدمه

این [illegible] از [illegible] و [illegible] تمام مهام و امور دولت علیه ممالک
شهرستان ایران صانها الله تعالی عن الحدثان [illegible] و ملازمان حضرت اشرف [illegible]
[illegible] محمد [illegible] اعظم [illegible] سواد کوه که قراول خاص و مخصوص حراست و جود [illegible]
اعلیحضرت قوی شوکت ظل اللهی [illegible] آن ولایت مستقیما و بلا واسطه [illegible] اوامر و نواهی [illegible]
حضرت [illegible] از انتساب [illegible] سواد کوه
[illegible] آن [illegible] و اضافت شان و شرافت کامل حاصل شده [illegible]

لا تدع عن الاسباب تسبعه — فانه اشرف اسما [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فرشواد [illegible] بوده انتهی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] انتهی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مرو بود ومرو سواد مرو شاه ذکر لغت او بفرهود این سال [illegible] از تاریخ عجم که بر نو نهاده بودند [illegible]

فرشواد بر لغت بوده چنانکه ذکر شده است انتهی

الغرض لفظ فرشواد بمرور زمان واستعمال اجنبیان هم تحریف یافته وهم تصحیف پذیرفته سواد شده است چه تعریب

تبدیل شین معجمه بمهمله شایع ومتعارف است مثل بنفسج در بنفشه وسوسن در شوشن وامثال آنها که شاید بمناسبت شاهد بتوان

آورد وکسر بعضی از حروف ونقصان لفظ نیز در تعریب بسیار است چنانکه ضد آن که اضافه وازدیاد بعضی از حروف باشد نیز

بسیار است قسم اول لاسیما که معرب ولاشکر که در اول کلمه زائد در تعریب انداخته اند وقسم دوم مثل ابوزرجمهر که معرب

بزرگمهر است وحروف اول زائد در تعریب افزوده اند وهر کس در تبدیلات وتصحیفات وانواع تعبیراتی که از نصارا [illegible]

[illegible]

[illegible]

هم در اول باب دوم تاریخ ابن اسفندیار مسطور است که حد فرشوادگر آذربایجان و طبرستان و گیلان و دیلم و ری و قومس و دامغان و گرگان باشد و اول کسیکه این حد پدید کرد منوچهر شاه بود و معنی فرشوادگر آنست (زبان خود) ای عرش با المشا [illegible] و بعضی از اهل طبرستان گویند که فرشوادجر را معنی آنست که فرش هامون را گویند و واد کوهستان را و گر جبه را یعنی پادشاه کوه و دشت و دیگر را این معنی صحیح است و متقدمان گفته اند جر بلغت قدیم کوهستان باشد که [illegible]

الاخبار [illegible] الاوسط [illegible]

این بود [illegible]

[illegible]

[illegible] مازندران [illegible]

[illegible]

[illegible] مازندران [illegible]

[illegible]

[illegible] مازندران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مازندران [illegible]

کاسپین شده این است که فرنگیها هم [illegible] دریای کاسپین میگویند [illegible]

[illegible] یونان [illegible] دریای [illegible] مازندران [illegible]

[illegible]

[illegible] ساکن [illegible] ایرانیها و یونانیها [illegible]

و سیتها یا سکها [illegible] یونانی آنرا [illegible] اسکیتها یا سیتها یا سکها

در دریای مازندران [illegible] اسم نواحی [illegible] دریای ساکا [illegible] چنانکه گفتیم ساکا [illegible] کاسپین شد

و رومیها هم در سلطنت اگوست (سی و یک سال قبل از میلاد) و در سلطنت طراژان قیصرهای روم الکبری (صد و شانزده

سال بعد از میلاد) دریائی را که ما خزر میگوئیم دریای کاسپین میگفته‌اند

در بوندهشت کتاب زردشت در سفر تکوین اسم دریای خزر را [illegible] نگاشته و [illegible] جائی از همین کتاب گوید [illegible]

در شمال ایران در طبرستان است [illegible] در لغت زند بمعنی آب [illegible] میباشد [illegible] فراخ رود یعنی دریای [illegible]

نیست هر قوم با مخارج الف دیگر هم میسر نشده دقت کرده و تتبع نموده باشد اکثر اسامی که قهراً میتوان با اصل خود برگردانید
و سواد کوه را [illegible] و اسامی امکنه [illegible] را اصلاح کرد و تصحیح نمود ابو منصور جوالیقی
در موضوع معربات [illegible] لغت عرب و این ملت تعریب و تصحیف نیز اختصاص بزبان عرب و لغت فرس ندارد بلکه
در جمیع السنه [illegible] ساری بوده است و جهت آنکه هر ملتی را مخارج حروف و اصواتی است مخصوص که لغت دیگر از ادای
آن عاجز است و چون بر حسب تفاوت السنه اختلاط و ارتباط با آن مخارج و اصوات پیدا شود ناچار با قرب مخارج و اشبه
اصوات متحول گردد مثل پاء پارسی که چون لغت عرب فاقد آنست در حین ابتلاء عرب بتکلم آن بحرف فاء تبدیل میکنند زیرا که
هر دو [illegible] و هکذا [illegible] فارس را پارس [illegible]
دیگر [illegible] عوض حرفی متبدل حرفی میاورند که مخرجشان اصلاً تقارب ندارند [illegible]
[illegible] ایران [illegible] و کاف [illegible]
[illegible] کلمه [illegible] معروف است [illegible]
با [illegible] سواد کوه [illegible]
[illegible] سواد کوه (کلارستاق) [illegible] سلطان [illegible]
سلطان [illegible] اصفهان [illegible] علاء الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سواد کوه مشهور است [illegible] انتهی
واما وجه تسمیه طبرستان آنچه در افواه مشهور است و [illegible] اسلام هم بدان تصریح کرده اند آن است که چون
[illegible] این مملکت بواسطه اشتمال بر جنگل [illegible] و بواسطه کثرت [illegible]
و مشاجرات [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] آن مملکت بنام
طبرستان مشهور [illegible] چنانکه در اسم طهران نیز همین شده
[illegible] طهران [illegible] چنانکه زکریا ابن محمود قزوینی در آثار البلاد و اخبار العباد [illegible]
و ترجمه آن [illegible] یاقوت حموی در معجم البلدان [illegible]
[illegible] (الذی یظهر لی و هو الحق [illegible] و اهلها اکثر و [illegible]

[illegible]

[illegible]

اردوان ... مازندرانی با خود همیشه داشتند و با یکدیگر مصاف داده اند اینک میپردازیم بنقل قول ... قدیم یونان

وغیره در بیان احوال و عادات طوایف قدیمهٔ مازندرانی

در عهد داریوش اول که بنا بعقیدهٔ ... کتابی است کلیهٔ ممالک ایران به بیست ساتراپی یعنی بیست ایالت منقسم بوده و طوایف و اهل جنوبی بحر خزر ... آنها را باسم کاسپین نام برده سکنهٔ ایالت یازدهم شمرده شده و تقریباً آنها را دویست تالان ... و تالان دو قسم بوده تالان طلا و تالان نقره تالان طلا معادل بوده با هشت هزار و چهار صد

[illegible] بوده [illegible] در کتب ایشان اسم این دریا را زره [illegible] نوشته و گویند [illegible] دریا [illegible]
[illegible] از مشاهیر مصنفین روم چنین برده که بزمان سلاطین ساسانی دریای مازندران را آکوده دریاه
[illegible] را آکوده هم نامیده اند [illegible] آباد دریاه در مشهورات همان دریاست و آکوده شاید نسبت که آباد کوه بر باشد که [illegible]
علمای جغرافیا آکوده [illegible] ذکر کرده اند [illegible] آکوده دریا هم نوشته اند اما ظاهراً این تحریف [illegible]
[illegible] این کلمه [illegible] دریای آباد [illegible] آباد دریاه [illegible] چون [illegible] قاطع [illegible] آکوده [illegible]
[illegible] آکوده دریاه یا آباد [illegible] آکوده دریای مازندران [illegible]
دریا آن اسم موسوم بوده و آکوده [illegible] اسم قدیم آباد کوه [illegible] باشد
[illegible] اسلام [illegible] دریای مازندران معروف [illegible] دریای جرجان [illegible]
[illegible] جغرافیون [illegible] دریای [illegible] بحر جیلان [illegible] و خراسان نیز نام داده اند
[illegible] سلاطین [illegible] بحر خزر نام داده اند [illegible]
اما [illegible] دریای آباد کوه [illegible] طرخان [illegible]
[illegible]
[illegible] دریای [illegible] مازندران است
چون این دریا [illegible] دریاهای [illegible] آسیا [illegible] باشد [illegible]
[illegible] دریاچه [illegible]
و [illegible] این دریا بحر [illegible] ترکستان موسوم [illegible] کنار این دریا [illegible]
[illegible] با اسم آن طایفه [illegible]
از [illegible] هزار و چهارصد سال [illegible] ساکن [illegible] بحر خزر [illegible] ذکر کرده اند
[illegible] طایفه [illegible] طایفه البانی
طایفه کادوزیی طایفه آماردی طایفه آلن طایفه غز طایفه ترکمان طایفه اوز طایفه پولوسن طایفه
اوزبک طایفه قبچاق [illegible] وغیرها اما طوایفی که در حدود دریای مازندران در
خاک ایران ساکن بوده چهار طایفه [illegible] اول ماردها [illegible] مازندران [illegible]
[illegible] اشتقاق اسم مازندران [illegible] طایفه [illegible]
[illegible] مازندران [illegible] طایفه [illegible]
[illegible] مازندران [illegible]
مازندران [illegible] طایفه طاپور [illegible]
[illegible] طبرستان [illegible] طایفه [illegible]
[illegible] طایفه طاپور [illegible] طبرستان [illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] مازندران

[illegible]

[illegible] که با پادشاه ایران صلح کردند

شاپور اول پادشاه ساسانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که چوبهای تیر را در موقع بکار برند

از بعضی مسطورات مورخین چنین استنباط میشود که از طایفه کادوزی یا کادوسی که در گیلان سکنی داشته [illegible]

شامل بوده [illegible] جنوب غربی [illegible]

... ماد و پنج تومان ... ماد الان نفر ... است ... معنی تومان وطن ... است که ... طوایف ... بوده که ...
... [illegible] ... بوده ... الان ...

و دیگر اکزنوفون[?] ... پادشاه ... که ... با آنها ... و تمکین خود ... چریک همراه این پادشاه کرده ... طوایف ... و ... اسم ... بوده ... که ... کرده و بعد از آنها طایفه ماد ... ماد ... بوده ... آنها ... که ... ساکن ... آنها ... آنها ... بوده ... کرد ... مملکت خود ... آن ... طوایف ... بوده ... ماد ... و ... ماد ... و ... ماد و سر ... آنها ... است که ... آنها ... آنها ... ماد ... آن ... که ... باشد ...
آن ... و ... آن ... است که ... باشد

هرودوت ... سلوکیها ... ماد ... فارس ... باشد ... که ... تا ... پادشاه ... طایفه ... طوایف ... فارس ... با ... آن ...
طایفه ماد بوده و این طایفه همان ... است که اصلا از الوار و اکراد بوده اند

یکی از مورخین سلوکیه ... طایفه ماد را از طوایف ... اسکندر ... بود ... و ... در ... کوه ... بوده ... ایران ... این طایفه ... اند ... که ... همراه ...
... بوده ... آن ... بوده است ... کوه ... که ... طایفه ... سلوکیه ...
طایفه ماد در کوهستان ... آنها ... است ... اسکندر ...
... طایفه ماد ... بوده ... آن ... است ... کوهستان مازندران ...
و ... گیلان ... بوده ... که ... فرهاد اول پادشاه اشکانی ...
با این طایفه ... این طایفه را ... ساخت ... آنها
کوه ... که ... کاسپین ... خوار ... شهر ... بوده ... آن شهر معروف ...
بود ... و ... که ... بوده ... که ... حالا ... است و ...
... دریای ... کاسپین ... کاسپین ... و ... فرهاد اشکانی ... طایفه
ماردی ... از آنها ... یکصد و هفتاد و شش قبل از میلاد است تا سال یکصد و هفتاد

وقتیکه لوکولوس سردار رومی ... و هشت سال قبل از میلاد برای گرفتن ارمنستان آمد ... از طایفه ماد ...
چریک کمک خواسته بودند و ... از این طایفه بعساکر سردار ... در آمد

... مصنف ... بزرگ در کتاب جغرافیای قدیم خود منسوب به طوایف ... و ... تماما شعبه‌های طایفه ماد
یا مادی بوده اند و بعقیده ما این رای صحیح و ... است که همه ماد بوده اند منتها این است که هر شعبه هم اسم خاصی داشته و
هر نقطه از نقاط ... خود ... اسم خاص خود را به آن نقطه داده اند و از اینجاست که کوه ماد که از

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ازآن بوده که ازمکین و اطاعت خلفاء و بیداد ابا داشتند [illegible] مسطوره [illegible] جهت [illegible]
بیشتر که در بالمره جانب آنها را فرض و واجب می‌دانستند و هم [illegible] سلطان [illegible] اسلام
بیرق فاطمی ساکنند در مازندران و گیلان و بابلیان که لشکر [illegible] چنگیزخان هم در مازندران و گیلان چندان [illegible]
[illegible] اسمعیلیه که در الموت و سایر قلاع مازندران و گیلان و قزوین و مغان تسلط و استیلا داشتند [illegible] تشیع
الحال معروف بوده‌اند [illegible] تا ایام آنها [illegible] چراغ سحر [illegible] خاموش کرده [illegible] اسلام
رایج و شایع نمودند

مسئله دیگر هم چنان [illegible] شاه عباس اول [illegible] گیلان و مازندران [illegible]

سلطنت

[illegible]

سوی کرگساران و مازندران   همی تاختم با سپاه گران

[illegible] کرکساران اسم ناحیه بوده و در مازندران [illegible] اگر این مطلب حقیقت داشته باشد [illegible] اسم خود را [illegible] کرکساران اسم طایفه بوده مثلاً در زمان داستان رفتن سام بسمت کرکساران [illegible] سام از این طرف کابلستان رفته در آنجا برودابه دختر مهراب کابلی عاشق شد چون [illegible] بازگشت از عشق رودابه [illegible] و او را بکرکساران فرستاد

فرستاده

و مردائیجیه بین سطرها باید که مارد داغی باشد یعنی کوه ماردها و این تصور بجا است که مارداغ ترکی که حالا هم اینها
طاق میگویند [illegible] کوه تعبیر کنیم و کسر شاید بزبان آنها منسوب بآنوقت بجبل لبنان و مسکن بوده و از آنجا که در زبان
ارمنیهای قدیم دیغ بمعنی ناحیه است میتوانیم بگوئیم مردائیجیه را اصلا ماردیغی بوده یعنی ناحیه ماردنشین و مارد نیز
از کلمه استعاره [illegible] و این بنظر ارجح است [illegible] مردائیها موسوم و بعدها بالبنانیون از مصنفات سطرو
بالبوسیر [illegible] عرب یعنی مطالب جراجمه از کتب [illegible] و مصنفات ذکر شده چنین است که اسم مردائی یا مارد داغی از اسمها
که [illegible] نقال [illegible] شاه [illegible] علم گشته

بعضی از مطالب [illegible] بدانستن [illegible] مطالب است [illegible] طایفه بسید ماردها زیاد
از [illegible] مطالب [illegible] سلاطین [illegible] مشکلات و وصیان
[illegible] عرب [illegible] با اهل عالم
[illegible]

این [illegible] مطالب که [illegible] آنها را پیش شرح داده ایم
[illegible] زمان [illegible] که در کوه سر بود
[illegible] ماردها [illegible] آنها همان ماردها
[illegible] ماردها [illegible] بنا بر این که
[illegible] مردائیها [illegible] نام عالم یونانی [illegible]
[illegible] ماردها [illegible] نموده و [illegible]
[illegible] جبل لبنان
[illegible] شهرها و [illegible] بنیاد [illegible] آنها
[illegible] از مردم طایفه
[illegible] خلیفه اسلام [illegible] سلطنت میکرد و از آنجا که طایفه
[illegible] بجبل لبنان آمده و در قلعه های مرتفع آنجا که [illegible] اند
[illegible] که ماردها [illegible] امپراطور
قسطنطین ملقب به [illegible] امپراطور قسطنطنیه [illegible] معاویه [illegible] مشکلات و کرها [illegible]
[illegible] عرب بسفارت مامور قسطنطنیه و دربار قسطنطین نمود سفرای
معاویه چون بپایتخت امپراطور رسیدند آن پادشاه ایشان را با کمال مهربانی پذیرفت [illegible] و دستور العمل
داده بود ابلاغ نموده بعرض امپراطور رسانیدند قسطنطین جواب مطالب سفرا را بخود آنها نداده گفت سفیری با شما بدربار
معاویه میفرستم و جواب را بخلیفه تبلیغ مینماید

فرستاده امپراطور قسطنطنیه بطریقی بود مسن و معتبر آزموده و سنجیده دانا و کاردیده و ثانی بعنی بجمیع نام ناشناسی بودند

سلطنت سلاطین ایران قرار گرفت یعنی پادشاه مزبور انار الله برهانه بتدابیر اینکار پرداخت و اول تدبیری که نمود این بود که بعضی
از طوایف جنگی را که عالم بفنون سپاهی بود بعد از گرجستان و خراسان و لرستان و ترکستان کوچ داده در گیلان و مازندران سکنی
نمود از جمله بواسطه شرارت امرای گسکر طایفه طالش را که اصلاً ترک میباشند کوچانیده در محلی که حالا معروف بطوالش است متوقف ساخت
یکی از مورخین گوید طوالش که یکی از طوایف ترک میباشند ابتدا با قشون چنگیزخان به ایران آمده بلکه یکی از اولاد امیرچوپان
طالش نام داشته و شاه عباس برای کسر سورت امرای گسکر از این طایفه تقویت نموده است
الکلام یجر الکلام قدری از مقصد اصلی دور افتادیم قصد ما بیان حال طوایف و قبایل مختلفه بود که در عهد قدیم و سوالف
ایام در سواحل دریای خزر سکنی داشته و مردم زمان حال مازندران و گیلان و استرآباد دست خود را با آنها مربوط سازد و اگر کلام
در این موضوع طولانی شده و ذیل سخن وسیع گشته باکی نیست چه قبایل و طوایف مزبوره بواسطه شجاعت و جلادت و بیباکی
خطر بزرگ داشته‌اند چون اقدام بکارهای خطیر کرده و فی الحقیقه سرسلسله سلاطین بزرگ دنیا گذاشته و مسلمی رجال نامی عالم را مستولی
نموده و برحمت و مرارت انداخته‌اند در دایره و حوزه وسیعه تاریخ خاصه تواریخ مشرق زمین و مملکت ایران دارای مقامی
معلوم گشته و مصنفین بزرگ اروپا و آسیا که مقید باستقصای مطالب و استکمال مقاصد و نوشتجات بوده در مصنفات جلیله
خود از آن اقوام و قبایل با جرأت و اقدام شرحها نگاشته و داستانها نوشته و داستان آن جمله یک نقطه از نقاط تاریخ ما را صحیح
و روشن بل مدلل و مبرهن مینماید و از پرتو این معلومات تمام مطالب بسیار مهم دیگر مکشوف و دانسته میشود و اینجاست که
نمیتوان گفت اختصار و ایجاز جایز نیست و موقع اطناب است چه خواهد بود سطری چند نقلی بیادگار داشتن سطری از احوال
و اوضاع قدیم مملکت و وطن امری نهایت مستحسن میباشد بنابراین ما باز عطف عنان نموده بشرح بقیه احوال قبایل مهمه
مازندران میپردازیم آنوقت هم بر سایر مطالب متعلقه بسوادکوه و مضافات بعون الله تعالی و حسن توفیقه
امم متمدنه عالم دانسته که طوایف وحشی عاطل از حلیه ادبیات میباشند اما همان قوت ناشی از وحشیگری آنها در زمانی
در قطری از اقطار این جهان اسباب کارهای بزرگ از بد خطر داو بیک قبیله لا شده تیر داشتن تاریخ آن طوایف اهمیت دارد لکن
چون خود داستان نداشته سرگذشت و شرح اوضاع زندگانی خویش را در دفاتر جاود مقید و مؤبد نساخته‌اند و باید که تاریخ
و زحمت از میان تواریخ متمدنین که با آنها سر و کار داشته و خورد داشته احوال آنها را استخراج کرد
زمانی که ماردها یا مازدها در قطعه از زمین مشغله سکنی اختیار کرده و قبیله‌ها را ذلیل نموده نسبت مردم این سرزمین با آنها شبیه
تخته سنگی بزرگ بوده و آنها حکم ریگی داشته‌اند که در دامنه کوهی اسباب استواری و برقراری آن تخته سنگ عظیم شده و مانع
از پیکر غلطیدن آن گردیده حاصل آنکه ریگی دیروز مانند دامنه کوهی تخته سنگ بزرگی را مانع سرازیر شدن گشته است
نتیجه مقدمات این است که طایفه ماردیا مازد که سکنه حقیقی کوهستان ایران بوده‌اند و از طرفی از کوه زاگروس که با طاق
کرمانشاهان باشد تا جبال کردین یعنی کردستان و از طرفی تا دامنه کوه قفقاز و سمت جنوبی بحر خزر را مسکون نموده بلکه
شعبه از آنها در سواحل فرات دیگر جاهای گرفته و قسمتی از مملکت ارمن خاصه کوهستانهای آن ملت را آباد کرده و قومی بوده مانند جنگی
که سکنه مدی یعنی عراق عجم را و مردم فارس را و پارتها را که اشکانیان از ایشان بوجود یافته حتی یونانیها و رومیها را آسوده نمیگذاشتند
موسیو غوبینو مورخ ارمنی که در مائه نهم میلادی میزیسته و تاریخ و جغرافیای ارمنستان را نوشته گوید یکی از ایالات ارمن [illegible]

ژوستینین که شانزده ساله بود و ملقب به ریتموت یعنی دماغ بریده بجای پدر به اورنگ امپراطوری جلوس کرد و در سنه
ششصد و هشتاد و هشت مطابق سال پنجاه و نه هجری عبدالملک که در سلطنت خود دارای قوت و اقتدار بیحد بود چند
نفر از بزرگان عرب را بسفارت مامور قسطنطنیه نمود و پیغام داد که ضمنا از امپراطور دفع شر ماردها را درخواست
کنند و اظهار دارند که اگر قیصر این خواهش عبدالملک را بجای آرد علاوه بر آنچه همه ساله از دمشق بقسطنطنیه فرستاده میشود
نصف مالیات جزیره قبرس و ارمنستان و [illegible] را که آن وقت در تصرف عرب بودند نیز همه ساله بکارگذاران امپراطور ایصال
میدارند امپراطور پولی نام را که یکی از قضات قسطنطنیه و از معاریف رجال امپراطوری بود بشام فرستاد و پولی در دربار
عبدالملک با امنای خلیفه اموی عهدنامه [illegible] و نتیجه معاهده این شد که امپراطور حکم کرد دوازده
هزار نفر ماردهای جنگی که در جبل لبنان مینشستند از آنجا بیرون روند و به اوطان خود بازگردند فی الحقیقه ژوستینین امپراطور که
جوانی مغرور بود و بهیچوجه سررشته و بصیرتی در امور ملکی نداشت و با کمال بیحالی دولت خود را متزلزل نمود و فریب
عبدالملک خورده و آن سد سدید و دیوار حدیدی را که [illegible] اعراب کشیده بود از میان برداشت
ملکه خود را [illegible] بعضی از ماردها [illegible] طایفه ماردها را اگر چندان تمکین سلطنت امپراطور [illegible]
داد و آخرالامر در سال ششم سلطنت امپراطوری ژوستینین در سر ضرب سکه نقاری فیمابین عبدالملک و آن امپراطور درگرفت
و این مسئله بهانه بدست خلیفه اموی داده [illegible] عساکر امپراطور [illegible] لبنان حاصل کرده بود [illegible]
و تطمیع دفع شر ماردها را نموده [illegible] که همه ساله از دمشق بقسطنطنیه فرستاده میشد موقوف داشت
خصومت را با امپراطور ژوستینین گذاشت و ما شرح ماجرای سکه را که اسباب نقار و خصومت عبدالملک و ژوستینین شد
در ذیل خواهیم نگاشت اینک مختصرا [illegible] باب ماردها اشاره مینمائیم بعد بآن داستان میپردازیم
بعضی از مورخین قدیم را عقیده این است که ماردهای زمان عبدالملک و ژوستینین یا عصر معاویه و قسطنطین [illegible]
مارونیتها که حالا در جبل لبنان سکنی دارند بوده اند و این مهمی عظیم است مارونیتها حالیه اصلا از [illegible]
و آنها [illegible] بوده است [illegible] شام ابتدا از آنجا کوچیده بجبل لبنان آمده اند مذهب مارونیتها اگرچه
عیسوی است اما طریقه مخصوصی دارند و مقلد [illegible] مارون که یکی از ائمه عیسوی بوده میباشند اگرچه بعضی از علمای [illegible]
[illegible] طایفه را [illegible] با ماردها [illegible] یعنی طاغی و سرکش است گرفته اند اما
این ضعیف است و از آنجا که مقصود ما در این محل فقط اثبات [illegible] طایفه ماردها با ماردهای کوه لبنان است

متعرض آن مسئله نمیشویم و با مقصود خود اشاره مینمائیم
از مسطورات فوق بخوبی معلوم شد که قسمت عمده امپراطوری [illegible] اغوا و تحریک طایفه ماردها برای آمدن
بجبل لبنان و آنها را به سرحدات متصرفات اعراب کاشتن عداوت سخت این طایفه با کلیه اعراب و مسلمانان بود و آشکار
که این [illegible] از کجا تولید شده بعد از آنکه اعراب [illegible] و هجوم بر مملکت ایران آوردند و ایالات آنرا تصرف نمودند و اساس
سلطنت ساسانیان را بهم زدند و اهالی را مجبور کردند که دست از دین آبا و اجدادی خود بکشند بدیهی است و شک نیست که
دیگر [illegible] این اعمال اسباب کینه و خصومت اهالی مملکت [illegible] امپراطور قسطنطین که ماردها را برای [illegible] آزار

باقلوربن معویه از قسطنطنیه بدمشق آمد ابن ابی سفیان در حال امرای عرب خاصه وجوه و اعیان قریش را احضار کرده چند بار
مجلس نموده مذاکره و مشاوره پرداختند و آخر الامر حاصل گفتگو انعقاد عهد گشت فیما بین معویه و امپراطور قسطنطین و شرائط
مطالب معاهده اینکه سلاطین عرب و خلفا چه در زمان معویه و چه در عصر اخلاف و جانشینهای او هر سال سیصد و شصت و پنج هزار
دینار طلا نقد و پنجاه نفر غلام و پنجاه راس اسب تازی بدربار قسطنطنیه بفرستند بعد از انعقاد این معاهده مابین امپراطور
و معویة ابن ابی سفیان قدرت و اقتداری که اعراب بتصرف مصر و خاک فرات بهم رسانیده بودند رو بانحطاط و تنزل نهاد بلکه
رعب و سطوتی که از آنها در آن سامان در دلها جای گرفته بود بکلی زایل گردید و از آن طرف قوت و اقتدار امپراطور و دقاقه قسطنطنیه
رو بارتقاء و اعتلاء گذاشت تا آنکه طایفه آوارها [illegible] که اغلب اوقات بلغارها غالب باشند و خراج گذار و تابع امپراطور
قسطنطنیه شدند بی اعتنائی نوع خود نموده خراج معمولی خود را نمیداد بعد از آن معاهده از سر اعتنا آمده مبالغی را
که متقبل بود هر ساله مرتب و بوقت بدربار امپراطور میفرستاد چنین بعضی قبایل و طوایف ترک و یونانی که در قسمت عرب
ممالک امپراطوری سکنی داشتند و در مساکن خود صاحب تسلط شده و فی الجمله سرکشی میکردند چون امپراطور را از نو با
اقتدار و کامل دیدند هدایا و پیشکشی بقسطنطنیه فرستادند و فی الحقیقة عذر گذشته را خواسته باز راه اطاعت و انقیاد پیمودند
در سال ششم نهم سلطنت قسطنطین در روم الصغری طاعون شد بعد در دمشق و سایر اقطار مملکت سوریه بروز کرد و اتفاقا
بعد از فوت معاویه بود بعقیده مورخین فرزندش یزید ابن معویه و مروان در قلیل فاصله هر یک از مرض طاعون درگذشتند و عبدالملک
ابن مروان زمام امر خلافت و اختیار آنرا بدست گرفت و ابتدا معاهده معویه و امپراطور را تجدید و تصدیق نمود بلکه بجای
پنجاه غلام و پنجاه اسب قرار داد سالی سیصد و شصت و پنج غلام و سیصد و شصت و پنج راس اسب بدربار قسطنطنیه فرستد
و این تمکین عبدالملک بلکه معویه هم از باب وجود طایفه مارد بود که در قلل جبال لبنان که بر قوت و شوکت امپراطورهای بیزانس
افزوده و از نخوت و غرور اعراب کاسته والعجب که آن جماعت با آنکه از جانب امپراطور سرحدداری میکردند هیچ وجه از دربار
قسطنطنیه وظیفه نداشته بلکه [illegible] بودند که دهات و آبادیهای اطراف کوه لبنان را که در تصرف خلفای اموی بود غارت نمایند
و اموال و غنایم آنجا را بغارت برده بلکه گاهی تا [illegible] مال التجاره بازرگانان را بتاراج میبردند عبدالملک
با آنکه [illegible] و مذلت باجگذاری امپراطور را قبول کرده و سفیر بقسطنطنیه نامه نوشت و از امپراطور خواهش کرد که در
دفع شر ماردها با خلیفه همراهی کند یعنی از طرفی عساکر عرب و از سمتی قشون امپراطور بآن طایفه حمله برند و بنیاد آنها را
برانداخته و طرفین آسوده شوند از آنجا که پلتیک امپراطورهای قسطنطنیه همیشه بر این بود که سلطنت اسلام را ضعیف نمایند
و اگر کلیة این مقصود آنها حاصل نشود اقلا بواسطه بعضی اعمال که موجب فتنه و فساد است خواطر خلفای اموی را مشوش نمایند
تا فرصت و فراغت دست ندهد که بمملکات امپراطور قسطنطنیه دست اندازی داشته باشند عوض عبدالملک قبول کنند سهل است
بیشتر از پیشتر بتقویت ماردها که در جبل لبنان بودند پرداختند لکن باید دانست که طایفه مارد با وجود تقویتی که از
امپراطور بیزانس میدیدند با او هم دل نبستند و احسانهای او را منظور نداشتند بنا بر طبیعت و فطرت غارتگری خود هم در
خاک عرب قتل و نهب مینمودند هم در متصرفات رومیها و ابقا هیچ طرف نمینمودند
در سال ششصد و هفتاد و پنج میلادی مطابق سنه پنجاه و شش هجری قسطنطین پوگونات قیصر قسطنطنیه بدرود [illegible]

اوّل کسیکه در اسلام بر دنانیر و دراهم سکه زد عبدالملک ابن مروان در سنهٔ هفتاد و شش هجری بود. پیش از آن در معاملات
اسلامی دنانیری بود که نقش آن با فرنگ بود و دراهمی که نقش ایران بود و تفصیل این واقعه بشرحیکه خود در کتاب المحاسن
والمساوی بیهقی امام ابراهیم ابن محمد بیهقی [illegible] و شیخ کمال الدین دمیری نیز در حیوة الحیوان کبری در ذیل خلافت
عبدالملک اموی [illegible] نقل کرده است که کسائی که یکی از علمای بزرگ و معروف نحوی است و قرائت
در او بسویه متعلق بکارنده است) گفت روزی وارد بر خلیفه هرون الرشید شدم و در دست او درهمی دیدم درخشان که
بسیار در آن نظر میکرد پس گفت میدانی این نقش [illegible] و قصه اش در اسلام کدام خلیفه ایجاد کرد گفتم با سیکه عبدالملک ابن
مروان بود گفت سبب این کار را میدانی چه شد گفتم نمیدانم گفت من میدانم و بتو خبر میدهم بدانکه کاغذهای رومیها که
نشان آنهاست در مصر ساخته میشد و اکثر اهالی مصر نصرانی بودند بر دین پادشاه روم و عبارتی که بر آن کاغذها نقش
میکردند ترجمهٔ (اب ابن روح) بود در صدر اسلام حال بدین منوال بود تا آنکه خلافت بعبدالملک رسید و او مردی
با فطانت و کیاست بود یک روز کاغذی باو دادند نقش آن کاغذ را که دید گفت این چیست که بر این کاغذ نقش کرده اند مترجمی
آنرا بعربی ترجمه کرد عبدالملک چون دید که نشان آن کاغذ اب و ابن و روح است و این عبارت در ممالک اسلامیه
رایج است این معنی را سخت انکار کرد و گفت در دین اسلام این امری بس مهم و شنیع است که نشان و صورت کاغذهای روم
ظروف و پارچه ها مشتمل بر عقیدهٔ نصرانیت و بر ضد اسلام باشد پس فرمانی بعبدالعزیز ابن مروان برادر خود که والی
مصر بود صادر کرد و تاکید بلیغ نمود که این نشان و هر چیزی که این نقش بر روی آنست باطل نماید و عملهٔ این کار را امر
دارد که بجای این نقش و این نشان سورهٔ توحید و عبارت مبارکهٔ (شهد الله انه لا اله الا هو) را مکتوب و معمول دارند
باید چندان این حکم مجری شد و بتمام آفاق نیز فرمانها دادند که هر چه از امتعه و اشیائی که از ممالک خارجه وارد بلاد آنها میشود
و بدین نشان مخصوص که از روم حمل میشد هنوز مشتمل باشد نقش و نشان آنرا باطل کنند (مقصود از نشان روی پارچه ها همان است که
الآن بر روی جیب و غیره میچسبانند و از فرنگ می آورند) این خبر منتشر شد تا بدربار قیاصرهٔ قسطنطنیه رسید بقیصر
شنید این خبر در خشم شد پس بعبدالملک نامه نوشت که صنعت ساختن کاغذ مشتمل بر نشان امتعه و اشیاء همیشه از روم
بود اینک تو تغییر داده و مخالفت خلفای سلف و پیشینیان خود کرده اگر تو درست رفته آنها بخطا رفته اند و چنانچه آنها
درست رفته اند تو بخطا رفته از این دو حال هر کدام را که بخواهی اختیار نمای هدیتی لایق بحضور تو ارسال نمودیم امید آنکه
بپذیری و نگار و طراز این امتعه و اشیاء را بحال نخست باز گردانی عبدالملک چون نامهٔ قیصر را قرائت کرد برسول گفت
این مکتوب را جوابی نیست و هدایا را نیز نپذیرفت تا آنکه رسول بخجلت برگشت قیصر روم هدایا را مضاعف ساخته دیگر باره با همان
رسول نزد عبدالملک فرستاد و نوشت که گویا تو هدیهٔ مرا حقیر شمردی که نه آنرا قبول و نه نامه مرا اجابت فرمودی عبدالملک
باز جوابی ننوشت و هدایا را رد نمود قیصر دیگر باره کس فرستاد و پیغام داد که تو هدیه و نامه مرا استخفاف کردی اینک قسم
بمسیح سوگند میخورم که اگر مقصود و مسئول مرا اجابت نکنی فرمان میدهم تا در دنانیر و دراهم و دنانیر و [illegible]
ناسزا و سب پیغمبر تو را نقش نمایند عبدالملک چون این مکتوب بدید کار بر او تنگ شد و گفت گمان میکنم من شوم ترین
مولودی در اسلام باشم که اسباب اذیت و جنایت بر رسول خدا ص شدم و آثار این عار تا روز [illegible]

عربها اختیار کرده بود در دست اندیشه و خیالی افتاده بود. و اگر این امر را و سپس از آن عمر مجبور بود هرگز عبدالملک
نمیتوانست او را راضی به جابجا کردن ماردها نماید و این قوت بهای بزرگی بدست آورده خود را از دست دهد اما باید
دانست که معاویة ابن ابی سفیان تنها از ترس ماردها بنای سازش را با قسطنطین گذاشت و همین طایفه او را بر صلح
با امپراطور رومیة الصغری و خراج دادن بوی وا نداشت بلکه مطالب اهمّی او را باین خفت و خضوع راضی نمود و آن هنگام
که داستان جنگ صفین بود ابن ابی سفیان مترصد بود امپراطور قسطنطین خلافت حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام
تصدیق نماید و با آن حضرت بنای مکاتبه و ارسال و مرسول را گذارد و بعد از آنکه لشکر شام را با او بطرف صفین حرکت کند
و مملکت شام خالی از عسکر و اسباب دفاع ماند قسطنطین باشاره امیر مؤمنان قشون به تصرف و تملک شام مأمور و کسیل
کند یا بدو را از اشاره حضرت ولایت ماردها طایفه ماردها سرحدی شمالی را فرمان دهد که دمشق را غارت نمایند این بود که
براهنمائی وزیر خود سرجیس ابن منصور رومی که از بطارقه رومی فاضل و از دانشمندان آن زمان بشمار می آمد اول عهد
که پیش ذکر نمودیم با قسطنطین امپراطور بست تا او را بخیال موافقت و ارتباط با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیندازد و از
رهگذر خیالش آسوده باشد

سرجیس ابن منصور وزیر معویه را نام سرژیوس بوده اعراب آنرا سرجیس نموده اند و او بعد از معویه وزارت یزید پلید را نیز
کرده و معلوم نیست تا معلوم نیست از کدام شهر روم است ولیکن پاتریکی یعنی کشیشی داشته و پاتریک را اعراب معرب و بطریق
کرده اند قبل از آنکه بلاد سوریه مفتوح عساکر اسلام شود اهالی آن ... مذهب بوده اند و امپراطورهای قسطنطنیه ترتیبات
دین عیسوی مشرقی رومی را داشتند چنانکه امپراطورهای روس حالا را دارند با اندک تفاوت را دارند بطریقهای عیسوی سوریه
که اصلا از اعراب شام بودند تحصیل علوم دینی را در بیت المقدس یا در قسطنطنیه مینمودند بعد برای پیشوائی و مقتدائی
و هدایت مأمور بلاد شام میشدند و سرژیوس که یکی از آن بطارقه است گرچه بظاهر قبول دین مبین اسلام نموده اما در باطن
عیسوی و نسبت بمذهب اولی خود در اعلی درجه تعصب بوده و هیچ وقت صلاح و صرفه امپراطورهای قسطنطنیه را از دست
نمیداده و بقدر امکان جهد میکرده که فتنه در اسلام برپا نماید و شریعت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله را ضعیف
کند و تسلط امپراطورها را در بلاد ثالث از دست رفته آنها اعاده دهد چنانکه معویه در ابتدای خلافت حضرت امیرمؤمنان
علیه السلام خیال طغیان و عصیان نداشت و وسوسه سرژیوس او را برای کار وا داشت حتی عقیده بعضی از مورخین مسلمان این است
که بعد از فوت معویه چون وزارت یزید پلید نیز سرژیوس را شد او وی را بقتل و واقعه جانسوز کربلا و نهب و غارت مدینه
الرسول و محاصره خانه خدا تحریک و اغوا نمود و از این جمله مقصود سرژیوس هم سستی اسلام و انقلابات داخله در ممالک مفتوحه
مسلمین بود و هیچ است بلکه از این راه بلادی را که اعراب از رومیان منتزع ساخته دوباره بتصرف آنها دهد مروان ابن حکم
و پسرش عبدالملک چون از خیالات سرجیس ابن منصور آگاهی حاصل نمودند وزارت را از او گرفتند و عزلش کردند و مروان
قطع امید [illegible] نصب تحسین نمود و تا زمان عبدالملک هم او وزیر بود و بعد پسری عبدالملک ژوستینین را فریب
داد و طایفه ماردها را از لبنان خارج ساخت
آنانکه [illegible] عبدالملک [illegible] امپراطور [illegible]

آن سوره از مصحف قرآن بودن خارج میشود پس ... [illegible] ... مطابق با ... [illegible] ... اول
مکه بود اسلام ... [illegible] ... صالح ابن مسرح خارجی غلبه کرد و آبان ... [illegible] ...
حکومت یافت و ... [illegible] ... محمد ابن مروان که معروف بمروان حمار و آخر خلفای بنی امیه است ... [illegible] ...
امپراطور قسطنطنیه ... [illegible] ... فرار نموده بطایفه بلغار بود انتهی

ذکر بیان ... [illegible] ... که این طوایف ... [illegible] ... بوده و بعضی ... [illegible] ...
نوعی ... [illegible] ... بوده ... [illegible] ... اند ... [illegible] ... مردم ... [illegible] ...
... [illegible] ... عوام ... [illegible] ... بیگانه ... [illegible] ... در عالم خیال ... [illegible] ... الرحمه اشاره باین مطلب نمایند و میفرماید

تو مردم ... [illegible] ... مردم ... [illegible] ... شناس کسی کو ندارد ز یزدان سپاس
... [illegible] ... ز دیوان ... [illegible] ...

و دیوا ... [illegible] ... است که ... [illegible] ... نباشد که قوم ... [illegible] ... چند هزار سال قبل ... [illegible] ...
... [illegible] ... شعبه ... [illegible] ... منقسم شدند شعبه از کوههای هند و کش بطرف هندوستان رفته آن ... [illegible] ...
مسکون ... [illegible] ... و شعبه دیگر ... [illegible] ... ایران ... [illegible] ... و اطراف عراق عرب را آباد و دارا
... [illegible] ... شعبه ... [illegible] ... ارباب انواع ... [illegible] ... پرستش ... [illegible] ...
... [illegible] ... هندوستانی ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... هندوستانی ... [illegible] ... سبب ... [illegible] ...
علمای ... [illegible] ... ارباب انواع را که این شعبه تازه اختیار کرده ... [illegible] ...
و باید دانست که قوم آرین قبل از انشعاب ... [illegible] ... کلیه بلغت سانسکریت تکلم میکردند ... [illegible] ...
... [illegible] ... و پادشاه و امیر بوده ... [illegible] ... و ملکه و شاهزاده ... [illegible] ... که از جنس اناث باشد ... [illegible] ...
مردم ... [illegible] ... از لغت سانسکریت گرفته ... [illegible] ... که هم اکنون ... [illegible] ... خداداد الله ...
آنها میباشد و حاصل آنکه دیو یکی از ارباب انواع بود که تمام قوم آرین آنرا میپرستیدند و هم اکنون ... [illegible] ...
برب النوعی ... [illegible] ... که آنرا در آسمان میدانند ... [illegible] ... و نام آن معبود ... [illegible] ...
از جنس اناث ... [illegible] ... و آنرا زیاده از حد محترم میشمارند و ... [illegible] ...
عقل و رب النوع ... [illegible] ... بالجمله شعبه ایرانی برقابت شعبه هندوستانی ... [illegible] ... آنها اول کاری که کردند
این بود که ... [illegible] ... پتیاره و اهریمن ... [illegible] ... گفتند و آنرا ... [illegible] ...
... [illegible] ... آن آرینها بودند که از سمت بلخ و هرات و خراسان ... [illegible] ...
... [illegible] ... کوه البرز آمدند و در این حدود سکنی گرفتند ... [illegible] ... ترکمان ... [illegible] ...
... [illegible] ... شعبه هندوستانی ... [illegible] ... ارباب انواع را ... [illegible] ...

مخلد خواهد ماند روح بن زنباع گفت یا امیرالمؤمنین تو راه استخلاص از این تنگنا را میدانی ولی عمداً ترک آن تعمد میکنی
عبدالملک گفت ویحک آن راه چیست ابن زنباع گفت بر تو باد بحضرت باقر علیه السلام از اهل بیت نبی صلی الله علیه و آله وسلم
عبدالملک چون این بشنید فی الفور بشکفت و گفت ای والله راست گفتی رای بر من مشکل افتاده بود و از راه صواب غفلت
داشتم پس بحاکم مدینه نامه نوشت که حضرت باقر را با توقیر و احترام تمام روانه شام کن و یکصد هزار درهم
(قریب پانزده هزار تومان پول آن زمان) برای تجهیز سفر ایشان تقدیم نمای و سیصد هزار درهم دیگر (معادل چهل و
پنج هزار تومان) برای نفقه و مخارج آن بزرگوار نیاز کن و [illegible] اسباب مسافرت آن حضرت و کسانی که از اصحاب شرف
ملازمت رکاب او را خواهند داشت [illegible] تا حضرت باقر [illegible] نگاه داشت
تا حضرت باقر بشام رسید چون آن بزرگوار [illegible] مقدم او را [illegible] عبدالملک ماجرا را از ابتدا تا انتها بشرح باز
عرضه داشت حضرت باقر علیه السلام فرمود این کار چندان مشکل نیست که بر تو دشوار آید و سهل است [illegible] و راه است یکی آنکه
خدای عز و جل را [illegible] نخواهد داد که [illegible] مسکوکات و قراطیس بنگارد دوم آنکه دیگر برای [illegible] ایراد
کند همین الساعه [illegible] و عمله [illegible] را احضار [illegible] درهم و دینار سکه اسلامی [illegible]
و نقش آن را از یک روی سوره مبارکه توحید و بر دیگر [illegible] نام رسول الله [illegible] دراهم و دنانیر را
دارالضرب [illegible] و [illegible] تو [illegible]
هر گونه ده درهم [illegible] درهم [illegible] از آن مجموع [illegible] ثلث آن [illegible]
درهم [illegible] ده مثقال [illegible]
ده [illegible] شش مثقال [illegible] ده درهم از این سه قسم [illegible]
وزن شود بیست و یک مثقال وزن هم خواهد بود و چون بیست و یک را [illegible] هر ده قسمت هفت مثقال خواهد
و باید مقرر داری [illegible] که نه زیاده [illegible] خواهد بود [illegible] ده مثقال [illegible] دنانیر را
هفت مثقال [illegible] عبدالملک [illegible] حضرت باقر علیه السلام [illegible] فرمان داد [illegible] مسکوکات حاضر کرد
و دراهم و دنانیر از این تاریخ در اسلام ضرب شد و هم حضرت باقر علیه السلام اشاره کرد تا در جمیع بلاد اسلام فرمان دهد
که حکام و ولاة مقرر دارند که اهالی جز با این مسکوکات اسلامیه معامله نکنند و هر کس مالک نقدی بغیر سکه اسلامیه باشد
بسکه اسلامیه تبدیل نماید بعد از اجرای همه این امور رسول قیصر را باز گردانید

و اینکه سوره توحید تماماً در سکه نوشته نشده است بلکه از (الله احد) شروع شده و (قل هو) حذف شده است چنانکه
در کتاب [illegible] مصرحست [illegible] این [illegible] حضرت باقر علیه السلام بوده است چه جمعی از مخالفین که در حضور عبدالملک
بودند بمنزلت و مکانت امام و فرمایشات و دستور العمل واجب الاطاعه ایشان رشک برده خواستند ایرادی کنند گفتند
نقش سوره توحید به مسکوکات دور از صواب و مغایر با حرمت قرآنست چه معامله بدست کفار و مشرکین هم افتد که نجس
هستند یا اشخاص بی تقوی [illegible] طهارت که در حالت جنابت یا بی وضو هستند مس مینمایند و این بر خلاف آیه کریمه (لا یمسه
الا المطهرون) است این بود که حضرت امام محمد باقر علیه السلام دستور داد چون تمام سوره قرآن [illegible] کلمه [illegible] شود

از آن سبب او را مبدء واحد میدانستند ازاینها برای تغییر طریقت رحمت و غضب را از هم جدا کرده برای هر یک مبدئی قائل شدند
و یزدان را اهرمن گفتند و یزدان همان اورمزد است و بعقیدهٔ آنها همیشه اهرمن مقهور و هرمزد غالب شده و داستان اختلاف مذاهب
دراز است و مسلم آنکه فروع همیشه از یک اصل منشعب گشته و از اینجاست که غالب پیغمبران و آنها که سفتن قوانین جدید نمودند
خود را ناسخ دین و قوانین پیش نگفته بلکه مصلح و تکمیل کنندهٔ آن خوانده اند و این رسم از رسوم دیرینهٔ عالم است چنانکه شاکیا
مونی بودا وقتیکه بدعوت برخاست گفت من برای اصلاح و تعدیل دین آمده ام و هیچ نگفت من ناسخ دین سابقم و خود دین تازه
آورده ام و در وابستگاه ایشان هرچند گاه محتاج بتعدیل گشته شده بوده حرفی نیست چه متقلبین بقول حکیم سنائی رحمة الله علیه
برگ و سازها بدین بر بندند
باری گفتگو بر سر کلمهٔ دیو بود که در جایی معنی خوب بآن داده و در جایی بد و اصل اشتقاق همان است که شرحا گفته شد و
از بهر و یا شد که در زند و اوستا بطایفهٔ دیو نسبتهای بد میدهد از جمله میگوید دیوها طایفه کار را یا گاوی را نامود نمیدهند
و آنها نه زارع اند نه چوپان و زمین و آب را تا آنها را لعنت میکنند آن طایفه گله را مانع هستند که از کوهستان بدشت آمده چرا نماید
شک نیست که مقصود زند و اوستا از دیوها آزار کنندهٔ زارعین و شبانان همان مردم مازندران است و گاوی هم اسم قدیم
مازندران است که بمرور زمان گاوباره شده و اینکه سید ظهیرالدین صاحب تاریخ مازندران میگوید فلان شخص بگاوباره
و این سد و آمد بعدها اسم طایفه آن شخص گاوباره شد بی اصل است چنانکه زند و اوستا گفته ما گفتیم گاوی که بمرور زمان
گاوباره شده شرکا و متحدین دیوها بوده که بزارعین و گله داران اذیت مینموده و گاو را یا نیز ممکن است اسم طایفه باشد که در گاو
سکنی داشته و آخر الامر از آنجا که گفته شده است ممالک گاوباره یا ممالک دیوها همسایه یکدیگر و مسلم است که گاو یا
عبارت از گیلان و تنکابن و دیلم میباشد میتوانیم بگوییم مقصود زند و اوستا از مملکت دیوها سوادکوه بوده است
چون از زند و اوستا مکرر سخن رفت بی مناسبت نیست که معنی این کلمهٔ مرکب را بتحقیق محققین بازنمائیم لهذا گوییم مستر
هارلیز فرانسوی مترجم زند و اوستا گوید اوستا گردد اوپیو ... لوون یعنی مدرسهٔ جامع آن شهر که سنه هزار و هشتصد و هفتاد
و هشت عیسوی که تقریبا هجده سال قبل باشد تدریس مینموده میگوید زند یعنی ترجمه یا تفسیر است و اوستا یعنی قانون یا علم
مذهب زردشت را مازدین (میگویند) یعنی مذهب آهورا مازدا و آهورا بمعنی سرور است یعنی آقا و مازدا یعنی امنی سپان است
یعنی علام و حاصل معنی شریعت الهی میشود و مازدین در اصل مازدیسنی میباشد و اشتقاق آن از مازد بوده که بمعنی
اورمزد است و مازدیسنی پرستش یعنی اورمزد پرست
اما زبان اهالی سوادکوه در از منهٔ سالفه و عهد قدیم پهلوی بوده یعنی تمام سکنهٔ قسمت جنوبی سواحل بحر خزر و جبال
طبرستان باین زبان تکلم مینموده اند و حالا هم در امکنهٔ مزبوره ساکنین از لغات و کلمات خود پهلوی بسیار دارند بلکه
میتوان گفت یک نیمه از تمام کلمات و لغات آنها پهلوی است و نیم دیگر فارسی حالیه و برای اینکه مطلب بدرستی منکشف
و معلوم گردد ناچاریم قدری بشرح آن پرداخته گوییم بنابر مسطورات علمائی که در السنهٔ قدیم تحقیقات نموده اند زبان
و خط زندی که زند و اوستا با آن خط و زبان نوشته شده قبل از تولد زردشت در قسمت غربی بحر خزر معمول و متداول
بوده چنانکه هرودوت مورخ که در قرن چهارم قبل از میلاد مسیح میزیسته چند لغت و کلمه از زبان اهالی مدی در کتاب خود

پرستش میکردند و دیو را خدا یا رب النوع میدانستند و بعدها سلاطین و بزرگان و حکام خود را دیو نام دادند بلکه مردان نیک
و شجاعان و کدخدایان را دیو میخواندند پس مانند آنها که دیو میگفتند در مقام مدح و ستایش بوده و اهالی سایر ممالک ایران
از این کلمه قصد نکوهش داشتند چنانکه پیش گفته شد و این رسم و اصطلاح تا دیری بماند چه مردم مازندران و گرگان و گیلان
فی الحقیقه تا سیصد سال بواسطه جبال شامخه و مسالک صعبه و حجب عدیده دیگر با اهالی سایر ممالک و بلاد ایران ارتباط
و اختلاط درستی نداشتند بلکه فیما بین آنها عداوت و مغایرت سختی بود در عهد صفویه بشرحی که گذشت امتزاج و الفت
حاصل شد و همه رو به یک دولت و رای و صاحب یک عقیده شدند و مؤید مطالب مسطوره در فوق چند فقره در کتب زردشت
دیده میشود که نقل آن در اینجا خالی از فایده نیست

در کتاب وندیداد ساده یعنی کتاب دعای زردشت است که از آسمان با وعده و نوید داده شده که دیوهائی که از سمت
شمال آمدند و در همه جای ایران متفرق شدند تو آنها را معدوم خواهی کرد

در بوندهشت کتاب دیگر زردشت در سفر تکوین که اسم طوایف و امم را میبرد میگوید مازندرا اسم شخصی بود که نژاد او در مملکت
بمی آشور و در مملکت او برکه در تا منبع البرج یعنی البرز بود در ناحیه تور و در ناحیه داهی که دهستان باشد سکنی داشتند
باز در جای دیگر از همین کتاب میگوید کیومرث دنیا را بعد از خلقت مثل شب تاریک دید و زمین را سیاه مثل اینکه سوخته شده
باشد و آفتاب در آسمان چرخ میزد مثل این بود که دیوان مازندران با کواکب در جنگ هستند

باز در کتاب دیگر زردشت است که میگوید از ترادهوشنگ برگزیدم کسانی را که دیوان را از مازندران خارج کردند انتهی
اردیباد توضیح را گوئیم در زبان پارسی که زند و اوستا با آن زبان گفته و نوشته شده آهورا یعنی خداوند قادر است و در زبان
سانسکریت در کتاب ویدا که کتاب آسمانی هنود است آزورا خداوند قادر باشد پس های وسط کلمه آهورا و زای وسط کلمه آزورا
با اختلاف صورت اسباب اختلاف معنی نشده است زیرا قیاس میتوان کرد و میتوان گفت دائوا در زبان زند و اوستا همانا
دیو است که معنی اهرمن و شیطان را دارد و دیوا در زبان سانسکریت و در کتاب ویدا یعنی خداست پس معلوم میشود یک
لفظ بوده که هر دو هنود تغیراتی بیش و کم در آن پیدا شده و بشرحی که در فوق داده شد بعد از منشعب شدن قوم آرین و دوری
و حصول نفاق فیما بین خدای هنود شیطان ایرانی و خدای ایرانی اهرمن هنود گردیده است و آنها که در کتب اخبار قدیمه نظری
دارند دانند که اصل واحد همیشه منشعب بشعب عدیده شده و از همان شعب پیداست که راجع بیکجاست چنانکه بخوبی معلوم میشود
که مذهب هنود و مذهب زردشتی در اصل یکی بوده بعضی اعراض آن دو را از هم جدا نموده مثلاً آرینهائی که بطرف هندوستان
کوچ کردند و در نواحی سند و گنگ رفته و اصلاً در هند و هما میباشند کم کم منکر معجزه و خوارق عادات گشته دهری مسلک شدند و این
از هوای گرم هندوستان قوت نمو نباتات و اشجار است که انسان را متوجه طبیعت کند برخلاف در اماکن بارده یک نوع که لاابدا از
تمدن دور است سخن از کرامت و معجزه بیشتر باشد و خداپرستی در کار باشد و هندهای دهری با زحمتها از خداپرستی قدیم خود
بکلی منصرف شدند و به آرینهای ایرانی معجزه مشابهت نمیپسندند و ظاهر میشود که فروع یک اصل اند چنانکه آرینهای ایرانی و این جماعت هم
با آنها یعنی هنودها یعنی بنا منهار ایند و چون به زند و اوستا و کتاب ویدا رجوع کنیم میبینیم در هر دو کتاب عناصر و طبیعت را
فرض داشته چنانکه میبینیم هنود با وجود توجه بطبیعت و دهری بودن باز معتقد بخداوند عیسی بودند و رحمت و غضب هر دو را

زندی است یکی هزوارشه که یعنی لبانست دیگر وارستیشه یعنی شهرها مرکب از دو لغت پهلوی است یکی هزوار یعنی لبان دیگر وار که معنی شهرها دارد و ممکن است که هم مرکب است از هزوارش زندی و وارستوی از همین زبان و معنی دیگر چه آن که زبان شهرهای [illegible] بود [illegible] زبان مردم رشید و قوی یا پهلوانان ندارد اهل تحقیق برآنند که فتوحات سلاطین اول ایران [illegible] زبان پهلوی [illegible] در آن بلاد متداول و منتشر ساخت بعقیدهٔ [illegible] شرق ایران [illegible] میکنند [illegible] زبان پهلوی [illegible] چون زبان پهلوی [illegible] اهل عمان [illegible] از جهت نزدیکی با قبایل عرب لسان عربی در آن داخل شد و تا عهد سلطنت [illegible] [illegible] سلطنت مسعود زبان پهلوی تا [illegible] بادشاهی بهرام گور [illegible] بعضی الفاظ [illegible] آنکه [illegible] و زبان پهلوی و خط پهلوی [illegible] زبان پارسی [illegible] بهرام گور [illegible] زند و پهلوی [illegible] رسید و آن حالا [illegible] قزوین و حدود سمنان و دامغان [illegible] خراسان [illegible] زبان فارسی [illegible] ایران متداول گشت زبان [illegible] سگزی و [illegible] [illegible] مشهور خاطر [illegible] که السنهٔ مذکوره [illegible] از یکدیگر [illegible] کلمات را که از یکدیگر [illegible]

جدول کلمات فارسیه و پهلوی و زند

فارسی حالیه	پهلوی	زند
تو	تو	تبه
ترسید	ترسید	ترسنتی
هستند	وستند	آستنه
هشتند	آشتند	آشتینه
خوردن	خورن	خری
مشت	مشت شت	مشتیخ
ستاره‌ها	ستاران	ستارانه
برف	وافر	وفره
سرود	سرود	سراد
سپهر	سپهر	اسپره

ضبط کرده پیدا و آشکار است که آن لغات و کلمات زندی است از آنهزار در کردستان و ارمنستان و آذربایجان و قسمت
عمدهٔ شمالیه که جبال یا عراق عجم باشد در آن عصر و زمان بزبان زندی تکلم مینموده اند و در سایر بلاد جنوبیه و سواحل دریای
خزر بزبان پهلوی تکلم مینموده اند بنحوی که تمام خراسان و ترکستان و بلاد سمت عمده از عراق عجم که طرف جنوب آن باشد در
ممالک دیلم و مازندران و طبرستان و اما فارسی قدیم منحصر بوده است بر ایالت فارس و تمام سواحل خلیج فارس و ممالک کرمان
و اصفهان
خوزستان نیز با زبان باستانی اند که در آن لغات و کلمات کلدانی بوده و بعدها یعنی تقریباً در دو هزار سال قبل بعضی کلمات و لغات
عبری و پهلوی نیز در آن داخل شده است اما فارسی نیز قدیم که قبل از زمان اسکندر و اسپانیای کبیر و ملتی جداگانه بوده و در قلب
ایران سکنی داشته و سلاطین پیشدادی از این ملت میباشند بزبانی تکلم مینموده مرکب از السنهٔ آریانی و پهلوی و کلدی
و الواح بیستون برای اثبات این مطلب برهانی قاطع و دلیلی روشن است
دیده میشود که کلمات بواسطهٔ مجاورت آذربایجان با ایران زبانی پیدا شده اند مرکب از لغات زندی و کلمات پهلوی و مردم مازندران و
طبرستان ناحیهٔ کوهستان این مملکت که عاده [illegible] و کوه و نواحی جبال و دره آن باشد چنانکه گفتیم بزبان پهلوی صرف سخن میگفته اند
اینک چند کلمه از پیشتر السنه مزبور بزبان آریم و گوئیم جماعتی از اهل فضل و دانشمندان گمان کرده اند زبان پهلوی و زبان
زند از زبان کلدانی مشتق شده و بعضی دلیلها اقامه کرده اند از جمله گفته اند زبان کلدانی و عبری و کتابت از راست بچپ نوشته
میشده و چون زندی تمام مخطوط میشده اند این دلیل بر اینکه این زبان ... دو زبان مذکور اشتقاق یافته باشد و این سخن سست
چه زبان یونانی هم مدتی در نگارش از راست بچپ نوشته میشده و هیچ دخلی بزبان کلدی و عبری نداشته است و دلیل دیگر
که بعضی آنها نیز معلوم است و آنها که ذوق علم زبان و ریشهٔ آن دارند دانند که حقیقتاً و مسلماً زبان زند از زبان سانسکریت
مشتق شده و آریانهای قدیم که اصل طوایف و قبایل هندی و ایرانی و کردستانی و غیرها هستند باین زبان تکلم مینموده
بعد زبان سانسکریت را تغییر کرده و زبان زندی وجود یافت پس از آن بواسطهٔ مراوده ایرانیها زبان زندی بزبان پهلوی
زبان پارسی و زبان یعنی فارسی قدیم با کلدانیها و عبریها و آخر الامر با عربها لغات کلدانی و عبرانی و عربی در این زبان داخل
و استعمال از این جمله حاصل آمد
نتیجهٔ این مقدمات آن است که طوایف آرین بزبان سانسکریت سخن میگفتند چون آنرا تحریف کردند زبان زند وجود یافت و
از عهد پیشدادیان تا اواسط سلطنت سلاطین کیانی زبان زندی معمول و متداول بوده علماء دین و دانشوران باین لسان
حرف میزدند و نوشتجات دولتی و رسمی و مراسلات سلاطین همه بخط و زبان زندی بود و در کردستان و ارمنستان و
آذربایجان و قسمت عمدهٔ شمالی جبال بلکه اغلب بلاد ایران باین زبان تکلم مینموده اند بعد از آن زندی پهلوی شد و پهلوی
فرس قدیم
بنا بر مسطورات اکثر مصنفین اول تحریفی که در زبان زند شده در سمت مازندران و گیلان بوده یعنی آن سلسله و نطق زبان
تولید نموده معروف و موسوم بزبان هزوارش که معنی آن زبان محرم رسید دقیق میباشد و هزوارش تغییر کرده و زبان
پهلوی وجود یافت یعنی زبانیکه پهلوی کوهستان یا جبال الان تکلم مینموده اند و هزوارش عبارت مرکب از لغت

این کوه خیلی نزدیک بدریا میباشد یعنی تخمیناً سر دماغه پیدا میکند از این محل گذشته در سایر اماکن از یک فرسخ الی
بیست و پنج فرسخ از دریا دور است بلاد و قراء دشتی و کوهستانی و قشلاق گیلان و مازندران و استرآباد همه در حلقه
و اراضی فاصله ما بین دریا و دامنه کوه واقع شده بعضی از علماء جغرافی قدیم عجم و عرب باصطلاح خالیه اهالی دامنه دو
شمال این کوه را کوه مازندران ذکر کرده اند قلل این سلسله جبال بیشتر از اوقات سال مستور در برف میباشد اما کوه دماوند که
یکی از قلههای عالی این کوه است همیشه برف دارد اراضیهای بی درنج و گرمی هوا نباتات و اشجار و اودرا این قسمت کوهها
دارای نوعی برفوت میکند که شباهت به نباتات و اشجار بلاد واقعه در تحت خط استوا هم میرساند اما قلل این سلسله کوه که
بطرف جنوب کشیده شده بمرتبه تغییر وضع حاصل میشود چنانکه در دامنه کوههای جنوب و نیز در جاهائی که جنوب
آن کوه را ایالات خلخال و خمسه و قزوین و طهران و سمنان و دامغان و بسطام باشد اشجار کاشته نمیشود مگر باسنطهها
میاه قنوات یا در سواحل بعضی رودخانههای کوچک و همینطور است حال سبزه و سایر روئیدنیها و غالب صحاری و اودیه
و دامنه کوههای آنجا است بعضی از محققین امتداد و طول این کوه را از آستارا تا استرآباد تقریباً صد و نه فرسخ یا پنجاه
و سه فرسخ ... انگلیسی نوشته اند که متعلق باسترآباد است سیزده فرسخ و آنچه تعلق بمازندران دارد پنجاه
هفت فرسخ و از گیلان سی و هفت فرسخ و یک فرسخ هم از آذربایجان است تمام سکنه این قسمت ایران ...
بطوری که باید ... داریت نسل و نژاد و جزئی تفاوت و یکدیگر ... مشاهده میشود بقدر تفاوت ...
الراس است تمام رودخانهها که بدریای خزر میریزند از دامنههای شمالی سلسله کوه کاسپی یا کاسپین یا مازند
جاری شده جز سفید رود که سرچشمه آن نزدیک بکردستان است و از میانه ایالت آذربایجان عبور کرده از دامنه
قافلان کوه گذشته کوههای ... خلخال را ... نزدیک پل منجیل رودخانه شاهرود در آن ریخته
و به اسم تازه معروف به سفید رود میگردد و داخل بحر خزر میشود

بر ما باید دانست که رودخانه سفید رود یا قزل اوزن را در قدیم رودخانه آماردی میگفته اند

این سلسله کوه کاسپی یا کاسپین قدیم یا مازند یا البرز یک راه عراده رو تا کنار دریا دارد که عراده در آن بطور سهولت
حرکت میکند و آن گردنه قوزلو استرآباد است از این گردنه گذشته یک از جاهای دیگر عبور دادن توپ عراده ممکن نیست
یکی از مطالب عمده استعداد کل مملکت مازندران است که بر صاحبان اطلاع و آگاهی پوشیده نیست و بعضی از سیاحان

خارجه در این مورد طوری سخن رانده که حمل بر مبالغه و اغراق شده است یکی از فضلای دانشمند که
از دیرگاهی در صحبت نگارنده است و راستی و درستی قولش مثل آفتاب روشن گوید روزی در حضور
مرحوم خلد مکان شاهزاده علیقلی میرزای اعتضاد السلطنه وزیر علوم طیب الله مضجعه بودم آن ملکزاده
فاضل خبیر بمناسبتی از کثرت استعداد مازندران با من سخن میگفت از جمله در مطاوی کلمات خود فرمود
در فلان سال سیاحی از فرنگ بمازندران سفر کرده تمام نواحی این مملکت را با استقصای کامل سیاحت
و بازدید نموده پس از آن بدارالخلافه طهران آمده و حسب المناسبه با من ملاقات کرد و از مازندران

شاد	شادہ	ستیراتو
هفت	هفت	هبتی
فهرست	فیرست	فریستیه
گاو	گاو	گوه
چند	چند	چینی
مکس	ماقاس	ماخشی
چهار	چهار	چتوری

جدول کلمات و الفاظ فارسیهٔ حالیه و سانسکریت و هندی

فارسی حالیه	سانسکریت	هندی
هست	هی	هی
بهار	بهار	بهار
نوشید	درگیی	درگیبی
گاو	گائے	گائے
ماده	مادین	ماده
مرد	مرد	مرد
مشت	موکا (موٹھی)	مشت
باران	برسات	برسات
دندان	دانت	دانت
دو	دو	دو
ستاره	تارا	تارا
چهار	چارها	چہار

امّا جبال مازندران

یک سلسله کوه از کوه قفقاز منشعب شده یعنی از دامنهٔ کوه قفقاز از سمت مغرب شروع کرده در هر جا اسم مخصوص گرفته و در تمام سواحل جنوب دریای خزر امتداد یافته با ستراباد میرسد و از آنجا بطرف مشرق مایل گشته بر بسطام و بعد بتمام ایالت خراسان شمالی و مغرب افغانستان و قندهار رسیده از آن حدود بکوه هندوکش منتهی میشود ما را با تمام این کوه کار نیست فقط از آن منظور نظر ما است آن قدر است که از آستارا تا استراباد کشیده شده علمای جغرافی یونان از قبیل استرابن وغیره این سلسله کوه را کاسپین نامیده اند و در هر جا جزء بعضی سر که فیمابین مازندران و گیلانست

سیراب کرده فاضل آن بطرف بلوک خوار میرود و آبهائی که در دامنهٔ رو بشمال کوه مزبور سرچشمه دارد بدریای تجن میریزد
از طرف مشرق سوادکوه محدود به هزارجریب است و از طرف مغرب به بندپی و حد جنوبی آنرا معین نمودیم ولی باید دانست
که این حد مکرر اختلاف بهم رسانیده گاهی بواسطهٔ قدرت و استیلای ولاة نوری آنجا اراضی منبسطه تا کنار دریا جزو
سوادکوه شده لیکن آن وقت حد جنوبی آن دریای خزر بوده است و بعضی اوقات که قدرت ولاة [illegible] منحصر میشده
شهرها و آبادیهای فی مابین کنار دریا از قبیل بارفروش و ساری [illegible] مملکت و متصرفات آنها خارج و از سوادکوه منتزع
و موضوع میگشته حد شمال سوادکوه حالا از [illegible] آنست و [illegible] رودخانه [illegible] است [illegible]
در سفرنامهٔ مازندران که سفر اعلیحضرت شاهنشاهی نگاشته شده در سنه هزار و دویست و [illegible]
حد سوادکوه و مازندران را پل کسلیان [illegible] بوده اند
اما حد طبیعی سوادکوه در [illegible] بالا و آبادیهائی است که در دامنه رودبخش [illegible] رود بابل واقع شده بنابراین بتوان
گفت حد حقیقی سوادکوه از جانب جنوب دریای خزر است و کوه شلفین (شروین) و از طرف مغرب رود بابل و از سمت
مشرق رود تجن [illegible] بهمین صورت رودخانهٔ تالار [illegible] این ناحیه بالا بسا سنگ [illegible] کوه [illegible] از حدود جنوبی
که [illegible] پل کسلیان عبارت از یک سلسله کوه [illegible] رودخانه [illegible]
تالار [illegible] و سمت این سلسله کوه میباشد و آبهای این [illegible] سرچشمه که از دره [illegible]
[illegible] پیوسته رودخانهٔ تالار را تشکیل داده است
از گردنهٔ شلفین بطرف شمال تمام کوهها در جنگل مستور است و جنگلها تا کنار دریای خزر [illegible]
نقاط سلسله کوه شلفین را در اغلب از ایام سال برف پوشیده دارد و در آن حدود مراتع و چراگاههای خوب [illegible]
فی الحقیقه ناحیه بسیار [illegible] است و بیشتر از اوقات مه دریا تا گردنهٔ شاهین میآید و هوا و زمین را تر میکند
راه معروف براه شاه عباسی که بسرکاری میرزا تقی وزیر مازندران و مهندسی [illegible] ساخته شده و از اصفهان تا
فرح آباد امتداد داشته از بلوک راستپی سوادکوه میگذشته و مادهٔ تاریخ بنای این راه (امر بر) میباشد بنابراین
راه مزبور در سال هزار و پنجاه و یک هجری که سال آخر سلطنت شاه صفی یا سال جلوس شاه عباس ثانی است ساخته با تمام شده
اما اسامی قراء بلوک راستپی از قرار ذیل است

قراء بلوک سرخه رباط

عباس آباد ساسان ولایت فیروزکوه قریهٔ ونداچال مالیه دره بیم دره تارکله

بلوک دواب بالا

قریه اوریم کرزالدین خیل (گوروزین الدین خیل) سنگ سرک عرفده (آریده) شورکچال ملرد

بلوک خانقاه [illegible]

کرمان باغ کلا بریت کرهاسیاب آریم فلورد کمرود ساسان شهرزاد انزرود

بلوک خانقاه

رجه غاصه کوه اصطبل ده میان انارم

و تمول طبیعی آن که عمده حالا بالقوه است و بعد باید بصورت فعلیت حاصل نماید چیزها که گفت آنچه او گفت
از دید نظر نیاید و گزاف می‌آمد من از اظهار آن ابا داشتم اما از آنجا که لازم بود از سیاح مشار الیه
عقیده و رأی او در باب مازندران با منافع دولت علیه که فکر نمایم و ابتدا از ملاقات و مقالات
مسطوره در فوق مستحضر سازم و جالب نظر دقت و توجه آنها باین ساحت پرخیر و برکت گردیم با خود گفتم
اگر بگویم بزعم این مسافر میتوان سالی فلان مبلغ از مملکت مازندران دخل برد اولا سیاح را سفیه
میکنند بعد مرا ملامت که چرا تقویت چنین کلامی مینمایم و از آنجا که افکار را هم میخواستم متوجه استعداد
این سرزمین منفعت خیز نمایم بکلی سکوت را جایز ندانستم با خود گفتم مبلغ زاده یک گفته مسافر مینمایم
و ده باشد میگویم چنین کردم و چنین گفتم و باز نتیجه همان شد که می‌اندیشیدم کسی قبول نکرد سیاح را
سفیه خواندند و مرا ساده لوح انتهی

نگارنده را با صحت و سقم اقوال و افکار سیاح اروپائی در باب استعداد مازندران کاری نیست اما در این
مورد باید اظهار کند که آنچه مازندران در قوه دارد اگر بفعلیت رسد البته منافع کلی از آن دولت و ملت را
عاید میگردد و آنها که برأی العین اقطار و نواحی این مملکت را دیده و خبره و بصیرت داشته مطویین این
مطلب را تصدیق مینمایند بلکه از فرط ظهور و وضوح نباید گفت این رأی خاصان و معدودی از دانشمندان
نیست قولی است که جملگی برآنند

حالات ناحیهٔ سوادکوه

ولایت یا ناحیهٔ سوادکوه امروز عبارت است از دو بلوک که مشتمل بر یکصد و چهار پارچه ده میباشد و آن دو بلوک ولوپی
و راستپی نام دارد و معنی ولوپی آب دنباله چپ است یعنی بلوک آب طرف دست چپ و راستپی یعنی آب دنباله راست
یعنی بلوک آب طرف دست راست و بلوک راستپی را داسته پی هم میگویند چون مسافر بطرف دریا رود بلوک
راستپی در طرف دست راست و یعنی در سمت شرق واقع میشود و بلوک ولوپی در طرف مغرب
فی الحقیقه ولایت سوادکوه از جانب جنوب محدود به سلسله جبالی است که در هر نقطه موسوم باسمی شده جبال آن را
شلفین میگویند و در موضعی موسوم بنگی جال الحد رباط قدمگاه در بعضی با زیرکه در نقاط دیگر شاداف و کدوک شاه و به
حد و سوادکوه همان شلفین معروف میباشد
کوه شلفین را دانشمندان فرنگ مینامیده اند چنانکه سید ظهیرالدین صاحب تاریخ مازندران با قلم الضبط
کوه شلوم میشود در استعمال مشهور والا مشهور شده بلوک فیروزکوه در طرف کوه شلفین واقع شده یعنی این کوه حائل
و فاصل ما بین سوادکوه و فیروزکوه است آنچه را که از دامنه رو به جنوب کوه شلفین جاری میشود بلوک فیروزکوه را

بعضی اغلب خانه‌ها دو مرتبه و پوششها شیروانی ما سداست بدون آنکه مثل خانه‌های عراق پشت بام مسطح داشته باشد
در سمت ییلاقات پوشش شیروانی با تخته‌های کاج است شاریده و تراشیده شده که قطعاتی غیر متساوی و قطعاتی
از تناسب است میباشد و غالباً سنگهای بزرگ برای حفظ استحکام روی تخته‌ها میگذارند در اماکنه قشلاقی و نزدیک
بدریا آنرا با سوفال میپوشانند چه بواسطه بارانهای زیاد جز این قسم پوشش غیر حافظ و بی ثمر است در بعضی از قراء هم سکنه
بی بضاعت یا تنبل خانه‌های خود را با علف خشک و کاش پوشانیده‌اند زراعت عمده اهالی سوادکوه در ییلاقات گندم و جو
و ارزن است و بواسطه رطوبت هوا هیچ از این اجناس امتیازی ندارد در حدود قشلاقی برنج کاری مینمایند صنعت
معتبر مردم این نواحی ظروف است که از چوب میسازند و از منسوجات جوخا و چادر و شبی است که از کج میبافند یا بعضی
پارچه‌های کتانی

اهالی سوادکوه هم تا با سایر مکه مازندران تباین کلی دارند اغلب بلند قد و صبیح و خوش بنیه میباشند با موهای مجعد
وابروهای پیوسته و گردنهای کوتاه و در سعد کوه از آبادیها آدمهای کبود چشم موزرد سفید پوست دیده میشود زنهای
سوادکوه از حیثیت صورت و اندام خوش‌شکل‌تر و متناسب‌تر از مردها میباشند ابروهای پیوسته و موهای سرشان زیاد و
سیاه و رنگشان سفید و چشمها بادامی زنها کارها نه بلکه عمل زراعت خاصه جمع آوری غله با زنهاست لباس سوادکوهیها
شاید همان باشد که سه هزار سال قبل و اوایل مهاجرت خود از نوزدان میپوشیده‌اند و اگر تفاوتی کرده قلیل است بیشتر
از مردم سوادکوه مثل قاطبه مازندرانیها در تیراندازی یعنی انداختن بهدف خیلی بردست و ماهر اند و در شکار با جرأت
و چالاک میباشند حتی از صید سباع آنها را پروائی نیست و داستان زرنگی مازندرانیها را همه کس شنیده است
محض تکمیل مرام و معرفت تام حضرات ای جهالیه سوادکوه این فصل را موشح مینمائیم بشرحی که در سفرنامه مبارکه مازندران
بندگان اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی دام ملکه بدستخط همایون نگاشته شده در سنه هزار و دویست و هشتاد و دو که
موکب مقدس خسروانی از راه قدیم شاه عباسی از فیروزکوه بطرف مازندران تشریف فرما میشدند از خاک سوادکوه گذشته
و تا پل کسلیان آمده تفصیل ذیل را مرقوم داشته‌اند

در اصل بالای گردنه که راه شاه عباسی از آن میگذرد و سمت جنوبش بلوک فیروزکوه و سمت شمالش سوادکوه است
کاروانسرای بزرگی از شاه عباس میباشد از گردنه که بطرف سوادکوه پائین میآیند از طرف دست چپ راه در سر کوه قلعه
دیده میشود که آنرا قلعه اولاد دیو مینامند و بر سر کوههای سمت راست هم قلاع محکم خراب زیاد هست سدی هم
در تنگه این دره ساخته بوده‌اند تا آبی که بالای گردنه می‌آید آنجا جمع گشته کسی نتواند عبور نماید لکن سد بکلی منهدم بوده
و آثار مینمود که بنای محکمی بوده و آن آب هرچه از گردنه سرازیر میشود رو به پائین میگذارد همین آبست که رودخانه
تالار نامیده میشود و مصب این رودخانه دریای خزر است از گردنه منزل اول که سرخ رباط است از تنگه معروف بچهل دربند عبور
کرده از سرخ رباط منزل دیگر که میخواهند بروند بخاک سوادکوه وارد شده و در جاده شاه عباسی راه پیموده میروند به پل سفید
و راه پنج فرسخ است و معبر کنار رودخانه تالار از جنگل عبور میشود پل سفید از بناهای شاه عباس است و سرچشمه
هایش [illegible] دیگر سرخه کلا است و آن قریه ایست در بالای کوه واقع و در پائین راه رودخانه از سمت پولیلم از طرف دست چپ

بلوک ادراست پیچ کوچک

نرام (نالار) شوردست موآرکلا آزان دوده کمرجه

اسامی قراء ولوپه

قراء بلوک چرات

قریهٔ برانند (فقط همین قریه است)

بلوک آسند جوزیر آب که ییلاق اهالی زیر آبست

قریهٔ برانند وسیرکی دودناه اسطله وآله شش رودبار تاکران بالند بسیم دره

بلوک الاشت

قریهٔ الاشت سوادرودبار سنگرخ لوفنه لبند سرین قریهٔ کلسان

بلوک کارمزد

قریهٔ کارمزد همشی عسل شیرکلا

بلوک کلاربجان و کهندب

قریهٔ کلاربجان موشی غسل قریهٔ کسند زنگیان آبرات بن اوات شام

بلوک زیر آب

شیرده دبیرالسلم (تقاطع آب ولوپه [illegible]) [illegible] پال زکرنبار خلیل کلا عالیه کلا
خواجه کلا کاپیچ کلا کردآباد قریهٔ کلا [illegible] پارسون نیج کلا قریهٔ [illegible] کلا

بلوک کسلیان

قریهٔ کبستان پاسا کلا شیرکلا سنگرنیشت بیرنیم لولاک سی پیچ آطو امیرکلا کچباب
ولوکش انجنا امیرکلا سرقه سرم لوپیو

قوت غالب در سوادکوه برنج است و مردم این نواحی مثل اهالی سایر نواحی مازندران بخوردن نان گندم مایل نیستند مگر در کوهستان آنها [illegible] اهالی سوادکوه چون علم استادن [illegible] و عمل [illegible] در این مملکت معلوم و معمول نشده [illegible] از اسب [illegible] مگر [illegible] در این شماره تصریح [illegible] ما انجمله [illegible] فعلا [illegible] اهالی ولایت فوج هشتصد نفر سرباز از سوادکوه دارد ولکن با جمعیت و استعداد آنست که یک فوج دیگر نیز بدهد [illegible] [illegible] آورد.

اهالی سوادکوه مثل [illegible] ییلاقات [illegible] که شلفین [illegible] و در زمستان به قشلاقهای کنار دریا [illegible] ییلاق و قشلاق نکند و آنها که در زمستان و تابستان [illegible] بیشتر از صد سال عمر [illegible] هوای کنار دریا [illegible] [illegible] ییلاق و قشلاق و [illegible] خانه‌ها [illegible]

اموی یا اصفهبد (حکمران مازندران) مصالحه کرد از جمله هدایائی که اصفهبد برای سردار خلیفه اهدا و ارسال داشت مقداری
ابریشم بود معلوم میشود که زیاده از هزار سال است که مردم مازندران و طبرستان در کار عمل آوردن ابریشم میباشند
بنا بر افادات کتاب مزبور آنکه اهالی سوادکوه بلکه کلیه مردم طبرستان از آمل و ساری و غیرها شتر ندیده بودند اول وقتی که
این سفینه صحرائی در این ولایت دیده شد در سال دویست و شصت هجری بود یعنی در سنه مزبوره یعقوب ابن لیث صفاری
بقصد دفع داعی کبیر باین حدود آمد و با خود برای حمل احمال و اثقال شتر داشت
اما در باب اینکه اسم مازندران از چه وقت شیوع یافته و در کدام دفاتر ذکر شده صاحب تاریخ طبری محمد جریر در شرح حال
حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بمناسبت این آیه شریفه را مینویسد (وَأَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشَارِقَ
الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَىٰ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا وَدَمَّرْنَا مَا كَانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ
وَقَوْمُهُ وَمَا كَانُوا يَعْرِشُونَ) در سلطنت ابو صالح منصور ابن نوح ابو علی محمد ابن محمد البلعمی وزیر تاریخ طبری را بفارسی
ترجمه کرده و در تفسیر آیه که بعد از این جلد دوم کتاب مینویسد (فرمود بنی اسرائیل را آن زمینی که در مصر بود تا آخر مغرب
چو از فرعون شدند و ارث مملکت مصر را آنها کردند این نام بود و تا حد مغرب که اندلس باشد و جمله پادشاهی مصر بود خدا
آنها را داد) اما تاریخ طبری را که بفارسی هم ترجمه شده و در آنجا میگوید اولاد اسرائیل تمام این ناحیه را یعنی مصر را از مصر و سوریه
تا مغرب همچنین مازندران و اسپانیا را و مقصود او اسپانیا اندلس است غرض آنکه در کتاب ترجمه تاریخ طبری جناب هند و
هیچ جا اسم مازندران ذکر نشده و لیکن کتابی که مترجم فرانسوی داشته این اسم مذکور است بلی اگر مسئله البته سهو نکرده باشد
و کلمه دیگر را مازندران خوانده این نام از خیلی وقت بآن مملکت داده شده است

فواکه و اشجار و طیور و وحوش سوادکوه

جنگلهای سوادکوه از دامنه رو بشمال کوه سلسله تا کنار دریا منبسط میباشد یعنی تمام آن دشت و کوهستان را جنگل
مستور داشته و اقسام درختهای زیبا یافت میشوند اشجار متنوعه مثمر و غیر مثمر از قبیل ازگیل و انار و گردو و سیب و امرود و آلوچه
و هلو و بادام و توت و سنجد و پسته و مو و بیدانجیر و ممشات و زردآلو و بلوط و زیتون و مورد در جنگلها وجود دارد و در
سطح اراضی جنگل جکات وحشی و بنفشه در فصل خود فراوان است شمشاد و یاسمن و اقسام عشقه که در فارسی آن را لبلاب
میگویند در جنگلهای نزدیک دریا یافت میشود و بهترین اشجار آن جنگلها درخت آزاد است و اگر در سرحد فیلابن و بپای
سوادکوه زیتون بکارند چنانکه در بلوک رودبار گیلان کاشته اند در کمال خوبی بعمل میآید در سواحل دریا انواع مرکبات
از قبیل نارنج و لیمو و بادرنگ نارنج و نارنگی و پرتوغال و لیموی ترش و شیرین و بالنگ و ترنج توی سبز و توسرخ
تمر بستانی زیاد یافت میشود از قراریکه معروف است تخم پرتوغال را از شیراز بمازندران آورده اند ظن غالب این است که پرتوغالیها
در اوائلیکه در سواحل دریای فارس تجارت کالا آمد و شد داشتند تخم این میوه را از مملکت خود بآن حدود آورده در
گرمسیرات فارس کشته و عمل آمده است از شیراز و غیره آن را پرتوغال گفته اند و بعدها از فارس بمازندران برده
بعقیده بعضی از محققین علوم طبیعی و نباتات درخت پرتوغال را اول دفعه تجار پرتوغالی از چین بمغرب زمین برده اند و از آنجا
بایطالیا و اسپانیا و سایر بلاد که مجاور دریای سفید است کرده در همه جا کاشتند و هنوز هم در ایطالیا این

راه رودخانهٔ تالار میرود و خود دهکده پولیلم نیز در سمت دست چپ راه واقع شده است اعتقاد عوام این است که مجلس
کیکاوس در دهکده پولیلم بوده است امامزاده عبدالحق طرف دست چپ آن سمت رودخانه واقع است از پل سفید تا سرخه کلا
دو فرسخ است و دهاتیکه در این مسافت در طرف راه واقع شده عبارتست از بچی کلا و کریم آباد و خواجه کلا و نرگس چال
و کلاویچ کلا اما این قراء غالباً در بالای کوهها و در میان جنگل است و دیده نمیشود از سرخ کلا که مسافر بطرف شیرگاه
حرکت میکند اول آبادیکه میبینند سرکلاوین کلا است و نام کسلیان باولک دارد و راست این پل سرحد سواد کوه و شیرگاه است
و رودخانه از سمت کسلیان جاری و داخل تالار میشود پل مرتفع طولانی دارد و معروف به پل دختر است و اگر این پل نباشد
راه عبور و مرور سوادکوه و مازندران مقطوع میشود بر اندک مسافتی آن سمت پل دشت شیرگاه پیدا است و کوههای
بلند پست میشوند و حالت جلگه پیدا میکنند فی الحقیقه از شیرگاه با آنطرف سرحد مازندرانست و از خاک سوادکوه خارج
میشوند از شیرگاه که بطرف علی آباد میروند قبل از رودخانه اوتی جان میکذرند این رودخانه هم داخل تالار میشود و بعد
از رودخانه دیگر میکذرند که پل یکچشمه دارد و از بناهای شاه عباس است این پل معروف به پل سپل میباشد دهات دست
راست سرو کلا و متن کلا و هیو کلا است و جزو بلوک علی آباد   انتهی
این بود حالت حالیهٔ سوادکوه اما از اوضاع قرنهای آخری این ناحیه هم کسب اطلاع خالی از فایده نخواهد بود شیخ علی
گیلانی از مصنفین که در عهد شاه عباس بزرگ زندگانی نموده تاریخ مختصری از طبرستان و مازندران برای حاجی محمد علی
اشرفی نوشته بعضی اطلاعات مفیده از جغرافیا و تاریخ این ممالک خاصه از ولایت سوادکوه در آن کتاب هست و ما
آنرا در اینجا نقل مینمائیم مصنف مشار الیه در وجه تسمیهٔ مازندران باین اسم میکوید محمد بن حسن الاسفندیار الرویانی
از مورخین مازندران مینویسد که مازندران در اصل موزاندران بوده و موز اسم کوهی است که از جیل الی تالار تا بالا تمیشه
امتداد یافته است و حاصل معنی اینکه آن مملکت سرزمینی است که کوه موراندران میباشد و آخر الامر از کثرت استعمال
موزاندران مازندران شده هم او کوید کوه و صحرا و دریای ولایت طبرستان و مازندران را فرسواد کر گفته اند و این
نام را منوچهر باین ایالت بزرگ داده و فرش بمعنی هامون است و واد کوهستانی که در آن زراعت کنند و گر دریا باشد
باز همان مورخ در آخر کتاب خود در باب حدود مازندران کوید اهلم و رستاق از دهات آمل و رکنار و رود واقع است و
اترود حد غربی مازندران و شرقی رستمدار باشد و حد شرقی مازندران رودخانهٔ کرند کلباد است و در وجه تسمیهٔ
طبرستان باین نام عقیدهٔ او این است که این ولایت چون منبت طبر سپیدار است که عوام آنرا بید معلق کویند موسوم
باین اسم شده یعنی ولایتی که در آن طبر سپیدار روید و امثال و نظایر آن در فارسی بسیار است از قبیل گلستان و بنفشه ستان
و خرما ستان وغیرها
مشهود و معتبر است که آب هوای مازندران و گیلان و مضافات از دیرگاهی استعداد عمل آوردن ابریشم داشته و اهالی
ملتفت شده و از این حاصل بهره مند کشته اند چنانکه شیخ علی گیلانی در کتاب خود اشاره باین مطلب نموده کوید در سلطنت
امیر حسن آق قوینلو سید زین العابدین ابن سید کمال الدین که در آمل و ساری ولایت داشت مالیات آنجا را از دیوان
امیر حسن بیک بر کشید و بیست خروار ابریشم اجاره کرده بود نیز میکوید وقتی یزید ابن مهلب از جانب سلیمان بن عبد الملک

اهالی را فراهم میکرد در حقیقت یکنوع بلا و آفت عظیم است که زارعین دچار آن میباشند در بعضی جاهای سوادکوه
قنفذ و سمور و روباه و کفتار و گربه وجود دارد

طیور سوادکوه

در سوادکوه بلوه و بلدرچین و پاریت و قرقاول و کبک کزل و کبک دریج و تیهو و سار و جغد و در جلگه لک لک
و اقسام مرغابیها از هر قبیل و قو و غاز و قره غاز بسیار است و یکنوع فاخته در این ناحیه وجود دارد که از جنس فاخته
جاهای دیگر نیست

این بود جغرافیای قدیم و جدید سوادکوه و اطلاعات مفیده در باب کلیه مازندران و عوائد اهالی و آخر الامر باید گفت
که مازندرانیها و گیلانیها با آنکه در عالم اسلامیت و دیانت خود سخت متعصب پا بند هستند هنوز بعضی عقاید قدیمه
خود را که متعلق بدین زردشت است از دست نداده اند از جمله خروس سفید را محترم میدانند و احترام میکنند و صدای
آنرا دفع شر دیو و جن میدانند و در بعضی از لیالی مخصوصه سال آتش روشن مینمایند و در اوقات خسوف و کسوف مس
و طشت میزنند

از وقایع بسیار مهم که راجع بسوادکوه میباشد عبور اسکندر کبیر از این ناحیه است و قبل از آنکه ما شروع بتاریخ این ولایت
نمائیم اولی آنست که بشرح آن واقعه مهمه بپردازیم چه کمتر کسی ملتفت و متوجه این مطلب شده و در کتبها آنرا ننوشته اند
تا کسی مطلع شود

آرین از مورخین معروف اسکندر که در مائه دوم میلادی میزیسته و اقوال او را ارباب خبر معتبر و مسند دانسته اند در
فصل هفتم از جلد اول کتاب تاریخ خود میگوید چون اسکندر دانست دارا به مدی یعنی عراق عجم فرار کرده چنان بسرعت
دنبال او را گرفت و وی را تعاقب نمود که گوئی پرواز میکند چنین معلوم میشود که دارا یقین کرده بود اسکندر برای آسایش
خود و لشکرش چندگاهی در بابل یا در سوس توقف مینماید بنابراین پادشاه کیانی را برای علاج و چاره بدبختی خود
و تدبیر کار وقت و فرصتی است و ممکن است در اوان اقامت سوس یا بابل در میان سرداران قهرمان مقدونیه نفاقی هم دیده
و کار منجر بطغیان گردد و رشته اتفاق آنها گسسته شود و نتوانند دارا را تعقیب کنند و فرضاً اگر چنین امری هم رخ ننمود میتواند
از مدی به مملکت پارت و هیرکانی که مأمن و سفناق معتبری است پناه برد و از آنجا آسوده بطرف باختر راند و در طی این
مسافت بلاد و قرا و مزارع و آبادیها یکه در سر راه است تمام را خراب و ویران سازد تا قشون اسکندر اگر بخواهند او را
دنبال کنند نبودن آذوقه و سیورسات آنها را مانع آید بجای خود بمانند و دارا با آسودگی خود را بباختر و بلخ رساند
بالجمله دارا اهال حرمخانه خود را با خزاین و نفایس سلطنتی به پیل کاسپین که سرحد خوار باشد فرستاد و خود در اکباتان
(همدان) بماند و قشون زبده او باوی بودند اما اسکندر که از اصطخر حرکت کرده شتابان رو بدارا میآمد بنا بخبر فامتکا(?)
طوایف پارتاک یا پارک رسید آن سرزمین را مسخر و پارتاکها را مقهور کرد و از قرینه معلوم میشود که طایفه پارک
اجداد الوار(?) البته بوده اند در هر حال چون آنها مطیع شدند اسکندر یکی از صنادید عجم را که اکسادر(?) نام داشت و چندی
در سوس حکمرانی کرده بحکومت طوایف پارتاک منصوب نمود و پس از نظم و انتظام آنجا راه خود را بپیش گرفت چند روزی

میوه را پرتوغالی می‌نامند تورنفورت معلم نباتات که در سنهٔ بحکم لوی چهاردهم امپراطور فرانسه بطرف مشرق سفر
کرده و از یونان گذشته اشجار و نباتات آن حدود را که در کتاب خود نام می‌برد از درخت پرتوغال ذکری نمیکند معلوم میشود
آن وقت در یونان پرتوغال نبوده نگارنده از پدرم که ناظر شهریار مرحوم ماضی محمدشاه طاب ثراه بود شنیدم که میگفت تا
اواسط سلطنت آن شهریار در مازندران و سواحل بحر خزر هیچ جا درخت پرتوغال نبود منوچهرخان معتمدالدوله در اوان حکومت
کرمانشاهان و لرستان و عربستان از طرف مندلیج و بغداد این میوه را بطور تحفه و تقدیم برای محمدشاه فرستاد چون طعم
و عطر آن در حضرت سلطنت نهایت مطبوع افتاد فرمان صادر شد که منوچهرخان نهال بسیار از پرتوغال از عراق عرب حمل این
صفحات نماید چون نهالها را آوردند بمناسبت آب و هوا بمازندران و گیلان بردند و ظاهراً این فقره خالی از صحت نباشد
چه در بدو این عصر همایون که تقریباً چهل و هفت سال قبل باشد بنده خود بخاطر دارم که بندرت پرتوغال دیده میشد و بطور
هدیه و ارمغان برای امرا و بزرگان می‌آوردند کم کم زیاد شد و وفور بهم رسانید حالا آنقدر زیاد شده که هر سال چندین هزار بار
از آن بعراق عجم حمل مینمایند و مبلغی خطیر بهره میبرند و اسباب تجارت عمدهٔ برای اهالی مازندران و گیلان شده
اتفاقاً در بساتین سوادکوه که معروف بفالیز میباشد اقسام میوه‌های ... از قبیل هندوانه و خربزه و خیار و انواع
بقولات مثل کدو و بادنجان وغیرها بعمل می‌آید

وحوش سوادکوه

خرس و گراز و پلنگ در کوهستان و اراضی و شغال در کوه و در جنگلهای جلگه و سگ آبی در رودخانه‌هائی که بدریا
میریزد و ببر زیاد در جنگلها یافت میشود دارد و ببرهای این صفحات از حیث جثه شباهت کلی ببرهای هندوستان دارند
در اینجا حکایتی بنظر آمد اگرچه داخل در خرافات و ترهات است اما ذکر آن بیمزه نیست در یکی از سفرهای همایونی باجه
کلاردشت رعایای آنجا در شکار ... تنکابنی ببری را در کنار ... سر کشته و پوست آنرا پر از کاه کرده برای
تماشا بحضور مبارک اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه دام ملکه آوردند قبل از آنکه موقع بردن حضور در رسد پوست ببر را در
آبدارخانهٔ مبارکه در روی زمین گذاشته بودند نگارنده در پهلوی مرحوم خلد مکان امین السلطان طاب ثراه مصاحبه بود جمعی
دیگر هم حضور داشتند از جمله ... نشسته و صحبت سخن در پیوسته میگفت تا زمان شاه شهید سعید آقا محمد
شاه سقی الله ثراه در جنگلهای مازندران ببر نبود آن شهریار تاجدار پلنگی مانوس و رام داشت وقتی بجنگل مازندران فرار
کرده در آنجا با شیری جفت شد از این ازدواج ببر بعمل آمد و از آن وقت ببعد در جنگلهای مازندران و استرآباد ببر پیدا
میشود شک نیست که این حرف مضحک نتیجهٔ بی‌اطلاعی است چرا که اولاً مورخین یونان که از ولایات مازندران و گیلان
و استرآباد سخن گفته اظهار داشته‌اند که زیاده از سه هزار سال پیش ببر در حدود هر بوده ثانیاً شیر در مازندران وجود
ندارد ثالثاً پلنگ و شیر با هم جفت نمیشوند تا ببر زیاد جنگلهای مازندران معروف است و بعضی از ترکمن که بدچمن
کالپوش برای دعوی آمده بودند میگفتند در نواحی مراغه و هزاره و افغانستان و قندهار ببر دیده میشود و از قراریکه
معلوم شده از جنگلهای هندوستان ببر بمازندران آمده است
در جلگه و کوهستان سوادکوه گراز بسیار است مخصوصاً در وقت شلتوک کاری ... یکی از حیوانات ... دیده میشود که ...

اهالی

فالانژ پیاده کافی بود بلکه سپرهای بسیار بلند استوانه شکل داشتند و آن سپرها تمام بدن سرباز را پوشانیده حراست
مینمود و وقتیکه در مقابل دشمن می‌ایستادند مثل این بود که دیواری از سپر در برابر خصم کشیده و ساخته شده و در پس سپرها
قشون فالانژ سوراخها قرار داده بودند که نیزه های بلند از آن سوراخها بیرون مینمودند و در مقابل سواره دشمن بسیار ثابت
و پیشرفتهای قشون مقدونیه در ایران و مصر بواسطه همین قشون فالانژ بود
اسکندر در کنف هیچ توقف ننموده روز دوم ورود به دربند کاسپین رسید اما دارا چند روز پیش از آنجا گذشته بود
الا اینکه بعضی از عقب مانده های لشکر او که در دربند کاسپین بودند چون طلیعه رایات اسکندری را دیده باردوی قهرمان مقدونی
آمده امان خواستند و سوگند یاد نمودند که بصدق در خدمت اسکندر باشند مسئول آنها قرین قبول و حصول آمد اما اسکندر
از آنجا که از رسیدن دارا مایوس شد پنج روز در دربند کاسپین ماند و اردو را راحت و آسایشی بسواره و پیاده قشون خود
داد و یکی از شاهزادگان ایرانی را که دارا در شوش در زنجیر داشت و اسکندر از حبس بیرون آورده فرمانفرمای تمام مملکت ماد
نمود و بعد از پنج روز توقف دربند کاسپین به مملکت پارت رفت دو منزل از دربند کاسپین که دور شد شنید و دانست که باید
از صحرائی عبور کند که چند سال است در آن هیچگونه زراعت نشده و آذوقه و علوفه برای قشون مطلقا یافت نمیشود کونس
نام را که یکی از سردارهای او بود برای جمع آوری سیورسات از اطراف زمین فرستاد هم در این منزل باغستان که یکی از معارف
بابل بشمار می‌آمد و شخص دیگر از امرای بابلی که هر دو در خدمت دارا بودند و بدبختی او را مشاهده نموده باردوی اسکندر
پیوستند و باو خبر دادند که بسوس والی باختر و برزا حاکم ... دارا را گرفته حبس کرده اند اسکندر از این فقره و بعد از
شنیدن این خبر قشون سنگین خود را از راه راست فرستاد و خود با جمعیت قلیلی از سواره که هر یک پیاده در ترک خود داشتند
حرکت نموده بسمت دارا روان شد و آن دو شب و روز تا خود دارا ... چون براه افتاد تمام شب را راند و تا ظهر روز دیگر در هیچ جا
توقف ننمود در یک توقف یعنی در ظهر دو سه ساعت قشون و همراهان خود را آسودگی داده باز روانه شد و همی راند تا طلوع فجر
سپیده دم رسید بجائی که اردوی دارا در آنجا بوده و همان شب حرکت کرده و رفته بود در آنجا باسکندر گفتند امرای باختری دارا را
با زنجیر بسته و بر عرابه نشانده بسمت باختر میبرند و قشون یونانی که در خدمت دارا بودند و آرتاباز سردار آنها بمناسبت
چون این خیانت را از امرای باختری دیدند بیکی از کوههای نزدیک پناه بردند و انتظار وصول اسکندر را دارند که باردوی
او ملحق شوند نیز باسکندر گفتند قصد امرای باختری این است که اگر آمدن اسکندر را عقب آنها یقین شد دارا را البته بحضور
او برده و خدمت شایانی کرده باشند بلکه اسکندر در پاداش این خدمت مملکت ایران را باین دو امیر واگذارد و گفتند از آنها
که بسوس پسر عم دارا و شاهزاده کیانی بود میخواست در این ضمن امیر دیگر را مغبون نماید و خود مستقلا و منفردا پادشاه ایران شود
شنیدن این خبرها بر قوت قلب اسکندر افزوده رو براه نهاد و تمام شب را باز با همان شتاب راه پیمود و برای اینکه اسبها
نمانند در بین راه سوارها پیاده هائی را که در ترک خود داشتند جا گذاشتند و رفتند اول طلوع آفتاب بعقب مانده های
قشون بسوس رسیدند آنها چون ملتفت شدند که اسکندر است متفرق گشتند بسوس و دو نفر دیگر که مخصوص بودند باختر
یکی را نام ساتی بارزان دیگری موسوم به بارزا آنت شاهزاده کیانی و ابن عم دارا با این دو نفر ملاعین خود حکم کردند دارا را
کشتند اسکندر وقتی بعرابه دارا رسید که هنوز بدن آن پادشاه سرد نشده بود و خون از زخمها جاری بود ... زندگانی

همدان مانده نشد بدارا لشکری مستعد از طایفه سکزی و قوم کادوسی جمع کرده و مهیای جنگ شده است و امیدوار که در بین
مصاف فتح و غلبه او را باشد اسکندر از اثقال و بارهای سنگین آنچه داشت با مرضای قشون بجای گذاشت و خود با زبده
قشون که اغلب سواره بودند بسمت همدان راند سه منزل بهمدان مانده منتظر بود که با عساکر دارا تلاقی و جنگ کند ولیکن
بیستان پسر اکوس که از شاهزادگان ایران بود وی را استقبال نمود و گفت دارا نتوانست در همدان بماند لهذا بطرف بلخ
فرار کرد و همه جهت از قشون مستخدم یونانی و عساکر قبایل مختلفه ایران نه هزار نفر با او همراه اند و هفت هزار تالان طلا که
معادل صد هشتاد کرور و سه صد بیست پنج هزار تومان پول حالیه ایران میباشد از خزینه همدان نقود با خود برده است اسکندر بعد از استماع
تقریر شاهزاده ایرانی با خاطری آسوده پیش رانده وارد همدان شد و در آنجا جمعی از سواران یونانی را که جملات معتمد علیه
بودند مرخص کرد که بیونان مراجعت کنند و در هنگام حرکت آنها مبلغی گزاف از نقود و ذخیره خزانه همدان که دارا نتوانسته بود
حمل نماید مرحمت یا انعام داد تا دلخوش باوطان خود روند از آن پس بقیه قشون را در میدانی جمع نموده و خطبه مشتمل بر نصایح
و عبارات مهر انگیز خوانده گفت اگر چه تا کنون فتوحات بزرگ ما را نصیب شده اما از جهت و مشقت اصلی ما از پی است باید
دارا را تعاقب کنیم و کار او را یکسره نمائیم آنوقت آسوده شویم ضمنا بشما میگویم اگر چه این شخص یعنی دارا دارای جلال ظاهر و شکوه
و حشمت بکمال است اما در واقع او را اقتداری نیست چیزیکه هست این است که ما باید از راههای صعب یعنی از جبال شامخه و
بیابانهای قفر کم آب و علف بگذریم و از دره های عمیق او را تعاقب کنیم چون بر او دست یافتیم و ظفر حاصل شد آنوقت میتوانیم
از فتوحات خود در ایران اطمینان بهمرسانیم حالا هر کس از شما حاضر بتحمل این متاعب و همراهی من است قدم در راه گذارد و آنها
که خسته شده و میل مراجعت بوطن خود دارند اظهار کنند انعام زیادی بهر یک میدهیم که سالما خود را بمسقط الراس و اقارب
خویش رسانند تمام قشون از سرکرده و تابین در جواب گفتند جان هیچیک از ما از جان اسکندر عزیزتر نیست چون همیشه دیده
شد در شداید و بحبوحه جنگ ای پادشاه وجود خود را در مهالک نهاده ما را این معنی بحضور ملتزم رکاب اسکندر مینماید و با قلبی
قوی تکیه بر بخت پادشاه خود نموده میآئیم و هر چه پیش آمد بیاید

اسکندر بعد از اطمینان از عساکر خود پارمنیون سردار خویش را حکومت همدان داد و تمام خزاین دارا را که در قلعه همدان بود
باو سپرده و شش هزار نفر از قشون مقدونیه را مستحفظ این قلعه قرار داد و بپارمنیون گفت هارپوس را باید نایب الحکومه خود کنی
و با شش هزار سوار از راهی که بساحل دریای خزر میرود و از ولایت کادوسیها عبور میکند راه پیموده در کنار دریا بمن ملحق
شوی و باید دانست راهی که پارمنیون میبایست از آن داخل مازندران شود از کنار سفید رود بوده زیرا که بوم و مسکن
طایفه کادوسی چنانکه اشاره نمودیم در سمت گیلان و طرف جنوب غربی مازندران بوده پس از آن تکلیف پارمنیون آنکه
طرف مشرق کنار دریا را بگیرد و بجانب گرگان برود چه اسکندر هم از طرف گرگان وارد مازندران میشد و رو بمغرب حرکت میکرد
و این دو وارد و مقرر بود در یکی از نقاط مازندران بهم ملحق شوند

نیز در همدان فرمان و حکم باسم کلیتوس سردار و سرکرده قراول خاصه که بواسطه عروض مرض در شهر شوش مانده بود صادر
نمودند مضمون اینکه فورا از شوش حرکت کند و بعد از راه هر چه قشون یونانی در بین راه بر خورد [illegible] مملکت پارت خود را باردوی اسکندر رساند
[illegible] احکام اسکندر با سواره زبده و خاصه [illegible] از همدان شتابان بری آمد [illegible]

را اسکندر از مملکت طاپوری از راه وکردنه شاه مهرزاد بود از این کردنه پائین آمده از دره زاسنبی سوادکوه
بورکرده در نساری با اسپاهان ملحق باردوی اسکندر شده بود

گفتار در تاریخ سوادکوه

درین قسمت تاریخ ولایت سوادکوه و سوانحی که در آنجا سانح شده و لشکرها که از آن سرزمین یعنی جبال شروین عبور نموده نگاشته میشود و از مشاهیر ملوک و حکام آن که درین ناحیت فرمانروا بوده از عهد قدیم تا عصر جدید بسخن میرود تا در ضمن تاریخ کلیه ولایت مازندران و طبرستان و گیلان و اکثر تاریخ حسابان شروین را از تواریخ آن نواحی جدا نکرده‌اند و تفکیک آن نیز از جهت هم‌سنگی در ارتباط کاملی است که جمله را بسبب مجاورت حاصل شده و گاه میشود که فهم شرحی معلق و منوط بدانستن شرح دیگر میشود بعلاوه دانستن تاریخ تمام آنحدود بر هالی اراهمیتی نیست هم توضیح مرام ما است هم خوشان و مرتبتی بمزاو فایده عیانها آگاه نداند و اگر در مفصل با بعضی دقایق و نکات جغرافی ذکر شود برای ابهام سبقا تاریخی و در حکم تعلیقی است که مطالب سابقه و مسطورات فصل پیش را تفسیر مینماید یا تکمیل آن بر آنرا قبل این نگارد می‌افزاید و در هر حال و نقطه اتکال به رای متعال است انه قادر علی کل حال

پوشیده نباشد که اراضی سوادکوه قبل از عهد و زمان فریدون فرخ از سلاطین معروف پیشدادی در عالم تاریخ را با الاختصاص جا و مقامی نداشته و ذکری از آن نشده بلکه تاریخ این قطر در اخبار و احوال کلیه مملکت طبرستان و اسطا مازندران و حدود دکشو و فرشواتگر مندرج بلکه مستهلک بوده

میرظهیرالدین صاحب تاریخ مازندران گوید قدیم تر طرفها از اطراف طبرستان لارجان است که فریدون در دیه ورک که قصبه آن ناحیه است بوجود آمده تبیین آنکه چون ضحاک تازی جمشید را پاره پاره کرد جمشیدیان از وی بهراس شدند و دوری اختیار کردند و در ذکر ایشان میان عالمیان دوری پدیدار آمد و از آن جمله مادر فریدون با متعلقان خود بپایان کوه دماوند بدو قریه که مذکور شد پناه یافت و چون فریدون با فر آمد کن مکون از مشیمه او قدم بعرصه عالم نهاد برای آنکه حبال آن وادی مزروع و صحاری غیر مزرع بود از آن محاله به سیلاب واقع در حدود سوادکوه نقل مکان نمودند در آنجا چراگاههای خوب با بلچه مقیمان و سکنه آن سرزمین را تعیش و معاش از منافع باج و خراج گاوان حاصل میشد پیش از این گفتیم در کتب اسلامیه از مصنفات قدیم و تواریخ سلف هر جا ذکر ولایت شروین و جبال شروین شده همانا مقصود همین سوادکوه بوده است بدلیل آنکه این ولایت بهزارجریب اتصال دارد و هزارجریب علی التحقیق همان کوه و جبال وندادهرمز است که نوشته‌اند از ونداد هرمز بولایت شروین میروند شهاب الدین یاقوت حموی گوید ونداد هرمز نام کسی در کوهستان طبرستان مقابل خراسان و مجاور جبال شروین و ونداد هرمز اسم مردی بوده که در این کوهسار سکنی نموده و بر خلفاء عاصی شد و چنانکه هرون الرشید خلیفه عباسی بری آمد و بدو زنهار و اطمینان داده نزد خود طلبید بعد از درک حضور خلیفه و نوازش و استمالت اسپهبد خراسان را با و مبذول داشته و قلمرو ونداد هرمز را بکی اقطاع عرب واگذار نمود همچنین یاقوت در نگارش و شرح طبرستان مینویسد و میگوید در کوهستان طبرستان چون از طرف خراسان

وکشته شد شاهنشاه کیانی بقتل رسید و جسد او را با شرایط اعزاز و تشریفات سلطنتی باصطخر که دخمه پدرانش در آنجا بود
فرستاد که در آن دخمه مدفون شود

اسکندر در همین نقطه آمیناپ نام پارتی را حاکم گرگان و پارت نمود و بقدری که بتحمل توقف کرد که عقب ماندگان قشون
رسیدند آنگاه از راه کوهستان وارد هیرکانی که مملکت گرگان باشد شد مملکت هیرکانی در طرف یسار راه با خزر واقع و
کوههای جنگلی بلند آنرا از مملکت پارت جدا میکند و آن کوهها دارای جنگلهای انبوه است و آنطرف کوه که بدریای کاسپین
یعنی بحر خزر است دره و دامنهای جنگلی پوشیده میباشد

مقصود اسکندر از رفتن به هیرکانی آنکه طوایف وحشی آنطرف کوه را مطیع و منقاد نماید و از آنجا که در بین راه بجماعت طاپوری
برسیدند و طاپوریها قومی جنگی و جنگجو بودند اسکندر کراتر را که بهترین سردارهای او بود از راه طاپورستان بمملکت
طاپوریها فرستاد بالجمله اسکندر وارد گردنه گردید که فاصل ما بین جلگه سمت راست و جنگل طرف چپ سواحل کاسپین
بود گذشت و پشت سر دربندها نزدیک بهم بطور چند و راه ستبرهای قشون گذاشت که مبادا وحشیهای کوهستان از عقب
بساکر او حمله نمایند بعد از چهار روز توقف در قله کوه اسکندر وارد هیرکانی شد و شهر زادراکارتا را سلما و بدون حرب
متصرف شد کراتر هم که از راه دیگر مامور آمدن با پرچمدارها بود در شهر مزبور بقشون اسکندر ملحق شد در شهر زادراکارتا
اسکندر رسید طایفه ماردها یا مارد که بزرگترین طوایف معتبر این نواحی بودند حاضر الطاعت و تمکین از او نبودند لهذا
مصمم شد بزور اسلحه آنها را مطیع و منقاد نماید پس از آنکه ماردهای هیرکانی را که تابع و تسلیم او شده بودند با خود برداشت و بر سر
آن قوم تاخت و جنگهای خیلی سخت با آنها کرد

آرین مورخ مینویسد قبل از اسکندر هیچ سلطان و قهرمانی قدم در خاک ماردها نگذاشته بود لکن باید دانست که اسکندر
با ماردها چه کرد و تا چه اندازه به پیشرفت حاصل نمود

آرین هیچ نمینویسد که اسکندر مملکت ماردها را بگرفت یا آنها را بکلی مقهور کرد همینقدر از مطاوی کلمات این مورخ معلوم
و مستفاد میشود که طایفه مارد در مقامهای خود اطمینانی داشته که گمان نمیکردند اسکندر بسر آنها آید چون اسکندر غفلة
بخاک آنها ورود نمود و بر آنها حمله کرد راه فرار را پیش گرفتند و بکوهستان میان جنگلها پناه بردند اسکندر بعد از چند
توقف در مملکت ماردها همین راضی شد که جمعی از رؤسا و ریش سفیدان این طایفه بحضور او آیند و اظهار تبعیت و اطاعت
کنند چنین کردند و کار گذشت و از آنجا که فراتاد (فرهاد) رئیس طایفه طاپوری بقشون کراتر تا پایتخت رفته و با او وارد حضور
در پایتخت بود اسکندر او را ایالت طایفه مارد عنوان داد بعد هم پسر دو زمان و ترویج جنگجویان عشیره طاپوری ماردها را مجبور
بتمکین کرد و از قلمرو آنها بشهر زادراکارتا بازگشت و پانزده روز در آنجا بماند و رؤسای قبایل پارت بحضور او آمده
شجعان و سواران نامی این قوم در حضور قهرمان مقدونیه انواع بازیها از قبیل گوی بازی و اسب تازی و غیرها نمودند
آنگاه موکب اسکندر راه هرات پیش گرفت انتهی

مقصود از این شرح آنست که اسکندر کبیر در این مسافرت و سفر جنگی خود از ناحیه سوادکوه گذشته است
در موقع شهر زادراکارتا اختلاف است بعضی همین استرآباد حالیه را دانسته اند بعضی شهر ساری را جمعی گرگان را

همین هزارجریب جالیه است و اثبات توافق شهرین یا شروین با سوادکوه در سمتی یعنی با زبکی بودن آن و تعیین بخصوص جبال قارن وقلمرو ابن قارن تشخیص صفحه سوادکوه و جبال و ولایات مجاوره آن است و از مقدمات متعذر بوده و نتیجه مسطوره معلوم میشود که علماء سلف سوادکوه و نواحی متصله آن را بچه نام نامیده و در کتب خود چه ضبط کرده و عرف عام آن اماکن را چه میگفته و چون این جمله دانستیم هر جا در کتب مصنفین قدیم اسلام تاریخی و شرحی راجع باین صقع و ناحیه بینیم از روی بصیرت فهم و التقاط نمائیم و تغییر اسامی اسباب اشتباه و التباس نگردد

اینک میرویم بر سر اصل تاریخ بر صاحبان خبر و نظر پوشیده نیست که از صدر اسلام تاکنون چند طبقه از ملوک و حکمرانان مستقل و غیر مستقل در تمام مهام حکمرانی مازندران و مضافات و اکر سوادکوه نیز از آنجمله است بهشت کرده مثل باوندیان که ایشان را اصفهبد (اسپهبد) و ملک الجبال میگفته اند و مثل ملوک آل قارن که جرشاه و اصفهبد لقب داشته اند و ملوک گاوباره که در و سلسله میشوند آل دابویه و آل بادوسپان و ملوک آل زیار و سادات حسنی و حسینی و دیالمه و غیرهم و هر طبقه از این طبقات را بخوبی و اندازه به سوادکوه اختصاص است و باندازه آن اختصاص ما تاریخ و ذکر آن ابتدا را مقدم میداریم بر این و فصل اول بیش از هر چیز ذکر میکنیم اول ظهور دین مبین اسلام را در ولایات سوادکوه و هزارجریب و بندپی دوم احوال ایشان و سبب آمدن سادات را بطبرستان و شرح تسلط و استیلای ایشان و از آن اصقاع و ارباع و بیان است که تقدم هر یک از این دو فصل بر سایر فصول از جهت اختصاص واهمیتی است که حیثان برای دانشمندان دقیقه یاب پنهان و پوشیده نیست

فصل اول در ظهور اسلام در ولایات سوادکوه و هزارجریب و بندپی و غیر سایر بلاد طبرستان و مازندران بالجمله و کوهستانی و جلگه ای

بنا بر مسطورات اهل خبر و اخبار مذکوره اول کسیکه در اسلام و بعد از شروق این نیر اعظم بطبرستان آمد حضرت امام همام حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام بود که در خلافت خلیفه ثانی عمر ابن الخطاب آن بزرگوار مأمور این نواحی و افطار گردید و در این سفر عبدالله ابن عمر و مالک ابن الحارث الاشتر و قثم بن العباس در خدمت آنجناب سلام الله علیه بودند گویند مسجد جامع عتیق آمل را که مسجد طشته زنان میخوانند مالک اشتر بنا نموده است اما این سخن صحیح بنسبت آنچه نسبت مقرون نیست این است که شخصی مالکی مذهب آن مسجد را ساخته و نبیره های بانی آن بنا تا دیری تولا و قصران سکنی داشته و هر سال به آمل سفر کرده هر گونه مرمت و عمارتی که مسجد را لازم بوده مینموده اند و مشهدی که معروف به الدرویحین شده مقبره ایست که آنطایفه مشایخ و سادات و بزرگان خود را در آن بخاک می سپرده اند و مردم آمل که ابتدا قبول دین مبین اسلام کرده اند و خود را باین شرافت فایز و مشرف ساختند مالکی مذهب شدند تا در عهد داعی کبیر که ترجمه حالش بیاید تغییر طریقت دادند یعنی داعی کبیر آنها را شیعه امامیه ساخت

این مسجد طشته زنان که مالکیه عمارت مینموده اند منسوب بشخص مالکی مذهب بوده بعد از طول زمان که همیشه اسباب انطماس آثار و التباس اخبار است مالکیه کلمه مالک یا مالکی شنیده و ذهنها نیز مسبوق بآمدن مالک اشتر باین حدود و نواحی گشته اند بانی این مسجد را او بنا نهاده باشد نیز در همانجا موضعی است معروف به مالک اشتر جماعتی گمان کرده اند آنجا هم نیز ولی مالک اشتر است ابراهیم سهو است چه آن موضع جایگاه نزول عبدالله بن مالک میباشد

بنای شهری است که آنرا شمار میگویند چون از حدود آن شهر عبور نمائی بجبال ونداد هرمز رسی چون از این کوهها بگذری
وارد جبال شروین که مملکت ابن قارن است شوی انتهی

در کتاب مسالک الممالک اصطخری که قطعه از آن در مملکت قفقاز بطبع رسیده و از حیثیت لفظ و معنی در نهایت استحکام
پرداخته شده در تعیین حدود طبرستان میگوید (و شرقی کوههای رویست و بادوسپان و کوههای قارن) یعنی حد
شرقی طبرستان کوههای رویست و بادوسپان و کوههای قارن میباشد) در موضع دیگر مینویسد رویست و کوههای
قارن جاهای استوار و دشوار است و در هر کوهی رئیسی باشد و درختان بلند و بیشه‌های پر نعمت و آبهای بسیار
دارد. و کوههای قارن روستا ست و آنجا هیچ شهری نیست الا شهمار و از فریم تا ساری یک مرحله دارند و قرارگاه قارن
که پادشاه ایشان بود اینجا بگاه است و دار الملک ایشان است و خزینه‌ها آنجا دارند

یاقوت حموی نیز همین عبارت را از اصطخری نقل مینماید و میگوید قال الاصطخری و اما جبال القارن فانها قری لا مدینة
بها الا شهمار (شهمار) و فریم علی مرحلة من ساریة و مستقر ملکهم قارن فی مدینة فریم و هو موضع احصنهم و ذخائرهم
و مکان ملکهم یتوارثونه من ایام الاکاسرة انتهی از تطابق عبارت مسالک الممالک چاپ قفقاز و اصطخری ظن غالب
غالب حاصل میشود که آن کتاب ترجمه قدیمه ایست از مسالک الممالک اصطخری

هم در مسالک الممالک بتصریح دیگر مسطور است که فریم از جملهٔ قارن کوه است

در غالب تواریخ باوندیه که از جملهٔ ملوک مازندران بوده اند و مخصوصاً آنها را ملوک الجبال مینامیده اند مینویسند
سرخاب اسپهبد باوند در فریم جلوس کرد و بالای تالوکه دهی است در پایان قلعهٔ کوزا از برای سرخاب قصر و گرمابه ساختند
و هنوز اثر آن در میان بیشه پیدا است و سید ظهیر الدین مخصوصاً تصریح میکند که قلعهٔ کوزا در هزارجریب است مقصود
آنکه از این کلمات صریحاً مستفاد و معلوم میشود که قلعهٔ کوزا در هزارجریب بوده پس قصبهٔ فریم هم در آنجا خواهد بود تحقیقاً
نرسیده تا بنا بیند و شهادت شرح جلوس سرخاب و تعیین نقطهٔ تختگاه او و در کتب جغرافیای عرب هم که صریح نوشته‌اند
فریم قصبه ایست از جبال ونداد هرمز پس این جمله ثابت میکند که جبال ونداد هرمز همان هزارجریب حالیه است و چون
باز در کلمات علما و مصنفین مسالک ممالک و ارباب تواریخ و سیر تصریح شده که جبال ونداد هرمز بجبال شروین متصل است
و فعلاً از جبال و کوهسار یکه اتصال بهزارجریب دارد و مسافر که از سمت خراسان می‌آید بعد از عبور کردن از هزارجریب
بآن کوهسار میرسد همان سوادکوه است پس محقق میشود که مصداق جبال شروین سوادکوه است و لا غیر علی الخصوص ملاحظه
اینکه الآن گردنه باسم شلفین مشهور میباشد که از آن گردنه شروع بولایت سوادکوه میشود و چه جای شک و ریب است که
شلفین و شروین یک لفظ میباشد یکی اصل است و دیگری محرف آن و اگر شلفین را اصل حساب کنیم و شروین را محرف آن
با قواعد علیه سازگارتر است چه اهالی آنرا شلفین تلفظ مینمایند و علما شروین بلکه بعضی اوقات شریین مینویسند
و نام اصلی بر زبان اهالی صحیح تر میماند و لیکن نظر مصنفین بر فهم و عادت عرب است که تحریف از کلمهٔ اصلی یعنی شلفین نموده
و جبال قارن هم‌ها نا از بعضی شعب این کوهسار و کوهستان لاریجان تشکیل میباشد قارن کوه تا کنون در آنجا موجود است
نتیجه این مقدمات که اثبات تطابق ونداد هرمز با هزارجریب باشد و مصداق وجه تحقیق شد این مطلب که ونداد هرمز

بیت ویرا و پیوسته در آن سرزمین بود تا راه سرای دیگر گرفت و در تاریخ خواجه مکرم خواجه علی رویانی مسطور است
که مزار سید آباد از عمرو بن العلا میباشد و در آنجا ایوان شده است و پیشتر که در پای گنبد آن مقبره است موضع
قبر اوست اما بر صندوق آن قبر نوشته اند (هذا القبر لعبد الله بن العمرو بن العلا بن عبد المطلب) والعلم فی کل الامور
المبهم عند الله تعالی بعد از آن عبد الحمید مضروب را بطبرستان فرستادند و او مردی سخت ظالم بود و [illegible]
بغداد هر مرد و هم اطفالش را از طبرستان بیرون خواهد نمود چنانکه نمود بالجمله در سال دویست و بیست و [illegible]
ظالم را بکشتند و باز نواب خلفا در طبرستان استیلا یافتند و احوال نواب آن زمان در طی تاریخ آل فارس نوشته شده
شد آنچه در اینجا نگاشتنی است این است که در آن اوان کوهستان این ناحیت را به بندار تا می مفوض باشند و طبرستان را
حسن بن حسین مصعب ریاست حکمرانی داشت و او عم عبد الله بن طاهر معروف والی خراسان است بعد از او طاهر بن عبد الله
ابن طاهر دو سال ولایت طبرستان داشت پس از او محمد بن عبد الله برادر طاهر هفت سال در این خطه حکومت کرد و
بعد از او سلیمان بن عبد الله [illegible] حکمرانی طبرستان را بدست گرفت پس از او محمد اوس حاکم گشت و ظلم
بسیار کرد چنانکه تمامی مردم طبرستان از دست بیداد او بفریاد آمدند و در سنه دویست و پنجاه هجری با داعی کبیر بیعت
مقصود آنکه دین حنیف اسلام و شرع شریف حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله وسلم بواسطه ورود اشخاص مسطور
در رفوق و حکمرانی آنها در طبرستان در این حدود و نواحی رواج و ظهور یافت

فصل دوم در ذکر احوال اعیان و سادات که آمدند بطبرستان و اصقاع و ارباع آن و تسلط ایشان بر آنها

چون مامون خلیفه بکرسی خلافت نشست بنای رعایت و تربیت سادات را گذاشت و پدر خود هرون الرشید
مذمت میکرد که چرا او [illegible] حضرت امام همام موسی بن جعفر علیه السلام رنجه و آن بزرگوار را شهید کرده و هنوز
تربت ساحت خود گفت تا نعش مبارک او را در میان تا از ریها دند و مردم را گفت بیایید و ببینید که من او را نفرمودم
بکشند او بر اجل موعود بدار البقا رفته است و از علما و فقها و اکابر کاغذ گرفت که شهادت باین مضمون دادند مگر
احمد بن حنبل که هرچه او را زجر کرده گفتند تو هم این مطلب را بنویس ابا نمود و زیر بار نرفت و شهادت نداد را نتوشت
و آن تابوت دیگر نعش مبارک حضرت را در آن گذاشته بودند سوف الرباحین نام نهادند و برای موضع نعش در ری خانه
تا مردم بدانجا قدم ننهند و دست بانجا رسانند و زیارت کنند و مولانا اولیاء الله صاحب تاریخ مازندران در
کتاب خود مینویسد که من بارها بانجا رسیدم و آن موضع را بوسیدم غرض مامون پدر خود را ملامتها کرد و مدتی
و حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة والثنا را طلبیده بود و چون حضرت با مامون ملاقات فرمودند ولی
با آن بزرگوار بیعت کرده آورده اند که چون غیاث الدین و شهاب الدین از سلاطین غور بخراسان آمدند و نیشابور را
بگرفتند و بزیارت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام حاضر شدند فخر الدین رازی که استاد فضلا و دانشمندان
جهان بود با تمام علمای غور و غزنین و حکمرانان آن زمان در آن مشهد مبارک جمع آمدند و در آنجا مکتوبی یافتند که حضرت
امام همام وقتیکه مامون با آن بزرگوار بیعت کرده بود مرقوم فرموده که یکی از عبارات آن این است (فقبلت ولایة

در اوان خلافت حضرت یعسوب الدین و امام المتقین امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع
طبرستان براه ارتداد رفتند و نصرانیها پیوسته ترسا شدند حضرت اسد الله الغالب
فرستاده او و لشکر با ثر بن ناجیه را با راجح و تالان کردند و زنان و فرزندان آنها را
جماعت اسرا را از مسلمانان کرا سلام خرید و آزاد کرد لکن بعضی از قیمت آنها را بداد و مبلغی
امیر المؤمنین آن مبلغ را از خواهر مصقله دریافت نموده با لشکریان اسلام ایصال نماید
(قبح الله مصقلة لانه فعل فعل السادة و فر فرار العبید) و این مصقله از فرار یکه مشهور
سفیان گفت اگر چهار هزار مرد بمن دهی طبرستان را مسخر میسازم معویه لشکری که مصقله خود
فرستاد چون بطبرستان آمد با فرخان بنای جدال و قتال را گذاشت و این مجادله و پیکار
در ولایت کجور کشته شد و در قریه چهار سو مدفون گشت و مردم بعد از آن آنجا را کیاه
چون کار مصقله بنحو مسطور باختتام رسید قطری الفجاة که از جمله خوارج بود بطبرستان
آمد و یزید بن المهلب مامور این ولایت گردید و مجاری احوال او نیز مشهور و در اکثر کتب
بعد از آن منصور دوانیقی خلیفه عباسی پسر خود مهدی را بری فرستاد و ابو الخصیب
مهدی این مهدی و نصر را بطبرستان روانه نمود و لشکر اسلام در سال صد و هفت شهر آمل
با مسلمانان داد در این نواحی بود تا در سنه صد و چهل و چهار اصفهبد خورشید در قلا
فقره ملتقوت مسلمین بیاد و ابو الخصیب بعد از آن والی و حکمران طبرستان بود و از کارهای
شهر ساری است که بحکم او ساخته شد و مردم ساری بعد از قول این مبین اسلام طریقه
پس از آن ابو الخصیب خزیمه بساری آمد و بسیاری از اعیان و بزرگان و ماردین گر[illegible]
بود بعد از آن معزول شد و ابو العباس را بجای وی منصوب نمودند ابو العباس نیز
عزل او را فرستادند و روح ابن حاتم قبیصه را بجای او مامور کردند روح ابن حاتم اه[illegible]
کرد و ظلم بسیار در این مملکت نمود لهذا او را طلبیده و خالد بن برمک را باین ولایت د[illegible]
موضعی که بعد ها بجا الدسرا مشهور شد قصری بساخت و چهار سال آنجا بود تا خلیفه
بجای او فرستاد و این جمله در خلافت منصور دوانیقی صورت وقوع یافته چون منصور
او بر کرسی خلافت نشست باو عرض کردند عمرو بن العلاء در طبرستان بخز مهر و بیرا
در غضب شد و عمرو بن العلا را معزول نمود و عمرو از جمله کریمان روزگار و شمار آمد
سعید بن دعلج را بحکمرانی طبرستان فرستادند و او مدت سه سال در این ناحیت بود
اما تمام نکرده بود که بدربار خلیفه احضار شد و باز عمرو بن العلاء را بجای او بطبرستان
قریه عمرو کلاته ساخته اوست و در آن قریه قصری و بازاری بنا کرد و بساخت و از آنجا
بعد از آن ولایت [illegible] مسلمانان شد و قوت یافته لشکر اسلام را از طبرستان بـ

نمائیم سید سوگند یاد کرد که خروج من جز برای رضای خدای تعالی نیست چه میبینم دین ضعیف و ضعیف گشته و شرع
شریف منیف منسوخ میشود و از میان میرود غرض که منصور خلیفهٔ عباسی محمد بن عبدالله طاهر ذوالحرب را فرستاد
چون محمد مذکور بشهر ری رسید ترک تکین نام را برای مقابله و مقاتله سید معین و روانه کرد و با سید مصاف داد
و بعد از قتال و جدال او را بگرفتند و بکشتند و سر مبارکش را برداشته نزد محمد بن عبدالله آوردند و مردم بغداد بتهنیت
آن فتح رفتند از جمله سیدی نزد منصور خلیفه رفته گفت تهنیت میگویم ترا بقتل کسیکه اگر حضرت رسول صلی الله علیه
و آله زنده بودی او را بدان تعزیت میگفتند و در عرب برای یحیی علیه الرحمه شعرای نامی مرثیه‌های بسیار گفته اند و مضامین
دلسوز در آن درج نموده اند و در آن عصر از سادات احدی نبود که قدر و مرتبت و بزرگی و جلالت یحیی را داشته باشد و
از میان مراثی که برای آن بزرگوار ساخته و پرداخته شده بهتر و لطیف تر قصیده ایست که مطلعش این بیت است

امامک فانظر ای نهجیک تنهج　　طریقان شتی مستقیم و اعوج

و در این قصیده هجو آل طاهر و ذم بنی عباس کرده است خلاصه سادات که از آن ورطه خلاصی یافتند روی بکوهستان
عراق نهادند و راه جبال طبرستان و دیلمستان گرفتند و در آن امکنه و مواضع برخی تمام بسر میبردند چه بنی عباس و
بنی امیه تا آنوقت و بیست سال تمام بود که بلافاصله تسلط و حکمرانی کرده و در قلع و قمع سادات جد و جهد تمام نموده و
چند نفری از ایشان مثل منصور دوانیقی و حجاج ثقفی و متوکل عباسی عهد کرده و بر خود محتم نموده بودند که هر کجا سیدی
بدست آرند بیجا با خون او بریزند و بسرای دیگر روانه اش کنند تا دیگر احدی از سادات نماند و نسل آنها منقطع شود اما
خدای تعالی جل شانه و نسل اولاد انبیا حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را برکتی و کثرتی بفضل و فیض بدیع
خود عطا فرمود که روز بروز رو بزیادتی گذاشتند و از آنطرف دشمنان و بدخواهان آنها بالاعقاب ماندند و با وجود
آنهمه تسلط و استیلا که بنی امیه و بنی عباس بر جهانیان داشتند و آن بسط ملک و دولت امروز از اخلاف و دودمان
ایشان در این جهان نام و نشانی نیست و اگر ذکری از آنها باشد بدی است و داستان ظلم و ستم آنها بر اولاد پاک
رسول امجد اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چون مثل سایر بدنامیها است خود رفتند و بدنامیها ماند و کان لم تغن بالامس
صفت حال ایشان گشت و جای آن دارد که صاحبنظران در این معنی غور و تامل نمایند و اگر اینکار کرده شود معلوم
گردد که جمعی مظلوم با آنکه چندصد سال در بند ظلم بودند و غالبا هر جا آنها را میدیدند مقتول مینمودند امروز از جهت
عدد از اکثر طوایف و قبایل اهل عالم بیشترند و بسیاری از آنها مقدم و پیشوا و محترم و صاحب ترفع شان و لوا میباشند
برخلاف ظالمین که نه اسمی دارند نه رسمی نه احفاد آنها از مرتبه و مقامی و البته جای آن دارد که اولاد رسول الله صلی الله
علیه و آله در زیادتی و ازدیاد جاه و رفعت باشند و معاندین چنین که هستند خاک قدم آنان بوسه گاه سربلندان جهان
و اکابر نامدار دوران و حال اینان نه چون حال ذکر ابناء سبیل و مسکینان این است خواسته کردگار روز و شب تا لیل و نهار
(یرید الجاحدون لیطفوها　　و یابی الله الا ان یتمه)　چراغی را که ایزد برفروزد　　هر آنکس پف کند ریشش بسوزد
مختصر چون ظلم محمد اوس در طبرستان از حد گذشت مردم پناه بجلال سادات بردند و با ایشان بیعت کردند که آسوده شوند
و در تحت ولایت آنها روی ایمنی و فراغ ببینند و اول سیدی که در طبرستان خروج کرد داعی کبیر حسن بن زید الحسنی بود

عهده ان یقبت بعده والی یکون هذا انما یدل ان الجامع والجفر بضد ذلک) چون آن مکتوب را بخواندند از امام فخر
رازی سؤال کردند که جامع و جفر چیست گفت من عهد ائمه مادر این شهر عالم فاضلی است که او را نصیر الدین حمزه میخوانند
و از علمای شیعه میباشد از وی سؤال کنید دانشمند مشار الیه را طلبیده مطالب را از وی پرسیدند وی برای آنها شرح داد
و معلوم شد که جفر و جامع چیست غرض چون سادات شنیدند مامون حضرت رضا سلام الله علیه را ولیعهد خود نموده
و عهد نامه بنام آن بزرگوار داده از هر جا روی بدانطرف نهادند و آنحضرت را بیست و یک برادر بود که در جمله برادر
با بنا عم از بنو اعمام از سادات حسنی و حسینی بولایت ری و عراق رسیدند بعد از آن چون بنا دیده بصیرت مامون
نسبت و عشق و میل مال و مملکت پرده بر روی حسن انصاف او کشید و حال بر تغییر یافت و پشیمان شد و کینه حضرت
رضا را در دل گرفت و روی دولت خود را سیاه کرد ایمان و دین و دنیای او تباه شد و مراتب پسندیده که داشت از
دست برفت ابلیس لعین او را بر آن وادار کرد که نسبت بحضرت او به نحو دو نقار نماید و بخلافت آن عهدی که نموده بود
قیام و اقدام کند بالجمله مامون بتسویلات نفسانی و خیالات شیطانی با آنحضرت امامت غدر کرده و زهر در انگور تعبیه
نموده بحضرت مقدس امام بخورانید و تا انقراض عالم خود را هدف سهام ملامت قرار داد و سوای خاص و عام کرده
و کدام ساعت و کدام روز است که از دوات تا عشق بحضرت رضا علیه الصلاة هزار دعا و ثنا نکنند و سلام و صلوات بفرستند
و از کشنده آن بزرگوار بدها بر زبان نیاورند و سیف الدوله ابو فراس را قصیده ایست در مدح آل رسول علیه و علیهم
صلوات الله و سلامه در آن قصیده از آل عباس بد میگوید و بعضی از ابیات او از آن این است

باؤا بقتل الرضا من بعد بیعته   وابصروا بعض یوم رشدهم وعموا   لا یطغین بنی العباس ملکهم   بنو علی موالیهم وان زعموا
لا بیعة ردعتهم عن دماءهم   ولا یمین ولا قربی ولا ذمم   لبئس ما لقیت منهم وان بلیت   بجانب الطف تلک الاعظم الرمم
کم غدرة لکم فی الدین واضحة   وکم دم لرسول الله عندکم   اما علی فقد ادنی قرابتکم   عند الولایة ان لم تکفر النعم
هل جاحدا یا بنی العباس نعمته   ابوکم ام عبید الله او قثم

بالجمله چون سادات غدر مامون را با حضرت رضا سلام الله علیه بشنیدند بکوهستان دیلمستان و طبرستان پناه بردند
و بعضی بدانجا شهید گشتند و مزار و مرقد ایشان معروف و مشهور است و برخی در آنجا زهد و تقوی اختیار نموده رحل
اقامت انداختند و اولاد و احفاد و اتباع ایشان در آن سرزمین زندگانی کردند و چون اصفهبدان مازندران دین
اسلام قبول کردند شیعه بودند و نسبت باولاد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله حسن اعتقاد داشتند و احترام
و اعزاز آنها را بدرستی مرعی و منظور میداشتند قرار و زندگانی سادات و مقام آنها در آن ملک آسان بود و چون
متوکل خلیفه از دنیا برفت فرزندان ایشان بهم بر آمدند و تفرقه در میان ایشان ظاهر گشت و سادات از اطراف خروج
کردند و از آنجمله دو کس بودند یکی یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن
ابی طالب علیه و علیهم السلام سید مذکور خروج کرده و در طریقه و مذهب زیدیه دعوی امامت نمود و دیگر کلان یحیی علیه
او را میخواندند و او مردی فاضل و شجاع و بزرگوار و طاهر و متورع و متقی بود مردم عراق بدو گفتند سبب خروج تو اگر
از قتال حکام بنی العباس است نظام دنیا و بقدر چیز آن چند انکه باید جمع کرده بخدمت حضرت تو تقدیم

نمایم

وکلارستاق روز سه شنبه بیست و پنجم ماه رمضان سنه دویست و پنجاه هجری بسعید آباد جمع گشته با سید حسن پیوستند
تا او بیعت کردند علی اقامة کتاب الله و سنة رسوله والامر بالمعروف والنهی عن المنکر و به اهل چالوس و نیروس نامه نوشتند
و خبر دادند و داعیان فرستادند و آنشب سید نزد عبدالله ابن سعید بود و فردا نهضت کرده بساحل بحر کجور رسید
نقل فرمود و مردم از اطراف و جوانب روی بدو نهادند چون این خبر بعلی اوس رسید بتعجیل خود را بمحمد اوس رسانید از آنطرف
سید حسن ابن زید داعی بصوب کجور خرامید سید محمد کیا دیرا با مردم آن ولایت باستقبال وی بیرون رسید و سید حسن را
روز پنجشنبه بیست و هفتم رمضان المبارک با اعزاز و احترام تمام بکجور فرود آوردند و روز عید رمضان چون سید
بمصلی رفته نماز عید بگذارید و خطبه بلیغ خواند و مردم را ترغیب بوعد و ترهیب بوعید نمود بعد از آن سید
حسن محمد ابن العباس و علی ابن نصر و عقیل ابن مرود را بچالوس فرستاد تا حسین بن محمد الحنفی را دعوت کنند چون بآنجا
رفتند و مردم را باتباع کتاب خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله دعوت نمودند اجابت فرمودند و ... شادم
شدند و از مردم آن ... با وی بیعت کردند چون کماشتگان محمد اوس از این صورت معلوم نمودند فرار اختیار کردند و نزد اسپهبد
شهریار ابن قارن که از آل باوند بود رفتند سید حسن از کجور حرکت کرده راه ... پیش گرفت و ... از وصول آن ناحیه
از مردم آنجا ... و ... در آن زمان شهر ... مقدمه لشکر محمد ابن رستم ابن ... اسپهبد
بود و از ملوک کلارستاق و ... پادشاهی و مملکت ... چنانکه مقدمه محمد اوس ... و لشکریان او را
شکست فاحش دادند و محمد اخشید که سپهسالار و مقدمه لشکر محمد ابن اوس بود از اسب فرود آوردند و سر او را از بدن جدا کرده برای
سید حسن داعی فرستادند و بتعجیل با لشکر ... گریختند و از آنجا تا آمل ... داعی ... ماست نمود و محمد ابن حمزه را
بدیلمان فرستاد و بتوسط او بزرگان آنجا مطاوعت نمودند و ایشان دعوت داعی را اجابت نموده بعد از چند روز امیدوار ابن
لشکرستان و ونداد ابن سهل و ... و فضل و ... داعی رسیدند و در همان روز اصفهبدان
طبرستان از قبیل بادوسپان و مصمغان و ونداد هرمز و خورشید ابن ... ونداد و ... ابن رستم و بادوسپان ابن گردزاد
... نامه برای داعی فرستادند و اظهار مخالفت ... و موافقت نمودند سید حسن داعی بهمراهی آنها مستظهر شده قوت قلبی
زاید الوصف ... و محمد ابن حمزه و ... ابن حمزه را با بیست نفر سوار و دویست نفر پیاده در مقدمه قرار داده راه
آمل را پیش گرفت محمد ابن اوس که اسباب ... داعی را فراهم آورده و مهیای کارزار شده بود در بیرون شهر با خواص و غلامان
خود بر مقدمه لشکریان داعی حمله نمود داعی و همراهانش پا افشرده و ثبات قدم بکار برده محمد اوس و غلامانش را منهزم و
مقهور ساختند و آنها را غارت کردند و غنیمت بسیاری از آنها بدست آمد و روز دوشنبه بیست و سیم ماه شوال داعی
وارد شهر آمل شد و چند نفر از بزرگان آمل را که بمخالفت برخاسته بودند بقتل رسانید و صبح روز بعد بمصلی رفته بدعوت
خلق پرداخت مردم آمل به اتفاق با او بیعت کردند و هفت روز در آنجا رحل اقامت انداخت و محمد ابن عبدالعزیز را
بعاملی رویان فرستاد و جعفر ابن رستم را در کلار منصوب نمود و محمد ابن ابی العباس را حاکم چالوس کرد اهل آمل گفتند
ما میخواهیم سید محمد ابن ابراهیم حکمران ما باشد داعی قاصدی برویان فرستاده سید محمد را از آنجا طلبید و آمل را بدو سپرد
و خود بسوی ... توجه نموده از ولایت ساری بوده بعد از آن ... حرکت کرده ... نزول فرمود ... از

ذکر خروج داعی کبیر

چون مردم از جور و ستم محمد بن اوس بستوه آمدند بنای تظلم را گذاشتند خدمت سادات رفتند و عرض حال بلفریاد میکردند
که ما را از دست این ظالم خلاص نمایید که در آن اوان در بقعه مبارکه کجور سیدی بود معروف و موسوم به محمد بن ابراهیم بن
علی بن عبد الرحمن بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی المرتضی علیه و علیهم صلوات الله و او مردی زاهد و زاید الوصف
متورع و با دیانت بود مردم آمدند و دو ولایات با هم سخن کردند و گفتند باید اتفاق نمود و نزد سید محمد مشار الیه رفت و
تظلم کرد که ما از ظلم و جور جماعت و سپاهیان آمدیم و بتنگ و ناتوان شدیم مقتدا و مرجع اهل اسلام همیشه شما و آبا و اجداد
شما بوده اند ما را قصد و میل این است که سید عالی نژاد از آل محمد صلی الله علیه و آله بر خود حاکم کنیم تا در میان طوائف
اقوام بعد ذلک سلوک و رفتار نماید بر سنت سنیه و طریقه حسنه حال نواده طیبه و آل طاهرین حضرت خیر الانام قیام و
اقدام کند چه باشد که ما با تو بیعت کنیم و به برکت وجود مبارک تو ظلم و آزار محمد بن اوس مندفع کردد. سید محمد فرمود مرا اهلیت
این کار نیست اما ما را مردی نام در ری که خواهر زاده حال از وجه شما و سید مردی شجاع و کافی و جنگ دیده میباشد و وقایع
و سوانح بسیار از سرد و گرم و درشت و نرم روزگار مشاهده نموده تا مجرب و مهذب گردیده اگر راست میگویید کس بفرستیم و او را طلب
نماییم و او به مدد قوت شما کاری پیش گیرد تا مقصود شما حاصل آید و باید دانست که مزار متبرک و روضه مبارک سید محمد در
بقعه قریه صالحان کجور میباشد و مشهور بزیارت سید محمد کیا دبیر صالحانی است اما مردم آن ولایت اکثر او را سلطان محمد
میخوانند با بعضی مردم که بعیان رسیده بودند از گفته سید محمد کیا دبیر زیاده از حد ممنون گشتند و او نامه نوشته برای داعی الکبیر
الحسن بن زید بن اسمعیل حالب الحجاره بن الحسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام فرستاد و داعی مردی بود با انواع
فضایل و کمالات آراسته در مدینه طیبه رسول صلی الله علیه و آله متولد شده و در شجاعت و اصالت رای و تدبیر مملکت
و آداب حکمرانی و سیاست مثل و مانند نداشت و بزرگی و کرمش تا آن درجه که روزی بر آمل قصد کرده بود ابو عمرو شاعر در آمد
و این دو شعر بر حسب الفصد که کرده بود برخواند و این است بیتین

اذا کتبت ید الحجام سطرا اتاک به الامان من السقام لحسمک داء جسمک بالحجام کحسمک داء ملکک بالحسام

داعی فی الحال بفرمود تا ده هزار درهم بصله این دو بیت به ابو عمرو شاعر عطا کردند الغرض چون نوشته سید محمد کیا دبیر
بری بداعی رسید و نامه را برخواند بر خروج آماده و مصمم بلکه مشتاق و حریص گشت و در حال جواب نامه را نوشت و
قاصد را تشریف بخشیده باز گردانید چون قاصد برویان آمد طولی نکشید که این حدیث فاش شد و مقدم و سرخیل آنجا
که بطلب سید حسن داعی فرستاده بودند عبد الله و ندا امید بود مردم با یکدیگر گفتگو میکردند و از قدوم و خروج سید
حسن سخن میرفت تا بسمع محمد اوس رسید و شنید مردم آماده شورش و طغیان شده اند و عنقریب کاری خواهند کرد
محمد نزد عبد الله بن سعید و محمد بن عبد الکریم که از مشاهیر و معتبرین آنجا بودند فرستاد و آنها را طلبید و احضار نمود تا
معلوم کند مطلب چیست و داستان از چه قرار است عبد الله بن سعید بر سبیل خائن شود را گذاشت و برفت و پنهان
شد در همان زمان قاصد سید حسن زید داعی برسید و نوشته آورد و رسانید با این مضمون که بسعید آباد و فریاد آمد
تا یک یا شرفای آن ولایت بر تقدیم رسانند و مساعدت نمودند عبد الله بن سعید و عبد الکریم با رویانی قلعه کلار

آنجا با سود و اصفهبد بادوسپان را امیر لشکر گردانید و بر سر اصفهبد ملک الجبال قارن فرستاد و اصفهبد بادوسپان
و عساکر بر جبل و لایت اصفهبد قارن را آتش زدند و غارت کردند و چون سلیمان بن عبدالله این خبر بشنید لشکری از خراسان
جمع و تجهیز نموده بکمک ملک الجبال آمد و درین وقت داعی کبیر لشکر با خود را مرخص کرده آنچه اهل دیلم بودند بدیلم رفته
و کیلانیها نیز راه کیلان پیش گرفته بودند و داعی خود با معدودی در آمل نشسته که ناگاه از توجه سلیمان بن عبدالله خبر یافت
و اقامت را در آمل درست ندانسته از آنجا کوچ کرد و بجالوس آمد چون با بر تاخت رسید خبر یافت و هسودان حاکم دیلمان
بشنید و پس از اندک زمانی چهار هزار نفر از دیلم بمدد پیوستند لهذا داعی پا در رکاب گذاشته سوار شد و متوجه مازندران
گشت چون از راه ساحل دریا به چمنو رسید سلیمان بن عبدالله را آنجا یافته با او مصاف داد سلیمان شکست خورده و منهزم شد
و داعی بساری رفت زن و فرزند و اموال و خزاین سلیمان را غارت و اسیر کرد چون سلیمان با کمال پریشانی به گرگان باستراباد
رفت از آنجا مکتوبی بالتماس تمام بمحمد العلوی نوشت که زن و فرزند سلیمان را درخواست نماید و برای او فرستند چون
مکتوب سلیمان بداعی رسید التماس او را قبول و خواسته وی را مبذول داشت و فرزندان سلیمان را با تشریف نزد او فرستاد
و درین وقت اصفهبد قارن ملک الجبال پیوسته و با محکم بادوسپان با داعی کبیر صلح کرده و برانحو سرخاب مازیار را
بخدمت داعی فرستاد و این واقعه از وقایع سال دویست و پنجاه هجری بود پس از آن داعی در آمل توقف کرده باطراف طبرستان
و دیلمان و کیلان مثالها نوشت باین مضمون که قد رأینا ان نأخذ اهل عملنا بالعمل بکتاب الله و سنة رسوله و ما صح عن امیر
المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلام فی اصول الدین و فروعه و باظهار تفضیله علی جمیع الامة و نهاهم اشد النهی
عن القول بالجبر و التشبیه و مکابرة الموحدین القائلین بالعدل و التوحید و امرهم بالجهر فی قول بسم الله الرحمن الرحیم و بالقنوت
فی صلوة الفجر و خمس تکبیرة علی المیت و ترک المسح علی الخفین و بالحاق حی علی خیر العمل فی الاذان و الاقامة و من خالف امرنا
فلیس منا و قد اعذر من انذرنا

و در یکی از آن ایام ابو مقاتل ضریر شاعر قصیده برای داعی خواند که مطلعش این است (الله فرد و ابن زید فرد) ۰
داعی بانک بر شاعر زده گفت بفیک التراب هلا قلت (الله فرد و ابن زید عبد) و در حال خود را از کرسی بر
زمین افکنده سر خود را برهنه نموده روی بخاک میمالید و مکرر میگفت (الله فرد و ابن زید عبد) و بفرمود
شاعر را بضرب سیلی بیرون کردند بعد از چند روز شاعر باز آمد و این ابیات برخواند

انا من عصاه لسانه فی شعره ولربما ضر اللبیب لسانه هبنی کفرت بما رأیتم کافراً نجاه من طغیانه ایمانه

باز خاطر داعی کبیر از وی خوشنود گردید و التفاتی باو نفرمود تا روز مهرجان که روز بیست و ششم اسفندارمذ ماه قدیم بود بدیدن
شاعر آمد و قصیده گفته بود که مطلعش این است (لا تقل بشری و لکن بشریان غرة الداعی و یوم المهرجان
داعی بر او اعتراض کرد و گفت چرا نگفتی غرة الداعی و یوم المهرجان لا تقل بشری و لکن بشریان تا ابتدای سخن بلای
نهی نباشد شاعر گفت ایها السید افضل الذکر لا اله الا الله و اوله حرف النفی داعی فرمود احسنت احسنت ایها الشاعر
آخر الامر سید حسن بن زید داعی الکبیر در روز دوشنبه سیم ماه رجب سال دویست و هفتاد هجری داعی حق را لبیک اجابت
گفت و جهانبانی را بتخت کشید و برادرش محمد بن زید ظهور کرد و بعضی را عقیده این است که مراد از داعی صغیر اوست

لکن

قرای ساری باشد و مشهد و مزار یحیی در آنجاست که مدفونند در آن یکی از سادات جلیل القدر عظام بوده و مردم آن حوالی
و زیارت آن مقبرهٔ شریفه را فوزی عظیم میشمارند بالجمله در آنوقت که سید حسن داعی در چمنو بود نامهٔ از اصفهبد قارن بن
شهریار که از آل باوند ملک الجبال بود باو رسید و در آن نامه اعلام مصافات و موالات نموده و اظهار داشته که لشکری
بمدد و معاونت ملازمان جناب داعی خواهم فرستاد داعی در جواب نوشت که اگر اظهارات اصفهبد مبنی بر حقیقت و از شوائب
خالی است باید بی تعلل و درنگ بنمایند اصفهبد در جواب نوشت اولی آنست که جناب داعی بما بنویسند سید دانست که آنچه
اصفهبد میگوید دروغ است و مکری اندیشیده میخواهد سید را دستگیر نماید هم در آن اوان سلیمان بن عبدالله طاهر حاکم
ساری اسد جندان را که سپهسالار او بود با دسته لشکری بتوجی فرستاد که با داعی مقابله و مقاتله نمایند داعی تدبیر کار بدیده
توجی را بگذاشت و برفت و چمنو را معمور نمود که قرار کرده است خبر بسلیمان بن عبدالله دادند که سید از توجی گریخت سلیمان
آسوده و بیخیال در ساری نشسته بود که سید از راه دیگر بر سر او آمد و صبحگاهی لشکریان داعی صداها را بسلام و صلوات و تکبیر
بلند کرده بیکبار بر دروازهٔ شهر ساری حمله نمودند سلیمان که عساکر خود را بجنگ سید فرستاده و اسباب دفاع با خود نداشت
چاره جز فرار ندیده راه فرار را گرفت و بدر رفت سید حسن داعی وارد شهر شدند و هر کرا یافتند کشتند و سرای سلیمان را آتش
زدند و در همین روز خبر آوردند که برادر سید حسن ابن زید که بزعم ابیه داعی معین شده بود دست بر شلمبه نماوند رسیده
و اصفهبد بادوسپان باو پیوسته است خلاصه چون سلیمان بن عبدالله که بعد از ساری یکسر باسترآباد رفت و دیگر هیچ
نتوانست اقامت نماید در ینحال داعی خواست به آمل رود و از آنجا که مردم دیلم را غنیمت بدست آمده حاصل شده بود هر یک جهت
حفظ و حراست آن بطرفی رفتند که اندوخته خود را بمامنی رسانند اصفهبد بداعی گفت صلاح آنست که سید چندان در
چمنو اقامت نماید که خبر سلیمان بن عبدالله برسد و معلوم شود که در چه حال و کار میباشد داعی قبول کرده در همانجا توقف
نمود سلیمان بن عبدالله لشکر استرآباد خود را برداشته متوجه استرآباد شده در چمنو با داعی روبرو گشته مقاتله آغاز کرد تا
داعی تاب مقاومت نیاورده فرار اختیار نمودند داعی خود شخصاً آنقدر در سر پل چمنو ایستاد که کشتگان و زخمیان
عساکر او را از پل گذرانیدند بعد از آن وی نیز بگذشت و گریز هنگام کرد و پسر محمد ابن اوس از عقب گریختگان اسب
میتاخت و آنها را تعاقب مینمود اصحاب داعی نیزه بر سینه او زدند و بدان زخم و ضربت جان بداد و آن فتح بر سلیمان منغص
گشت و بسیاری از مردم کلار در این واقعه بدست محمد ابن اوس کشته شدند آخر الامر آنشب داعی با هزیمتیان بآمل آمد و
شب را در آنجا بسر برد اما چون صلاح ندید که در آن شهر توقف نماید وقت صبح سوار شده باشتاب راند و شب هنگام در
چالوس فرود آمد و هزار درم از اهالی چالوس بگرفت و بملازمان خود قسمت و بخشش نمود و اصفهبد ملک الجبال قارن بن
شهریار با سلیمان بن عبدالله اتفاق کرده بر آمل آمدند بعد از چند روز از دیلمان و گیلان جمعی بمدد داعی در رسیدند و او
از چالوس سوار شده بنواحی رفت و در آنجا نزول نمود و سلیمان بن عبدالله با اصفهبد ملک الجبال بپای دشت آمدند
داعی لاو(?) بجهت روی را معسکر و اقامتگاه خود قرار داد و بعضی از سادات را با نفری چند فرستاد تا بر مقدمهٔ لشکر دشمن شبیخون
زنند آنها خصم را منهزم ساختند و بسیاری از اموال آنها را تاراج کردند و اصفهبد جعفر بن شهریار با بسی تن از معاریف
بقتل رسانیدند و عطا الله ... چون چنین فتحی میسر شد داعی مراجعت نموده بآمل آمد و پانزده روز در

آنجا

انوشیروان که بر کیش پدر قباد بود در اطفای نایره فتنه و فساد مزدک جد و جهد بکمال میفرمود و بند بهر عدای جنایت تا بیداد پرور
کار را بجائی رسانید که مزدک بدکار و اصحاب و امت زشت هنجار و امنای دعوت او را هلاک و نابود ساخت و بیداد را بوار رو اثر نمود
و این اول عدل و کار بزرگ پسندیده بود که از انوشیروان صادر شد و مردم دیدند و برکت آن سعی جمیل آوازه عدل و داد او
در السنه و افواه افتاد

از جابر بن عبدالله انصاری علیه الرحمه روایت کرده اند که گفت از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا رسول الله
ماذا فعل الله بکسری یعنی خدای تعالی با کسری چه کرد جواب فرمود که یا جابر سئلتنی عما سئلت عنه اخی جبرئیل فقال هممت ان
اسئل الله عز و جل عن ذلک فاذا النداء من تحت العرش ما کنت اعذب بالنار ملوکا عمروا بلادی و نعشوا عبادی یعنی ای جابر
از من سوال کردی از آنچه من از جبرئیل سوال کردم جبرئیل گفت من قصد کردم که از خدای تعالی همین سوال کنم ناگاه ندا آمد
که من نسوزانم با آتش دوزخ بندگانی را که عمارت بلاد و رعایت عباد من کرده باشند چون خبر وفات قباد بخاقان ترک رسید
رایت جلادت برافراشت و سپاهی وافر بکنار رود جیحون آورد انوشیروان نامه ببرادر خود کیوس نوشت و او را از ماجرا آگاه نمود
و اظهار داشت که من لشکر عرب و عجم جمع کرده ام تو هم باید آماده باشی که چون بخراسان رسم بمن بپیوندی و متفقا خاقان را بحسابی
در کرده گوشمالی دهیم و از کردار و رفتار خود پشیمان سازیم کیوس مردم طبرستان را جمع کرده با لشکری گران بخراسان رفت
از اهالی خراسان مردان جنگی گرد آورده بر فتوحات بر شتاب افزود و رو بخاقان ترک نهادند و بدو طرف اندک مدتی و زمان کم
او را منهزم گردانید و از آب بگذرانید و خزاین و غنایم او را متصرف شده آوردند و از خویشان خود یکنفر هوشنگ نام را بنیابت
خود بجای او نشاندند و لشکر بفرمان برد و ناظر اموال و نواب و عمال نصب نمود و خراج ترکستان و هندوستان را گرفته با فتح
و نصرت بطبرستان باز آمد دیگر با اهالی و اعیان نزد برادر خود شاه انوشیروان فرستاد و پیغام داد تو چند این سال
از من کهتری و مرا بیهوده و معاونت تو خاقان را شکست دادم و خراج از هندوستان و ترکستان گرفتم در صورتی روا باشد که
تو با جدا و یا شیء من طرف دارای آن است که تخت و تاج و خزاین بمن سپاری منهم طرفی از ممالک که مرا باشد و در چشم تو
خوشتر آید با مطاع بتو دهم تا بخوشی و رفاه عمر گذرانی انوشیروان چون نامه کیوس بخواند و گفته او بشنید جواب فرمود
که ای برادر بدانکه پادشاهی و سروری بقرار یزدی و خواست خداوندی است نه بمهتری سال و کهتری ملک و پادشاهی
همانطور که محبوب آن برادر است نزد تمام خلق خدا مطلوب و مرغوب است ولیکن یزدان کیوس را از انوشیروان بهتر شناسد
جهان خدای راست بهر که میخواهد میدهد قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء برادر را باید
وساوس و خیالات را از خود دور کند و بخاطر آرد که پدر بوقت وفات موبدان را طلبید و مشورت ملک را با خدای
بزرگ کرد و بعد از استخاره و استشاره تاج و تخت را بمن حواله نمود چه عجب باشد که کشور بمهتر شاه گردد کیوس چون
جواب انوشیروان بشنید لشکر بیاراست و از طبرستان روی بدان نهاد و با برادر مصاف داد و از قضای ربانی بحکم
تقدیر شکست انوشیروان گرفتار گشت و بند بر نهادند بعد از چند روز انوشیروان نزد او فرستاد و پیغام داد که فردا تا
در دیوان حاضر شوی و در حضور موبدان بگناه خود معترف گردی تا حکم کنم بند از تو بردارند که گناه تو را ببخشم و ملک تو را
با تو واگذارم و گرنه بدان که تا باین برادر بسپارم کیوس در جواب گفت مردن را صدبار از این مذلت بهتر میدانم که

لکن صحیح این است که داعی صغیر لقب حسن بن قاسم حسنی است محمد بن زید را داعی صغیر نمیگفته اند و بعد از محمد بن
زید الداعی الی الحق ناصر الحق ابو محمد حسن بن علی از اولاد عمر اشرف بن امام همام امام زین العابدین علیه السلام خروج کرد تا
بعد از ظهور الثائر بالله جعفر بن محمد بن حسین المحدث از اولاد عمر اشرف دولت سادات عظام سپری شد و نوبت این سلسله
بآخر رسید و ملکداری و حکمرانی دیلم تا الی الله دستخوش انقراض و زوال گردید این بود تاریخ ظهور دولت علویان و آمد و شد
سادات عالی درجات بنواحی طبرستان و مازندران و مضافات بلاد طبرستان همه هم بر سر نگارش سیر ملوک این ممالک بنوبت باری
مالک الملک فیهم الله علیم حکیم

فصل هفتم در ذکر احوال ملوک باوند

ارباب خبر و اصحاب درایت و نظر دانسته اند که اختصاص ملوک باوند بولایت سوادکوه یا جبال شروین بیش از سایر طبقات حکمرانان
طبرستان است و جبال شروین داخل در کوهستانهائی است که بواسطه حکمرانی در آن کوهستانها این طبقه را ملک الجبال
نامیده اند و اسم جد شروین که سوادکوه بنام او مشهور شده از این ملوک بوده قدمت این خانواده و اصالت این دودمان
مورد اجماع مورخین و محققین اسلام و جاهلیت است باو که بمنزله ابو البشر و اول شخص این سلسله بوده از شاهزادهها
ساسانیان است و لفظ وند آنچه از موارد استعمال آن مستفاد و معین میشود و مبرهن میگردد در لغت اهالی بوزاد ایران
عموما بازیان مردم کوهستانات این ممالک خصوصا کلمه نسبت است چنانکه در اسامی جبال و اعلام رجال اعم و در مقام انتساب
و نسبت افاده میشود مثل الوند و نهاوند و دماوند و دامرند و مثل بگوند و برآینوند و دیرکوند و خواجوند و غیرها
و لفظ وند هم اصلا با این اشتقاق مطابق است و از این باب معلوم میشود که ضبط صحیح در لفظ باوند بتشدید واو است
نه بتخفیف و بتخفیف خواندن تصحیف است زیرا که قائم اسم باو و مشتمل بر واو میباشد هم کلمه نسبت کرونده بوده باشد

فصل احوال ملوک باوند از ابتدای حکمرانی آنها و آمدن باو بر ممالک طبرستان و منتهی شدن او بسلطنت این سامان و
اجمالی از اخبار و احوال اولاد و احفاد او در سوادکوه و سایر امکنه از ولایات طبرستان بموجب نگارش میر ظهیر الدین انار الله
برهانه که در تحقیق ملوکان تصحیح و ضبط آن وقایع و سوانح نموده از قراری است که در ذیل مسطور میشود

میر مشار الیه میفرماید که باب آل باوند و ابتدای حکومت ایشان و جهت اینکه آنها را ملک الجبال میگفته اند در تاریخ کتاب
سلف چنین مسطور است و تفصیل این حکایت از تألیف مولانا اولیاء الله آملی المرحوم نقل شده که پادشاهی طبرستان بعهد
قباد ابن فیروز که پدر انوشیروان است بخاندان جسنفشاه مانده بود چنانکه شمه از آن قبل از این نگاشته آمد و چون
چنانکه عادت تصاریف زمان و گردش دوران است اسباب انقراض و زوال ملک آن طایفه فراهم آمد قباد را از این وضع
و حال آگاهی حاصل شد پسر کهتر خود کیوس را بایالت و ولایت طبرستان فرستاد و کیوس مردی شجاع و با هیبت بود
بعد از آنکه اهل طبرستان را با او انسی پدید آمد و حشمت بر کار دعوت کیوس ظاهر گشت گردان و دلیران طبرستان همه خراسانرا
از ترکان خالی ساختند تا اتفاق افتاد که در عهد قباد مزدک بنای دعوت نبوت را گذاشت و مانند ابلیس چندان وسوسه و
تلبیس بکار برد که قباد از جهل فریفته او گردید و مزدک در باب اختلاط اموال و اولاد و زنان و استحلال فروج خلائق به
اندازه سعی و کوشش میکرد و باستظهار قباد مقاصد ناپسند و خیالات فاسد خود را علانیه میداشت و کار را از پیش میبرد

آنجا بعبادت مشغول گردید دانشمندان ترکان از طرف خراسان دست تعدی و تطاول دراز کردند و از جانب عراق عرب هم
که عساکر اسلام متصل حمله مینمودند هر روز تاخت و تاز دیگر بود اهل طبرستان از این وضع و حالت تنگ آمده و ملول
گاوباره نیز هرگاه دو مرتبه از طبرستان حکومت میکرد نه بزرگان طبرستان و عقلای آن سامان اتفاق کرده گفتند که ما را
پادشاهی با اصل و نسب و کرامت و حسب باید که از تبعیت و اطاعت او عار نداشته باشیم و کمر بندگی او بندیم این چنین کسی
کجا باشد هر چه در این باب غور و خیال کردند جز باو کسی دیگر نیافتند جمله نزد او رفتند و ماجرا عرضه کردند او میلی باینکار
نداشت و انکار مینمود زیاده از حد الحاح نمودند آخر الامر راضی شد و قبول کرد بشرط اینکه تمام اهالی طبرستان از مرد و زن
ببندگی و پرستاری او خط دهند و حکم او را بر اموال و دماء خود نافذ و واجب الاطاعه دانند مجموع مردم طبرستان با آزاد
و عبودیت او خط دادند و مطیع و فرمان بردار او شدند باوند از آنکه بیرون آمد سلاح پوشید و سوار شد در اندک زمانی ظلمه
ولایت طبرستان را از مفسدان پاک کرد ملک منتظم شد و اهل مملکت آسوده گشتند بعد از آنکه پانزده سال از پادشاهی باوند
طبرستان گذشت ولاش نامی در قصبه شارمام با چارمان که در آن وقت معروف بشارمان بود حسنه بر پشت او زد و بقتل
وناجوانمردی او را هلاک نمود و از خاص و عام اهالی طبرستان برای خود بقهر و غلبه بیعت گرفت و بحکمرانی پرداخت و هشت
سال حکومت و ولایت او در طبرستان طول کشید و از باوند کودکی مانده بود سرخاب نام او و مادرش در قریه کوزا متواری گشته
و در خانه باغبانی پنهان شده بودند و همه ولایت خواهی نخواهی ولاش را اطاعت مینمودند مگر مردم کول در وزیر حسب
اتفاق یکی از آن مردم که خرزاد خسرو نام داشت سرخاب را در خانه باغبان دید و بفراست دریافت که بزرگزاده است چه در
سیمای او شاهزادگی پدید میشد از وی پرسید سرخاب از اظهار مضایقه داشت خرزاد زیاده از حد الحاح کرد تا سرخاب پرده
از روی کار برداشت و خرزاد او را بشناخت و چون یقین کرد شاهزاده و پسر باوند است وی را با مادرش برداشته
بکولا برد و مردم آن نواحی دور سرخاب جمع شدند و اهالی کوه قارن نیز با آنها پیوستند و ناگاه بطور شبیخون بر سر ولاش
تاختند و او را گرفته دو نیم کردند و سرخاب را بمقام پدر برده بپادشاهی نشاندند و الان نیز در الوکره ابیت دریابان قلعه
کوزا بجهت او قصر و گرمابه و میدان ساختند و آثار آن بنیان هنوز در میان بیشه بیجا و موجود است خلاصه از آن تاریخ تا
قتل ملک فخر الدوله ابطالیه که آل باوند و اولاد سرخاب باشند در آنجا حکمرانی داشتند و اگر چه خصومتها در میان
آمد هیچ وقت حکومت بکلی از این خانواده بیرون نرفت و منتزع نشد و همیشه والی کوهستان و سوادکوه و غیرها بودند و
اکثر اینها تا دشت مازندران از آن ایشان بود اما جبال را که سوادکوه هم جزو آن بشمار میآمد تماما در تصرف داشتند و
همین جهت است که آنها را ملک الجبال گفته اند و گاه میشد که سادات و گاوباره و قارنوندان و دیالمه و آل بویه و آل زیار
بر آنها چیره میگشتند و خلفای بنی عباس لشکر بولایت آنها میفرستادند و خرابیها میکردند اما عاقبت غلبه با ایشان بود
در زمان اشتداد روزگار که زائید تند باد روزگار ملک الجبال اصفهبد شروین بن سرخاب که کوهسار سوادکوه و حصار
آن باسم او موسوم گشته و جبال شروین نامیده شده در این عهد و ونداد هرمز با ملک الجبال اصفهبد عهد بست و تمام
امرای عرب را بزور اسلحه و جنگ از ولایت طبرستان بیرون کرد و آن اقطار برای اصفهبد شروین مصفا شد و او بر
اریکه سلطنت و پادشاهی جلوس کرد و ونداد هرمز صاحب الجیش معروف بود و قارن بن اصفهبد شروین که ولایت

باشد

تن بدینکار در ندادند چون بدین معنی رضا ندادند انوشیروان بحکم الملک عقیم حکم بکشتن ایشان داده همان شب بفرمود که تا
هلاک نمودند و بعد از آن فرزند او شاپور را در مداین نزد خود نگاه میداشت و طبرستان را باولاد سوخرا داد و هر ملکی را
که کیوس متصرف بود جداگانه بهر یکی سپرد و حال برین منوال میگذشت تا کسری انوشیروان بدار بقا شتافت و فرزند
او هرمز بجای او بر اریکهٔ سلطنت و حکمرانی قرار گرفت و مدت دوازده سال زمام مهام امور جمهور اهالی ممالک ایران و
مضافات در کف کفایت این پادشاه ساسانی بود. و در اوان سلطنت او شاپور پسر کیوس وفات نمود و از وی پسری باقی ماند
باو نام و این پسر در خدمت پرویز پسر هرمز چنانکه با او بمملکت روم رفته و در جنگ و هنگام بهرام چوبینه مصدر و
منشاء هنرهای نمایان گردیده بعد از آنکه نوبت پادشاهی و حکمرانی را بر سر سرای خسرو پرویز زدند این شهریار جد منهای
باو پسر شاپور پسر کیوس و لیاقت و قابلیت او را منظور داشته ممالک و ولایات اصطخر و آذربایجان و عراق عجم و طبرستان را
باو مفوض داشت و او بوضع لایق و مناسب ایالت حکومت میکرد تا آنوقت که شیرویه [illegible] عاری از [illegible] بر خود هموار نموده
پدر خود خسرو پرویز را بقتل رسانیده اریکهٔ سلطنت و فرمانروائی آن پادشاه را در مداین خراب کرده و اموال و اسباب او بتمامی
را غارت نمود خسرو پرویز [illegible] که هنوز در شهرها و آفاق مشهور است بدست تاراج داد و چندی نگذشت که شیرویه هم مکافات خود را دید و
روزگار رنگ گذاشت [illegible] آن عمل شنیع کامروا باشد و کامرانی کند و بعد از آنکه او بر سبب آنچه رسید بزرگان دولت و
سران کشور را تفاق کرده آذرمیدخت را بر تخت سلطنت ساسانی جلوس دادند و آذرمیدخت همان ملکه ایست که خواجه عالم
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در حق او میفرماید ویل لامة ملکتها امرأة . با جمله بزرگان و اعیان و لشکریان [illegible]
بر آن داشتند که باو را بحضور خود و بخدمت احضار کنند و سپاه را بدو سپارند بعبارة اخری سالاری لشکر را بر باو
واگذارند مثالی باسم او صادر کرده فرستادند که بدیوان اعلی حاضر شود باو چون از مضمون مثال خبردار شد در جواب گفت
[illegible] ناخوشنود [illegible] و مرا این شیمت و صفت نیست [illegible] از این که [illegible] سر از حکمرانی
و کشورداری کشیده با آتشکده رفت و در آنجا مشغول عبادت شد و پرستش پروردگار را بر شغل و کار ترجیح داد و بعد
و یزدان پرستی میکرد تا اینکه زمان سلطنت آذرمیدخت بسر رسید و نوبت شهریاری به یزدجرد آمد و پادشاهی او را مسلم
گشت باو بخدمت یزدجرد شتافت فرمان او را گردن نهاده با مجاهدت و جانفشانی کار میکرد و در نوبت رایت دولت اسلام
[illegible] ارکان [illegible] اعلای آن [illegible] حاصل کرده بود و در کار تصرف ممالک و اقطار عالم بودند از جمله برای تسخیر ایران و مقهور
نمودن پادشاهان عجم کوشش و بذل همت مینمودند بنا بر این عساکر اسلام در قادسیه با یزدجرد مصاف دادند و رستم فرخزاد را
که سردار لشکر پادشاه عجم بود شکست دادند و یزدجرد بعد از این واقعه ناچار راه فرار پیش گرفته متوجه ری شد باو که تا این وقت پیوسته
در خدمت یزدجرد [illegible] بود وضع را مغشوش و بخت پادشاه ساسانی را غیر مساعد دیده از خدمت شهریار پریشان روزگار
اجازت خواست که بطبرستان رود و آتشکدهٔ پدر خود را زیارت نماید یزدجرد درخواست او را قبول کرده اذن داد که قصد
خود را انجام دهد باو چون بطبرستان رسید خبر واقعه شد ماهویه سوری [illegible] یزدجرد کرد و او را هلاک نمود چنانکه
اغلب مورخین مشرق زمین شرح آنرا [illegible] داستان [illegible] گشت باو [illegible]
[illegible] آتشکده [illegible] ساسانیه بود [illegible]

آنکا

پیوند و بمازندران رود اصفهبد همچنان اطاعت کرد و باتفاق ابن سعید با فیروزان پسر حسن خلاف کردند و او را منهزم
و منهزم ساختند و این واقعه از سوانح سنه سیصد و هشتاد و هفت بود و بعد از آن اصفهبد شهریار با نصر بن حسن فیروزان
حربها کرد و بر او غالب آمد و حصن فیروزان مسکن او کرد آخر الامر پسر او زیدی با قابوس بخلاف برخاست و در جنگ گرفتار و محبوس
شد و بقتل رسید از آن وقت بعد بحسب استیلای قابوس و اولاد او حال آل باوند ضعف و فتور بود و قدرتی نداشتند تا
تا سلاطین سلجوقی آل دیلم کبرا استیصال نمودند و ایشان را از پا در انداختند آنگاه اصفهبد شهریار ابن قارن باز روی کار آمد و صاحب اقتدار شد

فصل در ظهور اسپهبدان آل باوند بار دیگر

پس از آنکه دست سلاطین دیلم کبرا و طبرستان کوتاه شد باز حکومت ممالک بحسام الدوله اصفهبد شهریار ابن قارن
از آل باوند مخصوص گردید و اصفهبد حسام الدوله مردی عاقل و کامل و مدبر بود و اعمال و افعال او بر نیکی و شهامت و کفایت
و بها از بد و امرها ظاهر می‌نمود و در آن وقت که این اصفهبد متوجه است زمام مهام ولایت طبرستان را بدست آورد کلا انشاء
کرد و سرخ بجه کشته و استیصال آل دیلم کبرا نموده و ترکمانان تارتگر سلجوقی بر آورده و دست تعدی و تطاول دراز
کرده هر روز در طبرستان بتر از دیگر بود امتداد و احوال اهل طبرستان از جور ترکمانان پریشان بود اصفهبد حسام الدوله
بتدارک آن مشغول گردید و قلعه‌های قلاع کوهستان را که در تصرف خود در آورده و بزرگان و اعیان اهالی طبرستان را
بشایستگی و تدابیر امید وار و مستظهر ساخته و بهر روز عطا کرد و هر جا که دست می‌داد و می‌توانست بر خلاف
ترکمانان می‌تاخت و آنها را از پا می‌انداخت و آنچه داشتند غنیمت می‌کرفت و غنایم حاصل را با زکان داد تا بهتر تقویت
می‌نمودند از این راه قلوب همه اهالی را بخود مایل گردانید و جمیع مردم آن نواحی بدل مطیع و منقاد او گشتند و بقوت او قوت حاصل آمد
و مقارن این حال در پانزدهم ماه جمادی الاولی از سال چهارصد و هشتاد و هفت سلطان ملکشاه سلجوقی وفات یافت و پسرش
سلطان برکیارق بجای پدر بر سریر سلطنت جلوس کرد و میان محمد ابن ملکشاه و برادرش سلطان برکیارق خلاف و نزاع
در گرفت و دو برادر با یکدیگر مصافها دادند و زد و خوردها کردند و آخر الامر بحکم قضا و قدر کوس نارفتن را به ناد
سلطان برکیارق بیچاره شد و سلطنت خاص سلطان محمد گردید و سلطان سنجر ابن ملکشاه با سلطان محمد از یک مادر بودند
القصه سلطان محمد فرستاده نزد اصفهبد حسام الدوله شهریار فرستاد و پیغام داد که میباید بخدمت و حضور حضرت
سلطنت آئی و بدینجانب گرائی و اگر تقاعد کنی خلاف نمائی بتر است که سزای آنرا خواهی دید اصفهبد در جواب سلطان محمد
فرستاده گفت چون من در خدمت و درگاه پادشاهی چنین سپاهی ندارد که بر کسی بر سر جای خود است هر که را سلطان خواهد
بدینجا فرستد چون فرستاده بحضرت سلطنت رسید و جواب حسام الدوله را ابلاغ نمود سلطان محمد سلجوقی در سال پانصد
از هجرت امیری را که سنقر بخاری نام داشت با پنجهزار سوار بمازندران مأمور و روانه کرد و به لاریجان و رویان نیز نوشتند
و فرمان صادر نمودند که لشکریان آن ولایت و نواحی نیز با سنقر همراه شوند و امیر سنقر مأمور از راه لاریجان بر آمل آمد و حمله
کرد و تمام آنکاله سر و پا برهنه نزد سنقر رفتند و گفتند که ما ایلیاریم و ما آنیم تا حکم را اصفهبدان را برانداختیم و خواستند از راه ساحل دریا
دیار بهپل آیند اصفهبد امیر سنقر کبود و کمان دار نمودند و جمله مطارد شهریار کوه بر آن جمع شده و اتفاق کرده تا که لب ...

داشت، قبل از پدر بزرگ گذشت و پسر قارن اصفهبد شهریار ولیعهدی یافت و بعد از اصفهبد شروین سلطنت آن زمان و
ملک الجبالی او را شد و بعد از وی جعفر بن شهریار بن قارن بپادشاهی رسید و دوازده سال نوبت دولت بر در سرای
او زدند و داعی کبیر در زمان او خروج کرد و بعد از جعفر بن شهریار برادرش اصفهبد قارن بن شهریار بجای او بگرفت و این
ملک الجبال اول کسی است که در آن قبیله اسلام اختیار کرد و باین شرف مشرف گردید و زنار از میان بگسیخت و در روزگار
معتصم خلیفه عباسی یعنی در سنهٔ بیست و هشت هجری داعی کبیر اسفندیار با دو پسران را بر سر او فرستاد تا جمله ولایت
او را بتاخت و بسوخت و بتاراج داد و بعد از آن اصفهبد قارن با داعی صلح کرد و فرزندان خود سرخاب و مازیار را بخدمت
داعی بنوا بگروگان فرستاد و سرخاب از پیش داعی بگریخت لهذا داعی متوجه کوهستان شد با اصفهبد قارن مصاف داده
این بار ملک او را بکلی خراب نمود و بعد از اصفهبد قارن مملکت اصفهبد رستم بن سرخاب بن قارن را شد
گویند چون داعی کبیر از سر داد بالمرّه بسبب بیستر که داشت شکست و پایدار نبود و بیداد ساخت بقیهٔ ایشان بخوف کرده و از داعی
رمیده گشته بجنبیدند و با اصفهبد رستم پناه بردند و او با داعی بخلاف برخاسته بقومس رفت و سید قاسم نایب داعی را گرفته بنزدیک
هزار جریب فرستاده در آنجا موقوف و محبوس داشت و قومس را در تحت تصرف خود در آورد و اعتبار تمام پیدا کرد و از آنجا
که داعی کبیر را با او دشمنی و عناد داشت خود را با امیر خراسان که در آن وقت رافع بن هرثمه بود رسانید و بدو پیوسته و رافع را
بدفع داعی تحریص نموده بمازندران آورد و تمامی مازندران و رویان و آبادی استان بدست ادعا و خراب کرد و داعی به
دیلمان ملتجی شد تا رافع بن هرثمه بخراسان باز رفت و با عمرو لیث بنای خصومت و جنگ گذاشت امّا قوت و امداد عمرو لیث
میسّر نبود رافع تاب مقاومت با او نداشت ناچار بگرگان گریخت و با داعی صلح کرد و عهد مودّت بست بنیاد پس از آن کسی را نزد
اصفهبد رستم فرستاد و پیغام داد که من با داعی صلح کردم امّا این مصالحه از روی مصلحت و خیانت بود مصلحت آن است شاه با یکدیگر
بیا تا با یکدیگر بپیوندیم و بقوت یکدیگر و اتفاق برخصم فائق آئیم اصفهبد رستم پس از شنیدن پیغام رافع باستراباد رفت در آنجا
در وقتی که بر سر خوان نشسته با هم طعام میخوردند رافع اصفهبد را گرفته بند نهاد و حبس کرد و بکوهستان تاخت و جمله
اموال و خزاین او را بغارت برد و اصفهبد رستم در ماه رمضان سال دویست و هشتاد و دو هجری در حبس و بند درگذشت
و بعد از وی پسرش اصفهبد شروین بجای او بگرفت و ملک الجبال گشت و او معاونت سامانیان با سیّد ناصر کبیر علیه الرحمه
در غیبت و که بعضها بعرضه تمکن اشتهار یافت و در آمل چهل شبانروز جنگ کرد و عاقبت سیّد ناصر مظفر و منصور گشت
و بعد از مدتی اصفهبد شروین با سیّد ناصر کبیر صلح نمود و در وقت خروج ماکان کاکی اصفهبد شروین با او همراه بود و بعد
اصفهبد شروین پسرش اصفهبد شهریار ملک الجبال گشت و بحکم رانی پرداخت و در آن وقت که حسن بویه با وشمگیر مصاف
میداد اصفهبد شهریار نیز بحسن بویه رفته بدو پیوست و بعد از اصفهبد شهریار مذکور اصفهبد دارا بن رستم ملک الجبال
شد و قلیل مدتی حکومت کرد و بعد از او اصفهبد شهریار دیگر ملک الجبال گشت و مدت هجده سال که قابوس وشمگیر بخراسان
اقامت داشت این ملک الجبال مصاحب و خدمت وی مشغول بود و در اواخر قابوس شهریار را بنواحی ری فرستاد که با رستم
مرزبان خال مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی ولایت مصاف دهد شهریار با لشکر رانکوه بر ایشان تاخت و رستم را شکست داد
و نواحی ری را مسخر کرد اسپهبد و فرمود تا خطبه بنام قابوس خوانند و بعد قابوس اصفهبد شهریار را بکشت که برادر ابن سعد

ساخت و او باصفهان رفت سلطان محمد امرا و اکابر و مشاهیر رجال دولت خود را باستقبال علاء الدوله فرستاد و
نزدیک خود فرود آورد و بلطف و نوازش بی‌نهایت نمود و در میدان چوگان و گوی و شکارگاه با مهتران و بخت‌یار و برداشت او را
هر کار و بار را که اطوار [illegible] یافت و همه افعال و احوال وی را پسند کرد و در نشست و برخاست و توقیر و احتشام با علی درهم
و مرتبه مساوی ده فرمود و در وقت صید انداختن گفت میل آن دارم که برسم و عادت ولایت خود زوبین بیندازی علاء الدوله
امتثال را زوبینی بینداخت و دیگران هم تیرها انداختند همان قدر که تیر ایشان برفت زوبین علاء الدوله هم رفت بعد از آنکه
سلطان محمد تفصیل اعمال و افعال و حرکات علاء الدوله را در کمال امتیاز و بزرگی [illegible] یکی از خواص و نزدیکان خود را نزد
او فرستاد و گفت مقصود و مراد تو چیست تا بر آورم و حاجتی که داری روا سازم علاء الدوله گفت جمله خیال و مراد من خدمت
مقام همایون سلطنت است و فرمانبرداری و خشنودی ایشان از بن گذشته آرزویی که دارم خواص و امنای درگاه پادشاه
کسند خود [illegible] از آستان شهریاری بلطف و مسند [illegible] و صلت کردی علاء الدوله گفت که مرا سلطان محمد با [illegible]
گفت چون سلطان [illegible] در لشکرگاه [illegible] برادر من نجم الدوله قارن نماید که مهتر و حاکم و محل
مرا او [illegible] سلطان محمد [illegible] نجم الدوله قارن داد و
[illegible] علاء الدوله [illegible] حسام الدوله فرستاد چون علاء الدوله
[illegible] حسام الدوله او را [illegible] برادر در خدمت بجا آورد و مکین قول بگفت
[illegible] برادر آمد و را بار نداد تا اصفهبد علاء الدوله گفت برادرم نجم الدوله قارن بگوید که [illegible] رضای خاطر بدید
پیش تو آمدم چون بار ندیدم بازگردم و بعد از این هم نخواهم آمد این پیغام بداد و بازگشت و چون ماجرا معلوم حسام الدوله
کرد نجم الدوله قارن را طلب نمود و ملامت بسیار نمود همانا سود نمی‌شنید و قارن سخن خود را تا برادر ظاهر
وا [illegible] سلطان محمد رفت سلطان او را استقبال فرمود و احترام تمام نهاد و سران و بزرگان
[illegible] آمدند و بعد از مدتی که با اجلال و تجمل تمام در بغداد [illegible] در خدمت سلطان محمد باصفهان در
آنجا سلطان [illegible] فرستاد علاء الدوله که [illegible]
[illegible] نجم الدوله قارن را [illegible] حسام الدوله آمده گفت برادر من [illegible]
[illegible] و خطاب [illegible] آمده [illegible]
[illegible] حسام الدوله گفت چون من از تو راضی و خشنودم مخالفت و عناد برادر
برای تو ضرری نخواهد داشت و آن را اعتباری نخواهد بود بالجمله چون نجم الدوله قارن بسمنان رسید حسام الدوله او را
[illegible] استقبال نمود [illegible] از اسب فرود آمد و او را در کنار گرفت و زیاده از حد ملاطفت [illegible]
قلعه کوزا [illegible] چون علاء الدوله این خبر بشنید [illegible] یکی را نزد وی فرستاده عرض کرد [illegible] قلعه کوزا [illegible]
[illegible] نجم الدوله [illegible] مبارک گشت حسام الدوله [illegible]
کند [illegible] علاء الدوله [illegible]
[illegible] نجم الدوله قارن [illegible]

و مستعد و مهیای حرکت گشته هیچ آن با ثبات دیاری نفستند و امیر سنقر بموضعی که آنرا اترابن میخوانند فرود آمد اصفهبد
حسام الدوله پیش از وقوف و اطلاع از ماجری کلاهی سیاه بر سر نهاد و برد در دروازه ساری بایستاد و گفت ایها الناس
ملا بنید و آگاه باشید که این شهر از آن شماست که امروز عربی حمله بر این لشکر نماید و آنها را شکست دهد مقصود حسام الدوله
اصفهبد از پیش یکی از پسران خود او بود چنانکه در جواب بر کشید فرزندش نجم الدوله قارن گفت آنکه منم این بگفت و در حال
دروازه را باز کرده بیرون رفت بعد از آن دیگر پسر فخر الدوله رستم بیرون رفت بعد از آن فرامرز ابن شهریار با تمامی لشکر
خارج شدند و اصفهبد حسام الدوله با جمعی که از امرای سنقر ساخته بود و او را راضی کرده که چون روز مصاف در رسد
نیز بقتال بنای اشتغال نگذارد بجمعی از لشکریان سنقر بر گردد و جدا شود و بملازمان اصفهبد حسام الدوله بپیوندد تا
کسر سورت امیر سنقر زاید و جانب برای العین مشاهده کنند و این معنی موجب ضعف سنقر و قوت حسام الدوله باشد چون
فی الجمله نوبت کرد و نبرد و پیکار رسید و سواران بجولان آمدند و پای ندویدن را گذاشتند جمعی بموجب مواضعه پیوسته
با تبعه خود از همراهان امیر سنقر جدا شده بخدمت اصفهبد حسام الدوله آمد و این فقره بر شوکت و صولت اصفهبد افزود
از حشمت امیر سنقر کاست هر آن کار را مشغول کارزار کشید نجم الدوله بسنقر حمله کرد و بشمشیر آبدار و نیزه جان گذار دمار
از روزگار لشکریان او بر آورد و جمعی از طرفین کشته شدند مبارزان اینجا اندر پشت رزمگاه آبدالی بود که مرغابیهای بسیار
و کلنگهای بیشمار روی آب آبدار رفته بودند از فریاد و غوغای مجاهدان و مبارزان مرغان از آنجا پرواز کردند و آواز
بر کشیدند لشکر امیر سنقر چنین تصور نمودند که فتوری دیگر است و مدد دشمن میآید خوف بر ایشان غالب آمده راه فرار
پیش گرفتند نجم الدوله ایشان را تعاقب کرده اکثر ایشان را دستگیر نمود و بسیاری از ایشان بکشت و جمله نقد کالا آمل را لشکریان
اصفهبد حسام الدوله بگرفتند و رؤسای آنها را اسیر کرده هر که دیگر را یافتند بعد از آن داغ محمد و علی را بر پیشانی آنها
نهادند و امیر سنقر پس از آن هزیمت و فرار راه درگاه سلطان محمد ابن ملکشاه سلجوقی را گرفته باصفهان رفت

گسسته عنان و شکسته کمر　　　نه کوس و نه بوق و نه پا و نه سر

و چون بحضرت سلطان محمد مقام یافت گفتار اصفهبد حسام الدوله و کسان او از این راه بر شنوانیم آمد و چاره کار آنها
منحصر است باظهار لطف و مرحمت سلطان محمد دانست که راست میگوید یکی را نزد اصفهبد حسام الدوله فرستاده تا با او ایفا
کنند که سلطان با امیر سنقر چنین دستور العمل نداده و نگفته بود که با شما مجادله و محاربه نماید اینک کار رفته و گذشته
ما هم از گذشته گذشتیم و آنرا در دل نگرفتیم اما اگر اصفهبد هم رضای خاطر ما را جوید باید یکی از فرزندان خود را نزد ما فرستد
تا با ما همراه و در حضرت باشد و این فقره اسباب وثوق اعیان و ارکان دولت بر اصفهبد حسام الدوله گردد اصفهبد در جواب
گفت من و تمامی فرزندانم بحضرت سلطنت فرستاده کسی که بنده باشد باید که با او بعنایت و مرحمت رفتار نماید و خویشی
سلطان محمد همین طور عهد کرد و سوگند خورد که جز با لطف و ملاطفت کاری نکند چون اصفهبد حسام الدوله از جانب سلطان
اطمینان حاصل نمود با فرزندان مشورت پرداخت و گفت کدام یک از شما اراده رفتن دارید نجم الدوله قارن گفت چون
لشکر سلطان را من شکست داده ام بر محمد او نتوانم اعتماد نمود و ممکن است در بین من آن نقمت را با ما داو آرد و چشم آن بد علاء الدوله
علی قبول کرد که من بروم حسام الدوله او را با یکهزار سوار و یکهزار پیاده مهیای حرکت نمود و از راه سمنان روانه

ودر آن وقت محمد خان ترک برای تعدّی و دست اندازی به ممالک سنجری بکنار رود جیحون آمده بود سلطان سنجر
لشکری مجهز نموده بجانب محمد خان بمعرفت علاء الدوله موافقت کرده در خدمت سلطان سنجر روی براه نهاد رفتند
و آن کار مهم را انجام دادند بعد از آن موکب سلطان سنجر با اصفهبد علاء الدوله بمرو آمدند
در آن اوان نجم الدوله قارن با لشکری آراسته در تمیشه اقامت داشت و حسام الدوله شهریار نیز با فرزند خود همراه
بود اتفاقا قارن بیمار شد و داعی حق را لبیک اجابت گفت نجم الدوله بعد از وفات پدر مراسم عزاداری او را
بجا آورد بجان خاصگان پدر و مقربان او افتاد و آخر الامر همه را بکشت و از این جهت ولایت متزلزل گردید و بنا به ویرانی و
خرابی را گذاشت تا چیزی نگذشت که نجم الدوله هم بهمان سرزمین بیمار گشت و از حال خود دریافت نمود که از این
مرض جان بدر نمیبرد و بهبود صحت متعسر یا متعذر است پسر خود رستم را بخواند و گفت بدان و آگاه باش که اگر برادر
من علاء الدوله علی در خراسان نبود کسی با تو کاری نداشت و مانع حکمرانی تو نمیشد اما حالا کار فرق کرده مشکل است و
من میدانم مردم بهوای علاء الدوله دست از تو میکشند و روی بوی مینمایند بهتر آنست که تا او بشهریار کوه نرسیده
و از حال آگاه نشده تو از مردم بیعت ستانی رستم چنان کرد و تمام مردم شهریار کوه را طلبید و تا پدر زنده در حال حیات
بود از ایشان بیعت گرفت چون نجم الدوله قارن درگذشت و علاء الدوله از فوت برادر خبردار شد از سلطان سنجر اجازه
خواست که بطبرستان آید و آن ولایت را متصرف شود سلطان سنجر در آن وقت چون بیمار بود او را اجازه داد علاء الدوله
حرکت کرد اما از اینطرف اصفهبد رستم با لشکر بسیار بقصبه ساری رفت و در قصر و بکار رحل اقامت انداخت و آن
ولایت را ضبط نمود و اصفهبد فرامرز ابن لیث بنای یاغیگری را گذاشت و بر اصفهبد رستم عاصی شد و اصفهبد یزدگرد
برادر کوچک علاء الدوله و نجم الدوله و اصفهبد بهرام ابن شهریار نیز رایت خود سری و طغیان برافراشتند اصفهبد رستم
بر امیر ابا کالیجار و کولا لشکر داد و سیاوش ابن کاوس و پسر بهرام را با او بدفع طاغیان فرستاد بعد خود با فتوحی
بساری آمد ابو کبر بنزد علاء الدوله رفت و علاء الدوله بمرو آمد اصفهبد رستم رسولی نزد عم خود فرستاده
پیغام داد که ملک و ولایت از پدر من بود و من ولیعهد او میباشم در پیش تو حکمرانی مرا میرسد نیز رسولی با تحف و هدایا
باصفهان بدربار سلطان محمد گسیل نمود و از عم خود شکایت کرده گفت بر آنست که حق مرا غصب نماید سلطان محمد
یکی را نزد علاء الدوله فرستاده امر فرمود که بدرگاه رود تا میان وی و برادرزاده اش اصفهبد رستم ولایت را قسمت کنند
علاء الدوله امتثال حکم را بحضرت رفت سلطان محمد یکی را نزد اصفهبد رستم روانه داشته گفت تو هم بخدمت بشتاب
تا میان تو و عم تو براستی و درستی حکم شود رستم نرفت و سر بپیچید و چون سلطان این خبر بشنید منکوبرس و برغش ارغو را
بروعیه فرستاد تا اصفهبد رستم را از شهریار کوه بیرون آرند اصفهبد رستم بتنگنه کلیس شد و بنای دفع الوقت را
گذاشت سلطان محمد علاء الدوله را بخواند و خاتم ملک را بدو داد و خلعت بخشید و روانه اش نمود و چون بروعیه رسید
اصفهبد رستم از آنجا الخبر یافت و بخبر خود را بلشکرگاه سلطان رسانید و بر امرا و امنای حضرت گفت من پیش علاء الدوله
بدیوان حاضر نشوم علاء الدوله را باز احضار کردند از قضا در آن ایام اصفهبد رستم بیمار شده درگذشت و بعضی
در سبب وفات او گفته اند خواهر سلطان محمد که منکوحه پدر او بود میل و رغبت نمود که در حباله نکاح علاء الدوله درآید

شنید برادرش علاء الدوله از طبرستان بیرون رفته وضع حرکت را با پدرش حسام الدوله تغییر داد و طریق تحکّم و
تسلّط را پیش گرفت و هر را خواهم دید سوء سلوک که ممکن بود با ملازمان و خدمتکاران پدر میکرد و باصرار هر چه تمامتر
میگفت تا به خطبه و سکه باسم من بشود پدرش باین معنی راضی نشد و در این وقت سال عمر حسام الدوله شهریار به هفتاد و پنج رسیده
بود پسر هر روز بر بیمهری پدر می‌افزود تا پدر ترک پادشاهی نمود و بعزم دیلمان بر آمل رفت نجم الدوله قارن از عقب وی رفته
در پیش روی او زمین بوسه داد و در پای حسام الدوله افتاد و زاری و التماس کرد و او را با اصرار به آمل باز آورد اما عجب
آنکه باز همان افعال ناشایسته نموده بهم پیوست و از پیر و پست که گفته‌اند

خوی بد در طبیعتی که نشست　　　نرود تا بوقت مرگ از دست

باز حسام الدوله بتنگ آمده بهوسم رفت و بر آباد نمودن آن قصبه پرداخت و مردم دیلم و گیل در او جمع شدند بعد از
مدتی حسام الدوله شهریار بیمار شد نجم الدوله قارن این خبر استماع نموده نزد قاضی آمل و سیّد ناصر کبیر علیه الرحمه
رفت و از آنها خواهش نمود که بخدمت حسام الدوله شتابند و اظهار کنند که آب و هوای هوسم سازگار نیست و همان
علت ناخوشی شده بتغییر آب و هوای آمل که سازگار است بنابراین درخواست آنکه حسام الدوله باین شهر معاودت فرماید
قاضی و سید ناصر بهوسم رفتند و حسام الدوله را راضی کرده بار دیگر به آمل آوردند نجم الدوله قارن مجدداً بخدمت
پدر شتافته در پای وی افتاد و پوزش بعمل آورده حسام الدوله را راضی بیاری آورده
در این تاریخ سلطان محمد را پسری بود بسن کودکی موسوم بسلطان احمد وی را بشخصی معروف به میر سنقر کوچک سپرد
و بری فرستاد و حکمرانی ولایات ری و طبرستان و مضافات را بعهده کفایت وی واگذاشت تا هر نایب الحکومه را که
سلطان محمد بر آمل میفرستاد نجم الدوله قارن نمیگذاشت در آنجا بماند و کاری بکند میر سنقر کوچک دانست حال او هم
مثل نایب الحکومه‌های دیگر خواهد شد فتح این معضله و تدبیر را صواب آن دید که یکی را نزد علاء الدوله فرستاد و پیغام دهد
که اگر نزد پسر سلطان آئی هر چه مراد و مقصود تو باشد حاصل خواهد شد و ولایت آمل و طبرستان را بتو خواهد داد چنین کرد
و علاء الدوله نزد پسر سلطان رفت و پسر سلطان چاولی را که برادر کوچک سنقر بود همراه علاء الدوله کرد و لشکری جرار
با او بفرستاد که با نجم الدوله قارن مصاف دهند و او را از میان بردارند این خبر بحسام الدوله شهریار رسید فوج فوج
کرده بملاء آنجا آن که تعدادش معروف بر کرد که لاشه آمد و برای علاء الدوله پیغام داد که در عجبم از جنگ برادر
آمده من هنوز زنده ام و ولایت از آن من است اگر مصاف میخواهی حاضرم اینک آمده ام بیا بمیدان علاء الدوله در جواب
پدر گفت با هر کسی بگویی بنده توام و از حکم تو تخلف نمینمایم اگر منظور بر گردیدن میکردم حسام الدوله گفت بلی باید
و کر دیگر تا من هستم با برادر جنگ را قطعاً انجام نمیدهی چون من زنده باشم خود میدانید هر چه میخواهید با هم بکنید
علاء الدوله فرمان پدر را امتثال نموده دیگر بار بازگشت و در آن اوان و هنگام نیز سلطان احمد پسر سلطان محمد وفات
نمود و نجم الدوله قارن عریضه بحضرت سلطان محمد نوشت و از برادر خود علاء الدوله شکایت کرد سلطان یکی از امرا را
فرستاد تا میان دو برادر را با هم صلح دهند علاء الدوله چون خبردار شد گذاشت و راه خراسان پیش گرفت و بسلطان سنجر پیوست
و شفاعت نامه خواست و قبول کرد سلطان محمد را بدان وصف تقویت علاء الدوله پرداخت و [illegible]

شاید بخوشی داد و گفت پدرم با تو خوب نکرد بلکه بد کرد من با تو نیکی کنم و وفا را او را تلافی نمایم و عمه خود را بزنی باو
داد و این وصلت دلشاد شد بأخذ اجازت فرمود که بخانه خود رود اصفهبد علاء الدوله روی بطبرستان نهاد و فرامرز
همراه لشکر بود چون اکثر سلطان رسیدند تا شاه از حشر خلاص کرده ملازم رکاب بود و با خود حرکت داد چون ببلول خوار
رسید سپاه و هزار مرد طبرستانی بدو پیوستند و فرامرز را بدو داد و کرا از سمنان که بجنید نزدیک و ملحق گشت و اصفهبد علاء الدوله
او را مثل فرزند خود عزیز داشت و دیگر از شهر دیار نکاه از آنجا هضنت کرده بدو بهر آمد و فرامرز لشکر بدی را خلعت داده
بر لشکر خود فرستاد

مقارن اینحال اصفهبد بهرام لشکری جمع کرده که با اصفهبد علاء الدوله برابری و مقاومت نماید اصفهبد علاء الدوله
متوجه قلعه کوزا که بهرام در آنجا بود شد تا آنجه بود و استحکام نماید اصفهبد بهرام یکی را نزد سرداران قلعه فرستاد و او را
اغوا کرده بر آن داشت که قلعه را بدست بندهد و تسلیم نشود در اینحال امیر اسپهبد پیر و یااینحال معلوم شد یکی را پیش اصفهبد
علاء الدوله کسیل ساخت که مرا ده هزار مرد جمع کرده ام و لشکر رود بنشسته با ید بیاید تا بشرایط فرمان کرده تا
آنچه باید کرده باد و العمل اصفهبد بدکرده سر اصفهبد علاء الدوله متوجه آن ناحیت شد و بهر کجا که لشکر بود کو
سهیور است و بیلامر اسپی بخیل شد و بهر بیش سو بیلو این کار اول ده روز و بتاکرد و نیرو و فرایشید بود که تا
باشد و دوار و همه اصفهبد علاء الدوله لشکر بیار نکاه ... کان بیکی فرستاد و او را از نو سهود بدین جواب خبر داد
و در میان فرود و ابو الحسام نام داشت و لیس و زنی برادر نام را تا لشکر بهمت ... اصفهبد نامو رخود آمیز بکی
با یاد نکند تفرجنگ بیکر او سطح ... رنداه نهند کند و کار را آمل بود با امیر ... تا کرد قلعه دارا را نداشت بمحمد
... با اصفهبد شهریار که عمزاده اصفهبد علاء الدوله باشد ن... حجی بخدمت رسید بناه و آن اصفهبد زیار بود
علی نماور بیرایی سعادت مستعد اکر دیده اند هر چه سر ان و بزرگان و آن اینکه نام اصفهبدی داشتند و در صنعی از
اصقاع ولایت طبرستان ایشان را نفوذ و احترام و اختیاری و حکومتی بود پیش پیشکار اصفهبد علاء الدوله روز و تعظیم
شمرده و از سعادتهای بزرگ خوانده سر قدم ساختند بر کاب او ملحق شدند و مباهات نمودند و مصداق آن اثر چون شرف الدین الحاقی شیبانی

هر کرا کرد کار دو خواست عزیز نتواند کسی که خوار کند

بعد از آن فاصله سپید و خبر داد که فرامرز با بهرام اتفاق کرده و چون کار آمل و رویان بپرداختند بپای قلعه کلیبان رفتند
و منجنیقها ساختند و دو ماه آنجا نشستند آخر الأمر بهرام از برادر خود اصفهبد علاء الدوله زنهار خواست و امان
طلبید و گفت سرداری بفرستند تا قلعه را باو تسلیم نماید اصفهبد شیرهکوت نام را بکوتوالی قلعه فرستاد و از پای قلعه برخاست
چون شیرهکوت بقلعه رسید بهرام او را بگرفت و بکشت همینکه این خبر باصفهبد علاء الدوله رسید زیاده از حد متعجب و
دلتنگ و متأسف گشت چه شیرهکوت از ابتدای کار در خدمت اصفهبد بود و نیکو جانفشانی مینمود پس اصفهبد علاء الدوله
سوگند یاد کرد که بهرام را بقصاص و تلافی شیرهکوت بکشد و گفت جز این چاره نیست و پسر اصفهبد که شاه غازی نام داشت
در آنوقت هنوز کوچک بود با کالیجار ابن جعفر کولا و جمعی بحوالی قلعه کلیبان رفتند و چنان اسباب محاصره را فراهم آوردند
و کار را بر اهل قلعه تنگ کردند که موری را مجال آن نبود که بیرون رود بهرام خواهر خود را پیش اصفهبد فرستاد و التماس

لهذا اصفهبد رستم را زهر داد و هلاک کرد والعلم عند الله در هر حال جسد اصفهبد رستم را در اصفهان بخاک سپردند
و چون او در وره بود را نیز رسانید لشکر بخدمت علاء الدوله پیوستند و پس از اجرای سوم عزاداری اصفهبد رستم سلطان
محمد چند نفر گماشت و گفت نگذارند بی اجازت حضرت سلطنت بیرون رود علاء الدوله این خبر بشنید و بترسید و در روز
آزمایش را بهانه شکار سوار شد در حال موکلان بعرض سلطان محمد رسانیدند سلطان فرمود او را باز گردانند و بدو بگویند
سرای تست اند فی الحقیقه بند نمایند تا مقارن آنحال سلطان زاده توقیعی گرفت و جهت را حمل بر گرفتن علاء الدوله کرده
گفت او را رها کنند و رخصت دهند که در حرکت و سکون خود مختار باشد هنوز علاء الدوله آسوده و آزاد نشده بود که چند
کس پیش هم او را بد بها کرده بودند بعرض سلطان رسانیدند که جمله ولایت شهریار کوه بدست ما میباشد اگر لشکر فرستی ما میتوانیم
همه را مستخلص کرده بتصرف گماشتگان حضرت سلطنت دهیم سلطان محمد دستور فرمود تا چند تن سردار قابل همراهی آنها
مامور نمود.

چون خبر وفات اصفهبد رستم بشهریار کوه رسید اصفهبد بهرام که در بند داره کلاته بود خروج نمود و شتابان به ساری
رفته در آنجا بپادشاهی نشست و فرامرز ابن رستم بطلان او برخاسته کوهستان را بتصرف خود در آورده و در میان آنها زد و خورد
شد و بهرام دعوی کرد که من پیشکار برادرم علاء الدوله ام آنچه میکنم برضای اوست آخر الامر فرامرز ابن رستم مغلوب اصفهبد
بهرام و منهزم شد چون علاء الدوله از این واقعه خبردار گشت بی اندازه کسل شده گفت من بهرام را ندیده ام و با وی هیچ نگفته ام وی
منافق است [illegible] اسباب خرابی کار را فراهم آورد و بعضی از معتمدان خود را باسم جلوگیری بشهریار کوه که بهرام هم یکی را
بسیار نزد امرای سلطان محمد روانه کرده گفت برادرم بمن میفرماید نزد شما بیایم و قلاع و حصون را حفظ و حراست نمائیم
امرای سلطان چون این حرف شنیدند گفتند راست میگوید و فورا از راه هزارجریب به ساری رفتند و برای حضور سلطان
فتح نامه نوشتند که ما قلعه کینه خوار را مستخلص نمودیم اگر سلطان را ولایت طبرستان میباید فرض است که علاء الدوله را
بند نماید سلطان هم بگفته آنها وی را حبس نمود و برادر دیگر او یزدجرد نیز بهر مجلس با او همراه بود علاء الدوله گفت مرا
غم خود نیست اندوه برادر است و رنج دارد چه او را جرم و گناهی نیست تا از آنجا که دنیا را حوادث و سوانح عجیبه
متوالیست بر عکس آنکه سلطان محمد مامور بزندان کرد همان روز در وی عمر خود ناخوشی خناق طاری گشت و چند
ماه افتاده بمرد و سلطان خود نیز بعد از چند روز بدیار آخرت شتافت و راه جهان دیگر پیمود بلی

همی تا بگرداست نیا انگشتری — جهان از دگرگون شود مشتری

لشکر که در زمان زندان بودند ناچار کوچ کرده به تنگه کولا رسیدند شهر آشوب سونر کلاته که مردی بزرگ و دلیر و پهلوان
بود با مردان کاری و اتباع کار را بر خود بیامد و تنگه کولا را بگرفت و در کمین لشکریان سلطان که با برخش از زندان
آمده بودند نشست آنها چون به تنگه مزبوره رسیدند با یاران خود بر سر آنها تاخت و آنچه جمع کرده و گرفته از ایشان
باز پس گرفت بعد از آن آنها را راه داده تا برفتند

مقارن اینحال یعنی بعد از سوانح مذکوره سلطان سنجر بجای سلطان محمد مالک تخت و تاج سلطنت گشت و محمود پسر
سلطان محمد در اصفهان دارای تمام مهام مملکت گردید و اصفهبد علاء الدوله را بخواند و بهرام کاسه [illegible] جنگ

لشکری از سپاهیان طبرستان و گرگان و لارجان و رویان گرد آورد و بر در شهر آمد و محمد حبشی و بهرام را از آن حال
خبردار کردند ایشان با افواج بمقابلت و مقاتلت آمدند اصفهبد علاء الدوله چون دید بهرام و محمد حبشی از اکابر رجال و متعهد
قتال و جدال می‌باشند پسر خود شاه غازی رستم را با فوجی به مقاتله فرستاد و شاه غازی چون شیر شرزه با ابطال و
دلاوران برفت تو گفتی از غایت میل بشمع [کشتی] و لشکر کشتی بحر و سپهر رود

چو مرد بر هنر خود ثبات بنماید　　　رود بدیده دشمن بجسم بیکار

و در آن وقت که شاه غازی رستم در میدان مصاف جولان میداد پدرش علاء الدوله اصفهبد از دنبال پسر روان شد اما
تا رسیدن علاء الدوله رستم آنچه رستمی بایستی کرده بود و اکثر دشمنان و مخالفان را با شمشیر آبدار آتشبار بخاک هلاک
و بوار افکنده و بعضی را اسیر دستگیر نموده و آخر سخن آنکه محمد حبشی و بهرام راه هزیمت پیش گرفته بسرعت برق و باد بگرگان
رفتند بعد از آن اصفهبد علاء الدوله یکی را نزد محمد حبشی فرستاد و پیغام داد که باید بهرام را بسپاری و گرنه بار آماده
جنگ باشی چون این پیغام به محمد حبشی رسید فوراً سپاهی فراهم کرده آهنگ جنگ اصفهبد علاء الدوله کرد اصفهبد هم
انتهاض نموده فیروز بگرگان کشید و از دو طرف لشکرها بهم روبرو گشتند و بنای جنگ و پیکار گذاشتند محمد حبشی
چون آن استعداد دید لشکر از عهده مقاومت بر نیامد باز شهر را هزار رنج راه فرار اختیار نمود لشکر اصفهبد تعاقب ایشان را
کرده عده کثیری از آنها کشته شدند و محمد حبشی از طبرستان بخراسان رفت تا در آن ایام نواحی اکناف ولایت طبرستان
بالتمام در تصرف اصفهبد علاء الدوله در آمد و او مستقلاً در کلیه آنها حکومت میکرد و از هر جهت خاطر آسوده
داشت تا از موکب سلطان سنجر متوجه عراق گردید و از میان راه یکی را نزد اصفهبد فرستاد و پیغام داد که باید بخدمت آید
اصفهبد تا نهضت حرکت سلطان سنجر از سمنان گذشته بود اصفهبد از راه عازم شد لکن در نوبت تا و خبر رسید
که برادرزاده سلطان سنجر در بارگاه اعلی آمد و غبار کدورت و نفاق در میانه گشت و فتنه نشست اصفهبد علاء الدوله
عنان عزیمت بجانب مازندران معطوف نمود.

باید دانست که شاه غازی رستم را پسری بود موسوم و معروف به اصفهبد علاء الدوله حسن روزی او را نزد پدر فرستاد
و گفت من ترک کرده‌ام و خیال انزوا و تقوی دارم چنانکه در کار دین علم فضل و آداب این مملکت قلعه دارا را بسپارد
که تا زنده‌ام عمر خود را در آن بگذرانم ابتدا شاه غازی متغیر شده با وی معین نبیند آخر الامر خواهی نخواهی قلعه
مزبور را بدو واگذاشت بزرگ و تو ای که مناسب بود و صلاح دانست بقلعه دارا فرستاد

هم در آن روزگار خوارزمشاه بولایت گرگان تاخت و از شاهیان آن زمان رستم کبودجامه را بگرفت و دیگران را بطاعت خود در آورد
نور رستم کبودجامه و بیست بیت یک رباعی بر صفحه کاغذی نوشته برای شاه غازی رستم فرستاد فی الحقیقه برای استخلاص
بدو متوسل گردید و آن رباعی از قرار ذیل است

ای هیچ خطائی و بی هیچ گناه　　　خوارزمشهم بند نموده است ای شاه
دریاب مرا و گرنه بی تا گاه　　　کو بود که در ریغ رستم است الله

چون این رباعی بشاه غازی رستم رسید و بخواند بی اجازت و اطلاع یک سوار اسپی یا تنها شده از آمل براه استرآباد رفت

و درخواست عفو و بخشش نمود و استدعا کرد که لشکر از در قلعه برخیزند چون خواهر آمد بپای اصفهبد علاء الدوله
افتاد و تضرع او از حد تقریر و بیان درگذشت اصفهبد ملتمس او را مبذول داشت و امر فرمود از پای قلعه برخیزند
چون برخاستند قلعه گیان قلعه را سپرده راه رودبار کار مرد را پیش گرفتند بطرف دماوند رفتند و از آنجا بجانب ری شتافتند
و در شهر ری بسلطان محمود پیوستند و در این وقت میان سلطان محمود و سلطان سنجر خلاف و مخالفت در کار بود سلطان
سنجر خود با لشکر خراسان روی بعراق نهاد و یکی را نزد اصفهبد علاء الدوله فرستاد و انها نمود که با ما باید متفق و متحد
باشی و بحضرت شتابی چون اصفهبد با سلطان محمود عهد مودت و اتحاد بسته داشت بهانه و تکاسل آغاز نهاد و بمدد
سلطان سنجر مبادرت نکرد سلطان سنجر با همان عساکر و مردان جنگی خراسان در همدان [illegible] با سلطان محمود [illegible] و مصاف
داد و او را بشکست آنگاه آهنگ رفتن مرو [illegible] نمود از میان راه یکی را نزد اصفهبد علاء الدوله فرستاد و پیام داد که
در عراق چون کرمانشاه بود آنجا همراهی و موافقت نکردی اینک تکلیف تو این است که بخراسان آئی و تخلف را جایز
نشماری اصفهبد بجواب گفت من پیر و بیمارم و علت نقرس دارم فرزندم رستم را که ولیعهد من است بخدمت و سده سنیه سلطنت
میفرستم و فی الحقیقه فرمود اسباب سفر فرزندش را فراهم آوردند و روانه اش نمود رستم در التزام بسلطان سنجر پیوست
و چهار ماه در نیشابور بماندند و سلطان سنجر با رستم خاطر خوش نکرد و طرف التفات سلطان نشد و هر روز شکایت میکرد
تا آخر الامر سلطان سنجر رستم را با کراه از نیشابور معاودت داد و فرمود که در هر حال خود اصفهبد علاء الدوله باید
بدرگاه آید اصفهبد گفت اگر سلطان مرا میخواهد باید بهرام را نزد من فرستد سلطان سنجر را این سخن خوش نیامد و خشم
و کینه او زیاد شد و فرمود منشور حکمرانی ولایت را باسم بهرام نوشتند و او را با بیست هزار مرد بگرگان فرستاد اصفهبد
علاء الدوله خواست لشکر جمع کند و بدفع بهرام پردازد مردم ولایت تمکین نکردند و بمخالفت برخاستند و گفتند بهرام
برادر مهتر است و سلطان سنجر منشور حکمرانی ولایت را باو داده بنابراین ما نمیتوانیم با تو موافقت کنیم بعد از این گفته
تمامی لشکر ساری نزد بهرام رفتند مگر مردم پاول کنار و نواحی آمل که با اصفهبد علاء الدوله همراهی کردند و بهمه جهت
از اهالی گرگان بهرام با لشکری آهنگ حرب اصفهبد نمود چون اصفهبد طاقت مقاومت در خود ندید روی بساری نهاد لشکر
دشمن متعاقب او بساری رسیدند اصفهبد به آرم رفت در این وقت رستم ابن دارا برادرزاده اصفهبد بتمیشه اقامت داشت
بهرام با عساکر خود بجنگ رستم رفت و مدت یکماه شب و روز مشغول زد و خورد بودند چون بهرام دید از
عهده کار رستم بر نمی آید و ممکن نیست که او را مقهور و مغلوب نماید ناچار نواحی تمیشه را آتش زد و چنان بسوخت که در آن سرزمین
یک خلال چوب نماند رستم نیز بگذاشت و براه [illegible] بدر رفت و برادر او بهمن نام در [illegible] با وی بود
چون بکوهستان رسید دست به یغما و خانه های مردم باوندی که با بهرام بودند نهاد و بغارت مشغول گشت و ولایت [illegible]
آنجه بود را متصرف شد و لشکر جمع کرده و راه بر گرگان نهاد و بگرگان رسید و جمله اموالی را که آنها غارت کرده [illegible]
[illegible] و برادر خود بهمن را بکوهستان فرستاد و او سپهسالار بهرام را گرفته کشت و علی ابن لیث که از [illegible] عمده یاران بهرام
[illegible] بود با او مصاف داد و بهمن بر علی ابن لیث غالب آمد و علی شکست یافت اصفهبد علاء الدوله چون از ماجرا
[illegible] چند [illegible] مواضعات و نواحی [illegible] بهرام [illegible]
لشکر [illegible]

که ابوالفضل وزیر من بر من مبارک بود بر تو هم مبارک خواهد
بار که از وجودش برکات عاید حال تو گردد دیگر وصیتی ندارم که
کنجی بنشست و انتظار پیک اجل را میکشید تا وعده حق دررسید و
وجسد او را از تمیشه بساری حمل کردند و در آنجا بخاک سپردند و
بلا فصل آمد شاه غازی بکار سلطنت پرداخت و بمصالح مملکت [illegible]
نهای کرده بود که احدی جرأت نداشت قدمی از جاده اطاعت
نهد بنشد اما طرفداران دانستند که آنچه در زمان پدر او پیش میرفت
نمی ماند و گفتند ما تو را بنده و فرمانبرداریم لکن طاقت بیعت و
نیم و مشتاق وصول این خبر تاج الملوک و افضل را بعرض سلطان سنجر
همت میکردم و همه امیدم این بود که مرا مالک ملک موروثی نمائی
مطالبند و از دست برادرم شاکی میباشند اگر عنایت فرمائی که
باهند شد سلطان سنجر بهرام فرمود باید مملکت را میان تاج الملوک
[illegible] امیر قشتم نام را با ده هزار مرد مامور و روانه کردند و وصول با
[illegible] کوید بعد از آن صلح کردن او را با برادرش تاج الملوک
رداویج با امیر قشتم به [illegible] رسیدند جمله مردم آنجا [illegible] از بیرون تا
و قاعده همه را منصرف شد و مادر فخر الدوله که شاه سپاه بخواست
نمود و بی جواب گفت اگر رداویج برادر من بود میباید توقع نمود
سلطان پرداخته باید توقع نمیکنم از آنحضرت نماید رسول
آنچه شنیده بود برای تاج الملوک و امیر قشتم گفت ایشان چون دیدند
زور سلاح و پیکار مقصود خود را حاصل نمایند بر استندار و مرزبان
استندار و مرزبان و جمع دیگر بخدمت تاج الملوک آمدند و اظهار
بدر راه تو میباشد شاه غازی از این داستان مطلع گشته از آرم شیرگاه
پیشرگاه هم کوچ کرده بر کرد آباد نقل مکان نمود مردم آنجا و تاج
شاه غازی از آن هجوم بیخبر بگرها برفته بود ناگاه با و خبر دادند که
قبل از گرها بیرون آمده سوار شد و راه ساری پیش گرفت و
بازارگان نیز مانده خود را بقریه بونکار رسانید در آنجا ابوالفضل
سوار ترک امیر قشتم سردار سلطان سنجر است) ابوالفضل [illegible]
دیگر بید و خود را بقلعه [illegible] که استندار و مرزبان [illegible] رجات

و روز بعد خود را بگرگان رسانید و چند نفر از معتمدان خویش را نزد کبودجامه فرستاد تا با او باشند تا آنگاه غفلةً او را
سر بریده بخوارزمشاه شد و سلام کرد خوارزمشاه فرمود تا او را فرود آورند و شربت برای وی مهیا کنند شاه غازی گفت
فرود نمی‌آیم و شربت نمیخورم تا وقتیکه رستم کبودجامه را خلاص کنی و بمن ببخشی خوارزمشاه گفت من او را کشته‌ام شاه
غازی گفت من فرستاده‌ام او را بدید بلکه زنده است و موکلان من نزد او میباشند خوارزمشاه گفت چون خاطر تو چنین میخواهد
و میل بخلاص رستم کبودجامه داری خون و جان او را بتو بخشیدم و فرمود تا بند از کبودجامه برداشتند و باصفهبد ش
سپردند شاه غازی رستم یکی از ملازمان خود گفت رستم کبودجامه را سوار کن و به تمیشه بر و آنجا فرود آور و بعد از آنکه
اصفهبد رستم را با ملازم خود روانه تمیشه ساخت خود از اسب فرود آمد و در پیشگاه خوارزمشاه شربت خورد و دست
خوارزمشاه را بوسید در این اثنا نوکرهای شاه غازی هم از عقب رسیدند و یکی باده بر این درنک را جایز ندانسته مراسم
وداع با خوارزمشاه را بعمل آورده پس از طی مراسم ادب و آداب و رسوم دربار پادشاهی بر اسب خود سوار شده و با ملازمان
و همراهان مراجعت نموده بتمیشه آمد چون پدرش اصفهبد علاء الدوله این داستان بشنید او را ملامت کرده گفت این
حرکت دور از مآل اندیشی و احتیاط است و ممکن است در امثال این موارد خطرهای منکر شود شاه غازی گفت ای پدر
علاء الدوله قسم که من از تمیشه تا معسکر خوارزمشاه در گرگان همه جا تنها و یکسواره بودم و برای خلاصی کبودجامه تحمل
و همراه راه نمی‌نمودم بالجمله از اعمال و افعال و اطوار و اخلاق شاه غازی شد و جلادت و عزم و شوکت او بر همه کس معلوم
و مبرهن گردید و برادرش مرداویج ملقب به تاج الملوک دانست که با وجود شاه غازی در مازندران کاری از پیش نمیخواهد
رفت لهذا بدون اطلاع پدر و حصول اجازت از او نزد سلطان سنجر رفت و در خدمت او مقامی محمود و مرتبتی بلند او را حاصل
شد چنانکه سلطان سنجر یک لحظه بی او نمی‌نشست و در مجالس شراب و عیش و اوان سواری و شکار حتماً باید تاج الملوک
حاضر باشد و با سلطان مصاحبت نماید و او را مشغول دارد چه اصفهبدزاده لطف طبعی بکمال داشت و در محاوره و مجلس
آرائی و نادره گوئی در آن عصر و زمان نظیر نداشت و از جمله حرفهای مشهور او این است که وقتی دو بیت مسطور در ذیل را
نوشت و برای برادر خود شاه غازی فرستاد بدین صورت

بگو سنه برادرم مرادت خواهد　　همواره بدر برون ز کشور خواهد
هنگام صبوح هر دو را بر گردن　　بی آن نبود صبا اگر داو بخواهد

شاه غازی چون این رباعی بخواند خشم وی زیاده شد و برادر را بیستر شعار خود ساخت و در زمان حیات پدرش اصفهبد
علاء الدوله بیست و چهار سال حکومت طبرستان داشت چون اصفهبد علاء الدوله عمرش بسر رسید و از زندگانی مأیوس
گشت و دانست وقت رحیل است و دیگر مجال درنگ نیست پسر خود شاه غازی را بخواند و گفت گاه رفتن من است و
مثل تو چون فرزندی حاجت بوصیت کردن نیست چه تو ارباب وعظ و واعظ متعظ می‌بینم و بی سفارش و راهنمائی بصیر
و مستحفظ ملک طبرستان را برای تو از معاندان پاک کردم و اینک آنرا برای تو میگذارم اگر چه گذشتن از جهانداری و
گذاشتن ملک کاری عظیم و بی اندازه سخت و دشوار است اما آنکه چون تو خلفی دارد همواره زنده خواهد بود و نگر او باقی
و جاودان خواهد ماند و من میدانم که تو از پیچ رنجیده و آزرده خاطری اگر درباره او وصیتی بتو کنم فایده ندارد

[illegible] علاء الدوله [illegible]

علاء الدوله حسن [illegible] شاه غازی [illegible] شش ماه بعد از [illegible] حکمرانی کرد و [illegible] خبر وفات شاه غازی
[illegible] ناصر الملک را با پنجاه نفر از خاصگان
[illegible] ناصر الملک [illegible] ماندند و او [illegible] شاه غازی اعظم رجال [illegible] بود ناصر الملک
[illegible] شاه غازی [illegible]
[illegible] ناصر الملک [illegible] شاه زاده [illegible]
[illegible] علاء الدوله حسن [illegible] علاء الدوله حسن
[illegible] حسام الدوله [illegible] حسام الدوله شهریار [illegible]
[illegible] حسام الدو
له [illegible] علاء الدوله [illegible]
[illegible]
و اعیان [illegible] علاء الدوله [illegible] حسام الدوله [illegible] علاء الدوله
[illegible] حسام الدوله [illegible] حسام الدوله و شمس الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] علاء الدوله [illegible]
[illegible] ابو الدوله [illegible] نظام
خوانده [illegible] شاه غازی [illegible] علاء الدوله
حسن آمده بود [illegible] نظام الملک [illegible] علاء الدوله خبر [illegible]
[illegible] نظام الملک را گرفته آوردند علاء الدوله حکم بحبس او داد [illegible]
چندان در حبس زندان بماند تا بمرد

اما سایر کارهای علاء الدوله حسن [illegible] استقلال [illegible]
[illegible]
[illegible] حسام الدوله اردشیر بود [illegible] رستم [illegible]
[illegible] نکاح [illegible]
[illegible] استرآباد [illegible]
[illegible] علاء الدوله حسن آمده [illegible]
[illegible] علاء الدوله [illegible]

باتفاق تاج الملوک بپای قلعهٔ دارا آمدند و در حصن را گرفتند و اصفهبد به
بپای قلعه سوانکوه فرستادند و چون بدانجا رسید اهل قلعه تسلیم شدند و
در پیوستند علاء الدوله حسن پسر شاه غازی با خواهر خود در قلعهٔ ایلال بود و امیر
علاء الدوله حسن چون بدان آمدن امیر فرشتم و لشکر خبر رسانید خواهر را در قلعهٔ ایلال
بشتابید امیر فرشتم قلعهٔ ایلال را مسخر کرده دختر اصفهبد را که خواهر علاء الدوله
فرستاد و آن دختر را امیر فرشتم گرفته نزد خود برد اصفهبد شاه غازی پسر تاج الدین
در قلعهٔ بوانهی بطور گروگان داشت آن بیرون قلعه آواز کردند که مادر فرا کیر بدو
غازی را کبربد و پسر تو را نشاه را بدهند تا بجای عز الدین حسن بجای نام تو را اصفه
بهبد و اقبال را از تو باز گرفته مردی تو را که از تو گرفته است بفرما پسر تو را انشا
بر نیراند از بند اصفهبد چنین کرد و این کار پیشتر اسباب خشم و عداوت لشکر ترک که با
آنها مدت هشت ماه در این مملکت بماندند و قلعه نیز در بند محاصره بود و سپاه
آخر الامر کار بجائی کشید که ترکان بتنگ آمدند و تاج الملوک را هیچ کار از پیش نرفت
نزد اصفهبد شاه غازی فرستادند و گفتند خطا و گناهی کرده ایم و از برای دادن جو
اصفهبد گفت گذشتم و با خدای خود عهد کردم که هیچکس را بدین گناه نگیرم و عفو
استندار کیکاوس و مرزبان لاریجان نیز کس فرستادند و گفتند ما با هم وصلت میـ
ونقار میشود بهم وصیبا هم عهد بستند و قول دادند و گرفتند و از مرز اریج و امیر
خود رفتند امیر فرشتم که از پیش فی الجمله پایی حاصل کرده بود از دید اینجا لبکلی ما یو
گذشت و برفت چون اصفهبد خود را از شر دشمن ایمن یافت از قلعه بیرون آمد و بجا
افتاد و از جمله کارهای پسندیده که کرد این بود که مدت سه سال انعام رعیت مازند
معاف نمود تا جانی گرفتند و باز ملک رو بآبادانی گذاشت

چون سال عمر اصفهبد شاه غازی بشصت رسید چنین احساس کرد که وقت بدرود
او فرا رسیده بنا بر قدیم تمام عساکر و لشکریان خویش را در شهرساری در میدان ناترا
و چوگان آوردند و گوی را خود بچوگان بگرفت و گفت سال شصتم بمبارکی
بپایان رسید از آن لشکر را رخصت دادند تا با جماع گوی زدند و چوگان بازی کردند
اجازهٔ انصراف یافتند

عجبا آنکه در همان چند روز اصفهبد شاه غازی بیمار شد و شفا دیدار ننمود و در
پنجاه و هشت هجری ماه جهان جاودانی پدرگرفت و قدم از بنعالم بیرون نهاد انا لله و انا
[illegible] کاندر رسم [illegible] الیه راجعون

توام و کرشیوه بیت و طاعت برمیان ندارم زنهار زنهار و بیا زنده ان نرود که نزلک هرکز بیازیابی نتوانند اعتماد نمود قاصد
نزد سلطان محمود آمد و پیغام موید آبه را برسانید و از عقب بر قاصد موید آبه در رسید و رکاب سلطان بوسید و کفنها
بکتف او و ابو داشته بخراسان رفتند

و از سوانح آن زمان انکه کرد بازو شیر و لیعهد علاء الدوله حسن از زید و نجیبه و مردم مازندران با و میلی مفرط داشتند
چه دارای جمال الصورت و کمال المعنی بود روش چون کلبه عطر و مواسباب شادمانی بنفسه طری و کمانی که او کشیدی
در تمام ولایت عراق و خراسان اهلی نکشیدی و از احوال و اعمال و مکارم میشد که بعدل و نصفت و اعتدال و حسن اخلاق فضائل
طالب بن بویه که هرکس بنظر او را میدید بهیمنه ظاهر و باطن او و دیک دید و توجه فاو بسبب سلکه اکثر مردم مازندران
با او بیعت کردند و پسران اسپهبد شاه غازی هم که بوصف جلادت و شهامت موصوف و در طبرستان بمردی و دلیری معروف
شده بودند خدمت کرد بازو را موافقت نمودند علاء الدوله حسن را این داستان مسموع کردید و نایرة الغضب مشتعل
شده حکم کرد پسران اسپهبد شاه غازی را هلاک کردند و جمله خدم و حشم پسر زاده را جنگ کشتند و جمیع غلامان را قطع نمودند
کرد بازو از مشاهده این سوانح بیمار شد و علت و تب کرده و با وجود این بجوری علاء الدوله حسن همیشه او را با خود
همراه داشتی و از بیم ... بجوری کرد بازو خفیا دیده

هم از وقایع آن او ... موید آبه با لشکر خراسان در حدیث سلطان محمود متوجه طبرستان کشته بر عقب شه آمد
وچهار روز آنجا را محاصره کرد در همین وقت پادشاه مبارز الدین در حاسف بود آنجا که بر کرد بر کار خواستند بجا سند و
پادشاه مبارز الدین از کمین ... برآمد و بر آنها تاخت و دمار از روزگار آنها برون آورد اکثر مقتول شدند و معدودی
بزحمت و جهد تمام از آن ورطه هایل بیرون رفتند و در آن باب گفته اند

در آن مصاف کر رای ... بنماید   مسعود را بود بیشه خرد خفا خوردن

موید آبه بعد از آن بساری رفت و در آنجا آتش ... در هوا ملحق الیه کرد چنانکه در تمام آن شهر سرسایه نماند که کسی بتوا ند
در زیر آن قرار گیرد اصفهبد علاء الدوله حسن انتظار بود که فرهم رود و چون بجد چار ماه رسید موید آبه برادر خود را
که قوشتم نام داشت فرستاد که سر راه بر او بگیرد و با ... ابلکه ... سر راه ایستاده کوسفند بخر ... قوشتم را با لشکر
بدید ... رسید که آنها بعلاء الدوله حسن پیوستند و ... و چشم زخمی با و رسید کوسفندان خود را بگذاشت و سر عنی
کرمتوانست دوید و خود را به اصفهبد رسانید بیچاره کرد یکه بعلاء الدوله رسید همینقدر نفس داشت که بگوید لشکر
همین یک کلمه را گفت و افتاد و مرد علاء الدوله حسن به لادنان و عساکر همراه خود گفت مردی ... این کرد را بدید
در بن صفت از ... مباشید و کار خود را تمام کرد حالا نوبت شماست ببینیم چه میکنید شجاعان لشکر زمین بوسیدند
و ثنا گفتند و عرض کردند تعالی الله در رکاب اصفهبد اینجا نقشانی چه جای ... شود پس از آن کفته جوق جوق
دسته شدند چون قوشتم و سپاهیان بعلاء الدوله رسیدند لشکر اصفهبد که از خطابه او سرتا پا هیجان و غیرت شده
بودند مانند شیر ژیان از هر طرف بآنها حمله نمودند و ایشان را از وجود تار و مار کردند قوشتم با سه چهار هزار نفر سوار رو
بذلت و خجلت خود را بساری رسانید موید آبه که حال آنها را بدید در حال سوار شد و سلطان شاه را نیز بر نشانده

و باتفاق

او در نیما آمد و در سیاست و تنبیه نیز شهرت داشت و بیشتر سیاست و تنبیه او بزدن چوب بود و سخت بد مزه چنانکه چوب
حسنی در میان زبدهای تا بدین گاهی بطور ضرب المثل مذکور میشود و میگفتند فلان چوب حسنی میخورد الهد و حکم قتلهم ایشانرا میداد
چنانکه در مدت چند روز که در محلی اقامت میکرد قبرستانی از قبور مقتولین پدید می آمد

بعد از آنکه علاء الدوله حسن دختر سنقر اینانج را برای پسر خود بزنی گرفت سنقر از علاء الدوله خواهش کرد که وی را مدد دهد
تا برود و با ایلدکز مصاف دهد علاء الدوله چهار هزار مرد از سوار و پیاده با وی داد و او برفت و آمد و در همدان نایرهٔ قتال اشتعال
یافت و در آن معرکه ایلدکز کشته شد و محمد اتابک رسید و خواستند او را دستگیر کنند سنقر گفت وی را رها کنید او هنوز کودک است
و از کارهای علاء الدوله آنکه قلعهٔ طبرک را عمارت فرمود و در استحکام آن اهتمام نمود و در آن اوان مردم لارجان از کفر و بدعت
و اعمال شنیعهٔ باحرب لارجانی بستوه آمدند چه آن ناپاک مرد کارهای بس زشت میکرد و زنان مسلمانان را بمجلس شراب
میبرد و آنها را در زیر پا مرتبان میخوابانید و خود بر پشت مردان میخفت و اگر احیاناً یکی از آن زنان کلمهٔ گفتی که بوی کراهت از آن
آید فوراً حکم میکرد شمع افروخته در شفتهٔ آن فرو میبردند بچنین بهتر میگفت بسست و پا و گوش مردم بیگناه را میبرید چون ظلم
بسیار کرد نوبت انتقام و مجازات شد و روزی در شکارگاه حوالی لار غلامان او را تنها یافتند از اسب بزیر کشیدند و دست
و پای او را بریدند و در اسفل او زدند و کره بخنده بعراق رفتند و از آنوقت لارجانیها از ظلم آن ملعون خلاص شدند چه بعد
از آن ملک در آن خاندان نماند والملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم مصداق خود را ظاهر ساخت تبیین این مقال آنکه چون
باحرب لارجانی راه دار بوار پیش گرفت وارثان او پسری یکساله بود کیسخوار نام که بایدملک لارجان او را باشد چون خبر
کشته شدن باحرب بکربی لارجان رسید امیر علی که سپهسالار باحرب بود کیسخوار یکساله را بمسند حکومت نشانید و گفت
من اتابک او هم علاء الدوله حسن چون این واقعه بشنید برای امیر علی پیغام داد و گفت تو در این میان چکاره و چه دخلی بتو
دارد باحرب خدمتکار من بود و پسرش خواهرزادهٔ من است ولایت را من ضبط میکنم و چون پسر خواهرم بزرگ شد با وی سپارم
همینکه این پیغام به امیر علی رسید و این سخن بشنید جمله خزاین و دفاین و اموال و نفائس باحرب را برداشت و بری رفت و بخدمت
اتابک ایلدکز پیوست و مردم لارجان بخدمت علاء الدوله حسن آمدند و قلعه‌ها را بعمال زمان او سپردند و او مشغول برتق
و فتق و نظم و نسق ولایت لارجان گردید

بعد از آن سلطان محمود از خوارزم فرار نمود و با مادر خود بدهستان آمد و سه چهار هزار نفر از لشکریان خوارزم و غیره با
او بودند سلطان محمود نزد علاء الدوله فرستاد و پیغام داد که سابقهٔ دوستی آبا و اجداد ما و جهت موافقت و یگانگی
که با یکدیگر داشتند معلوم است و کسی نیست که آن داستان نداند اینک ما بدین حدود آمده‌ایم اگر شما هم بسیرهٔ اسلاف
خویش سر زحمت کشیدن و مدد فرمودن و یاری ما دارید نزد شما میآییم والا فلا

اصفهبد علاء الدوله حسن از همیشه تا سامان کیلان گفت لشکر را خبر کردند و اعلام نمودند که در ری حاضر شوند و مدتی
یکماه انواع اطعمه و حلواها و اصناف آنها ترتیب میدادند و حاضر میکردند و جمع میشد و حکم کرد از یکفرسخ راه خوان و
خوانها نهند و خیمه و خرگاه و گلیم و مسند و چیزها بیاورند آنگاه حسام الدوله اردشیر را باستقبال فرستاد و بنیاد غریب
میزبانیها نهاد و بعد از آنکه حال موت باسب و واقعه را استماع نمود با یکصد نفر سوار بدهستان شتافت و گفت من بنده

طریق همواره ... است چنانکه اکنون کار الله الامر یکی طرف بر عنایت میشد بشفاعت اردشیر بجانب مبادرت
دو روز بهراه بعضی بر شاه اردشیر رسانیدند که پسر دوستی با سلطان تکش بکمال است و دختر او را سابقا نامزد شاه کرده بود
اگر این عقد و وصلت منعقد گردد با آل باوند بسیار مناسب است و جمیع ارکان دولت باتفاق گفتند مگر علی کای قهرزکوهی
که صلاح ندید و گفت نیک بر ندیده و آن ... کار بس مشکل است و غالبا این خویشی و دوستی ما سبب ... شده خصوص که طرف
مقابل ما قوت دارد و ... اردشیر قول ... را ترجیح داده یکی از امرا را برای انجام این کار ... بدربار سلطان
تکش فرستاد و سلطان حکم بتجهیز دختر داد و گفت هشت ماه دیگر او را با مادرش خواهم فرستاد در این اثنا ملک دینار غز از کرمان
بگرگان آمد و همه هزار سوار همراه داشت برای اردشیر پیغام داد که برای ... بخدمت شما آمده ام اگر اجازت دهید ...
شوم اردشیر ... آنها را اعلان ... دیگر ... و ... نمایند تا ... در آیند و ... ملک دینار را گفتند که ما از ...
رفتن ... ملک دینار از ... اطاعت اردشیر منصرف شد و ولایت را تاراج کرد لشکر اصفهبد
رسیدند ... ملک دینار ... از ملک ... حد ... کردند و ... عز الدین کرشاسف
سپهسالار ... سلطان تکش ... اردشیر فرستاد و پیغام داد که ... لشکر ... ملک دینار ...
... چنانکه ... از طرف دیگر
... سوار ... کردند و ... دار مطلب ... کشتند
و از آن ولایت ... سلطان تکش بگرگان رسید ... از ... طرف
اصفهبد اردشیر ... سلطان تکش آگاه شد اصفهبد ... فرستاد و ترکان
از ... شجاعت و ... چوگان بازی سواری ... طبرستان ... سلطان تکش
بر ... اردشیر ... بگرگان ... ترکان ...
... ولایت شما ... اردشیر ... جان ... سلطان ... گرگان
... سلطان تکش ... علی شاه را
بر ... گرگان ... و دختر را با تجمل ... بطبرستان فرستاد و ...
... سلطان تکش ... اردشیر ... سلطان
تکش ... اردشیر ...
با لشکر خراسان ... طبرستان ... اصفهبد رستم ...
او را بیرون کردند ... بقلعه ... لشکر ... قلعه ... رفتند و قلعه را بعهد و میثاق ...
هفتاد و هشت ... آمدند و ... ولایت را غارت کردند و اصفهبد ...
... بیست و سه روز ... لشکر ... خارج شده آمدند ...
بعد از چند سال نوبت دیگر سلطان تکش باین طرف نهضت کرد و ... آمد ... قلعه ... سلطان
... قلعه را تسلیم کرد سلطان تکش از آنجا ... قلعه ... اردشیر ...

و باتفاق بزرگان رفتند علاء الدوله حسن گرده بازو را با آنکه بیمار بود بپای قلعه دارا فرستاد و طبیب با او همراه کرد که بمعالجه
او مشغول باشند بمحل معروف بتکاهج که آنرا انجاد بهم گویند گرده بازو را بحمام بردند دیگر بار بعلت صرع او را عارض
شد و در همان حمام زندگانی را بدرود گفت و راه بپای سرای آخرت کرد

ببازار دهقان بر آمد شکست — نگهبان گلبن در باغ بست
تهی ماند باغ از درخت گلستان — نه آواز بلبل نه از گل نشان

اصفهبد علاء الدوله حسن از ساری کوچ کرده به تمیشه رفت و فرمود گلها و درختها آوردند و در آنجا غرس کردند چه بعد از
آتش زدن تمیشه شهر چنانکه در فوق مسطور شد آن سر زمین بی گل و گیاه مانده بود بعد از آن لشکر را امر شد و جامگی داد و گفت
همه باید چهار اسبه آماده و حاضر شوید و پادشاه ارجاسف و اصفهبد شهریار و قطب الدین یوسف و تغو تیمور (تغاتیمور) را
فرمود اکنون باید دو اسبه بخراسان تازید و آن ولایت را آتش زنید و چنان بسوزانید که خلایق در آنجا نماند و هر کودکی
شیرخواره که باشد بکشید چون لشکر را روانه کرد بدر و بیشان آمده بنگه هوا اکرم شده بزاریم رفت و روز و شب مشغول شرب
گشت و اگر کسی سخنی گفتی که ملایم طبع او نبودی وی را بکشتی و چهارصد غلام سیاه داشت که مباشر کار سیاست بودند غلامان
مردم بتنگ آمده با هم متفق شده شبی که در قصر زاریم شراب میخورد مهیای قتل او شدند و چون بخفت غلامان بشمشیر کشیده
بخوابگاه او رفته پاره پاره اش کردند و بیرون آمده گفتند اصفهبد میگوید نگذارید کسی داخل شود بعد از آن بر اسبهای
خود سوار گشته رفتند و شبهای دیگر که میخفت اگر کسی بخانه خود میرفت و او خبردار میشد گردن او را میزد

هر که تیغ ستم کشد بیرون — فلکش هم بدان بریزد خون

شاه اردشیر چون خبر یافت خواست با بیست هزار سوار قاتلین را تعاقب کند بزرگان مصلحت ندیدند تا بعدها بعضی از آنها
در روی خراسان و خوارزم گرفته آوردند و شاه اردشیر تیرباران و سنگسار کرد و اصفهبد را چهار پسر بود یزدگرد
و علی که در حیات او بمردند و حسام الدوله شاه اردشیر و فخر الملوک که بعد از او بماندند

عصر سلطنت حسام الدوله شاه اردشیر

حسام الدوله دارای خصایل حمیده و شمایل مرضیه بود و بحشمت و کمال پیراسته و آراسته مدت ملکش سی و چهار سال و هشت
ماه و در خوان گستری و دوست نوازی و دشمن گدازی و عدل و رأفت نظیر نداشت بعد از عزای پدر بهاء الدین را بتعجیل
نوشت تا لشکری که مأمور سوختن خراسان بود باز آرد و امرا و عمال را باطراف فرستاد مثلاً اصفهبد ارجاسف را بکبودجامه
فرستاد و تمام اختیار آن ملک را بدو داد و امیر آخور بغش را مأمور بسطام نمود و امیر منکو را در دامغان و طغاتیمور را
بولایت و بیرودها و قلعه سمنان و سید ابوالقاسم جمال الدین را باستراباد حاکم و داروغه کرد تا بید و اختیار فیروزکوه را
بمهر ابن دارا داد و سرداری لاریجان را با اصفهبد ابوجعفر اسپهبد و تاج الدین شهریار ابن خورشید مامطیری را
بر آمل و انکورو تا سلطان تکش را با دو سه فیل تحف فرستاد و بعد چند رسانید که بوضع رسانید و رسل و رسایل بین ما
آنها متواتر بود و سلطان صلاح الدین یوسف را او بنای موقت حکم بود و در آن زمان الناصر لدین الله خلافت داشت با او هم

ردشیر ملاحدهٔ اسمعیلیه در طبرستان دست یافتند و ملوک باوند را چندان اختیاری نماند و خلاف و جدال با
ملاحده در میان آمد و رکن الدوله قارن را کشتند بعد سید ابو الرضا حسن بن ابی رضا العلوی الماطری را در شوال
ششصد و شش بعد و شمس الملوک مقتول نمودند و در این وقت دولت خوارزمشاهیان سپری شده و نوبت چنگیزیان
شد لشکر مغول بولایات استراباد و مازندران و رستمدار آمدند و خرابیهای فی بلاد کردند و بازار خون ریختند و آثار
خرابیها ماند و بعد از آن هیچ صاحب فرمانی در ملک عجم خاصه در طبرستان نماند

فصل هشتم در استیلای آل باوند نوبت دیگر بر مازندران

چون کار مازندران بسبب سوانح مذکوره از نظم افتاد ملک حسام الدوله اردشیر بن کین خوار بن شهریار بن کینخوار
بن رستم بن دارا بن شهریار معروف به ابو الملوک در سنه ششصد و سی و پنج خروج کرد و اقطار مازندران را متصرف
خود در آورد اما چون ممالک بواسطه فتنه مغول بی رجال شده منظم کردن آن متعذر بود حسام الدوله نقد و سعی
نمود و اکثر ولایات را آباد گردانید و با ملوک رستمدار موافقت کرد و چون آمد و شد لشکر مغول زیاده بود بر آمل
آمده در آنجا توطن نمود که آمل را از تعرض مغولان حفظ کند تا پایتخت ملوک باوند ساری بود بعد از موافقه
وصلت با ملوک رستمدار باهم فرمانروای طبرستان بودند حسام الدوله در سنه ششصد و چهل و هفت در گذشت و پسرش
شمس الملوک محمد بجای او بگرفت و در این وقت منکوقاآن بر تخت جهانبانی نشست و برادر خود هلاکو خان را برای استیصال
ملاحده با ایران فرستاد و او در این سرزمین تمام قلعه‌ها ملاحده را مسخر گردانید و خورشاه ابن علاء الدین ملحد را در
لوت بگرفت و بکشت اما گردکوه دامغان در تصرف ملاحده مانده بود و قصه محاصره گردکوه که استندار شهراگیم و
شمس الملوک باهم مأمور بمحاصره آن شده بودند با شرح وافی در تاریخ طبرستان نگاشته شده است
در سال ششصد و شصت و پنج امرای قاآن ملک شمس الملوک را بکشتند و برادر او علاء الدوله علی را بحکومت نشاندند
در زمان او امرای مغول را استیلای تمام بود و از مازندران دخل زیاد حاصل کرده و چند نوبت ملوک را با مغول
جنگ اتفاق افتاد و مقاومت نتوانستند و ملتجی برستمدار و ملوک گاوباره شدند تا در سنه ششصد و هفتاد و پنج
علاء الدوله علی نیز در گذشت و بعد از و ملک تاج الدوله یزدگرد ابن شهریار ابن اردشیر مالک الملک گشت و تمکن تمام
در مازندران طبرستان بهم رسانید و جمله ممالک را تا حد تمیشه ضبط کرد و طویله یکصد پایه تمام مالیات مازندران را تحصیل
میکرد و در زمان او شهر آمل باز آباد شد چنانکه در هفتاد مدرسه درس میگفتند و سایر عمارات و آبادانیها بر این قیاس
بود و مدتها و داد میبود ملک تاج الدوله با استندار شاه غازی موافقت داشت آخر الامر در سال ششصد و نود و هشت
بدار بقا رفت و پسرش نصر الدوله شهریار بعد از وی حاکم طبرستان شد و در این وقت آل باوند بکلی شوکتی نداشتند نصر الدوله
در سنه هفتصد و چهار رده بمرد و پسر تاج الدوله رکن الدوله شاه کیخسرو حکومت یافت و او بسبب آمد و شد لشکر ترک و
استیلای ایشان کوچ و بنه خود را برستمدار فرستاد و قریه پیمت را در رستمدار بخرید و اولاد باوند تا در این عهد در آنجا زندگانی
کنند رکن الدوله شاه کیخسرو در هفتصد و بیست و هشت بمرد و فرزندش شرف الملوک ابن شاه کیخسرو حکومت یافت و چون

شبانان کرده و گله و رمه بسیار از شاه و معارف طبرستان نزد او بود تمامی را برداشته نزد سلطان برد سلطان
از آنجا کوچ به پای قلعه فول فیروزکوه آمد و حصن را بغلبه گرفت
هم درین وقت جمیع ارکان دولت اردشیر با پسر میانین او که شمس الملوک رستم نام داشت مبیت شدند و او را شاه غازی هم می گفتند
بیعت کردند و بعضا گفتند پدر آغا لیلند و اجازه خواستند که شاه اردشیر را بکشند شمس الملوک گفت این صواب نیست
از پدر اذن گرفته به آمل میرویم و آنجا از راه خود سری پیش میگیریم و چنین کردند بعد شاه اردشیر گفت منصب ده بر آمل روم و
کلاهای خود را بر بینم چون شمس الملوک رستم روانه شد امیر علی سنکور دیلمی قصه را بشاه عرض کردند اصفهبد تعاقب را
سوار شد شمس الملوک رستم و جمعی که با او بیعت کرده بودند که بخشند شاه از عقب ایشان لشکر روانه نمود کنار دریا بایشان
رسیدند و شمس الملوک را گرفته پیش پدر آوردند و همراهان او را نیز محبوساً بخدمت شاه رسانیدند جمعی خویشان را حکم بقتل
داد و پسر را بند نهاده بقلعه دارا فرستاد و فرزند مهتر او شرف الملوک با خدم و حشم بخوارزم بود با تونتاش نام امیری
با لشکر جرار از راه استراباد بساری آمد و با قوتش و علی کیای کرد از لارجان بآمل آمدند لشکر رویان بکمک هم آمده علی
کیا را بیرون کردند چون شاه خبر شد متوجه آمل گشت و گفت قوتش ترک کنند بعضی از خوارزمیها پیش را گرفتند و بعضی
که خبر داد کرد بیک گریختند و قلاعی پیاده که از سرداران آنها بود بر دست او آمده ملک بیستون او را با همراهان بکشتند شاه
بر اسبکون فرستاد اردشیر متحیر در آمل نشست و گفت تا ملک بیستون که آنها را روانه کرده قصاص دهد بیستون بگریخت
و بر کلامه راه رفت و شاه بکجور آمد بعد از چند ماه شرف الملوک را از خوارزم نزد پدر فرستادند اما دختری را که بزنی باو
داده بودند در خوارزم باز داشتند پس از سالی سلطان تکش درگذشت و دیگر خبر وفات و برادر اردشیر رسید که بود بال
آمد و روز دیگر بساری رسید و پادشاه کرشاسف را مجروح ساخت و بعضی از امرای خوارزم فرستاد و او فیروز را نهر مشتا
اصفهبد بر استراباد رفت و قلعه بالمن و جهینه را بقهر و غلبه مسخر کرد و از حد گرگان تا ری مسخر شاه اردشیر گشت و قلعه
فیروزکوه را نیز بگرفت و بیرون تمیشه قلعه نصرت سنک را بنیاد نهاد و درین وقت زمان استیلای سلطان محمد خوارزمشاه
بود و بهای اردشیر منشور فرستاد که بیرون تمیشه و فیروزکوه او را باشد بعد از آن چون عراق اتابک ابوبکر را مسلم
رسولی نزد اردشیر فرستاد و از و طلب موافقت نمود اردشیر فرمود قلعه استوناوند ملک من است باید برای من مستخلص
کنی و تسلیم نمائی تا موافقت صورت پذیر شود اتابک گفت تو آنقدر قوت داری که آن قلعه را از ستانی بستانی که اجازت است
شاه اردشیر فرستاد و آن قلعه را بگرفت و آخر الامر در سال ششصد و آن پادشاه دعوت حق را اجابت نمود و شرف الملوک پسر
نیز همان ایام درگذشت اعیان و ارکان طبرستان بقلعه دارا رفتند و شمس الملوک را بیرون آوردند و بر تخت نشاندند و زر نثار کردند

فصل هفتم حکومت شمس الملوک رستم بن اردشیر

بعد که شمس الملوک از قید رها شد بتیان که تند برای تخت نشستن او روز ساعت خوب بنشست و قبول نموده جلوس کرده
با طراف ممالک عامل فرستاد و برادر کهتر داشت رکن الدوله قارن نام او که بخوارزم نزد محمد شاه رفت و بدعوی
ملک پدر التماس اشارت شد آمدند بنصرت شرف الملوک متوقف بود بعد مدتی شد و بعضیان و جمعی ترک گشتند تا بعد از شاه

ملک فخر الدوله مستقل ملک شد ملک رستمدار برای اولاد ملک مازندران اهتمام فرموده با لشکر جرّار متوجه
آن ولایت شد و در قریهٔ میرانا ده نزول کرد و همان روز خواست عزیمت آمل نماید چون مردم مازندران از صدمهٔ رستمدار تا آنها
متشتت گشته بودند و افراسیاب چلاوی سید قوام الدین را همراه آورده و کیا جلال هم موافقت کرده لشکر
خود را از شهر بیرون آوردند و عساکر ملک رستمدار در میرانا ده مصاف دادند در اوّل حال از طرف مازندرانیها فرزند
افراسیاب چلاوی محمد نام که قاتل ملک فخر الدوله بود کشته شد و چند نفر دیگر نیز مقتول گردیدند تا در آخر لشکر رستمدار
شکست خورده و بسیاری نفر از آنها طعمهٔ شمشیر شد مع ذلک در حشمت و شوکت ملک رستمدار نقص و خللی وارد نیامد و دست
از مقاومت و مخاصمت نکشیدند و سلسلهٔ نسب آل باوند را از قرار ذیل ضبط کرده اند
ملک فخر الدوله حسن شاه کیخسرو ابن یزدجرد ابن شهریار ابن اردشیر ابن کیخسرو ابن شهریار ابن اردشیر ابن کیخسرو ابن
شهریار ابن کیخسرو ابن رستم ابن دارا ابن شهریار ابن قارن ابن سرخاب ابن شهریار ابن دارا ابن رستم ابن شروین ابن
رستم ابن سرخاب ابن قارن ابن شهریار ابن قارن ابن شروین ابن سرخاب ابن باو ابن شاپور ابن کیوس ابن قباد ابن
فیروز ملک عجم جدّ انوشیروان عادل

ملوک قارنوند

ملوک قارنوند را لقب قدیم جرشاه است و آنها را اونداديان و سوخرائیان هم خوانده اند و وجه تسمیهٔ آنها با این اسما
معلوم خواهد شد باید دانست که این ازباوندیان نه ذریهٔ هیچ طبقه را آن اختصاص بولایت سوادکوه نیست که این
طبقه و امیر غالبا این ناحیت ضمیمهٔ قلمرو مخصوص و از اقرب متصرفات ایشان محسوب میشده در زمان ملوک مازندران
و تواریخ طبرستان از حکمرانی این شعبه قدیمتر نیست زیرا که حکمرانی آنها همان است که از اعقاب جستنفشاه برادر نواده
او مختلف شد و بعد از انقراض ایشان با این سلاله انتقال یافت بنا بر تاج و تختی که قارنوندان داشته اند تا عهد
کیان هیچ وقت منقطع نبوده اگرچه بدست دو دودمان افتاده یکی جستنفشاهیان دوم سوخرائیان
شریف اجلّ ملکزاده مورخ شهیر میرظهیر ابن سید نصیر طیّب الله رمسه تفاریق احوال این شعبه را از شعب فرمانگذاری
طبرستان بیان فرموده تلخیص سخن او اینکه جستنفشاه و اولاد او تا عهد قباد ابن فیروز حاکم طبرستان بودند و ملک تمام
ممالک فرشوادگر از عهد قباد الی هذا زمان قباد در حیطهٔ تصرف ایشان بود اگر احیانا بعضی از ولایت باستیلای غلبه
غیری از ایشان مسلوب میگشت طبرستان را همیشه حاکم و اولو الامر بودند چون شاه فیروز ابن یزدجرد ابن بهرام گور ابن
یزدجرد بجهانداری نامزد گشت و صاحب تخت و تاج شد و لوای اعلام دولتش بلند آمد پادشاه هیاطله خشنواز
که ایشان را صغانیان گویند و از سلاطین توران بشمار میاید بجدال او برخاست و مدتی با هم جنگ کردند و عاقبت صلح
انجام یافت که دریای جیحون و آب بلخ که ایران زمین است در تصرف فیروز باشد و مدتی کار بدین قرار بود بعد از آن خشنواز
بر نقض عهد جرأت نمود و با لشکر جرّار بولایت فیروز آمد و تاراج کرد منهیان صورت حال را بر شاه عرض کردند
فیروز شاه با عدّت تمام بحرب خشنواز قیام نمود خشنواز بر لشکر فیروز شبیخون آورد و سپاه او را منهزم ساخته و
فیروز شاه را با تمامی فرزندان و امرا و ارکان دولت دستگیر کرده و پادشاه را بی درنگ کشت و باقی را بدار القهر

شمس الملوک [illegible] بود [illegible] و چهار [illegible] ملک سعید شهید فخر الدوله [illegible] حکومت [illegible]
و او آخر ملوک [illegible] بود [illegible] روزگار [illegible] پسر بود از آن [illegible]
در آمل [illegible] فرزندان ملک فخر الدوله [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible] علمای طبرستان [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible] چلاوی [illegible]
با ایشان [illegible] کیایان چلاوی [illegible] مازندران [illegible]
[illegible] سید معظم السادات [illegible] سید قوام الدین [illegible]
[illegible] ملک [illegible] کیایان [illegible]
[illegible] ملک جلال الدوله [illegible] مازندران [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible] کیایان چلاوی [illegible] ملک [illegible]
با دو سه سوار [illegible] ملک [illegible]
کیایان چلاوی [illegible] مازندران [illegible] کیا افراسیاب چلاوی [illegible]
اختیار ملک فخر الدوله بود [illegible]
ملک [illegible] کیا افراسیاب چلاوی [illegible] حاصل کرد [illegible]
سید قوام الدین علیه الرحمه [illegible] ملک فخر الدوله بحمام [illegible]
کیا افراسیاب چلاوی [illegible]
[illegible] حمام [illegible] ملک فخر [illegible]
[illegible] ملک زد [illegible]
بقتل آورد. سید ظهیر الدین مؤلف تاریخ طبرستان [illegible] ملک فخر الدوله [illegible]
شد [illegible] ملک سعید شهید [illegible] سیزده سال
[illegible] مازندران از قتل [illegible] خراب گشت و اکثر
مردم باطراف و جوانب افتادند [illegible] ملک فخر الدوله کشته شد [illegible] مازندران [illegible]
[illegible] ناچار رجوع به ملک معظم جلال الدوله اسکندر [illegible] کردند [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
و فرزندان ملک فخر الدوله چهار برادر بودند شرف الملوک [illegible] شمس الملوک و بزرگتر ایشان ملک کاوس [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] استقلال حاکم گشت [illegible]

کشیدند ناگاه چند هزار سوار آراسته با علمهای سبز و آلات و اسلحه و برگستوانهای فاخر و جامه‌های نفیس همه سبز پوش
بر کنار لشکر انوشیروان گذر کردند و مقابل ترکان ایستادند طرفین متحیر که اینها از کجا آمده‌اند از هر دو جانب آمدند
پرسیدند شما کیستید هیچ جواب ندادند تا یکمرتبه بر ترکان حمله کردند و خود را بر قلب لشکر خاقان زدند انوشیروان چون
چنان دید لشکر خود را بمتابعت ایشان فرمان داد ترکان هزیمت یافتند که بعضی چون کار جنگ باخر رسید آن جماعت
جمع شده از همان راه که آمده بودند برگشتند شاه انوشیروان با تنی چند از عقب آنها براند و سلاح خود را باز کرد و
آواز داد که منم انوشیروان آخر بگوئید شما کیستید و مرا از حال خود آگاه سازید تا اگر از آدمیانید حق شما بشناسم و اگر جن
هستید مقصود شما را از این خدمت بدانم و اگر فرشته‌اید بر سپاس و ستایش یزدان بیفزایم چندانکه فریاد نمود و ایشان
بگفت التفات نکردند تا ایشان را بنیران و یزدان سوگند داد که روی خود را بنمائید ایشان روی بنما کردند انوشیروان از اسب
فرود آمده پیش ایشان رسید و بعد چون چنان دیدند سجده کردند و گفتند پادشاها ما بنده‌زادهٔ توایم ما فرزندان سوخرا
میباشیم انوشیروان ایشان را بنواخت و اکرام بیحد نمود و با خود همراه گردانید و چون کار خراسان و ماوراء النهر بخوبی
بساخت فرمود مراد خویش بخواهید اگر ولایت است میدهم اگر اصفهبدی است میدهم گفتند ما این مرتبه نمیخواهیم
مگر چون یادگار کیقباد شاه نشویم شاه فرمود طرفی از اطراف ممالک اختیار کنید تا بشما بخشم و فرزندان شما را
مسکن و ماوی باشد زرمهر که برادر مهتر بود زابلستان را اختیار کرد و قارن که برادر کهتر بود طبرستان را بر گزید و بدو
کوه مسکن ساخت و آن کوهستان را بدین مناسبت جبال قارن خوانند و قارن را اصفهبد طبرستان نام نهادند و مدتی
اولاد او در آن کوهستان حکومت کردند تا در زمان اولاد باوند را مهتر خود میدانستند

چون قارن درگذشت پسری داشت الندا نام که او بمهتری اولاد قارن قیام نمود و از و فرزندی بوجود آمد سوخرا نام
که حکومت او را شد بعد از سوخرا اصفهبد ونداد هرمز پاسبانی قارنوندان یافت و او مردی مردانه بود و در همه کارها
زبردست و بخصال نیک آراسته و در آن ایام نواب خلیفه در طبرستان تسلطی تمام داشتند و اهالی را کلیه از ظلم و جور
خود ستوه آورده لهذا نزد ونداد هرمز رفتند و گفتند اگر خروج کنی و همت نمائی ما همه جانفشانی کنیم تا از ظلم این عمال
خلاص شویم و تو نیز بملک موروثی خود متمکن گردی ونداد هرمز فرمود نخست باید با اصفهبد شروین باوند مشورت
کنیم و او در میم بود و مصمغان ولاش میانه رود با هر دو مشورت کردند و آن هر دو صلاح دانستند بلکه بخروج
نمودند و عهد کردند و با استندار شهریار بن بادوسپان گاو باره که بقلعه کلار بود و رویان را اندک تصرف داشت
نیز پیمان بستند و مجموع یکدل و یکزبان شدند و از تمامی مردم طبرستان و رویان در خفیه بیعت گرفتند و روز معین کردند
که هر کجا نایب خلیفه باشد بیکبار بکشند روز موعود ونداد هرمز خود را بر سپاهی که قویتر بود و نایب بزرگتر زد و
همه جا اصحاب خلیفه را در شهر و بازار و حمام و مسجد و خانقاه بکشتند حتی زنان طبرستانی که از مردم خلیفه شوهر داشتند
آنها را میگرفتند و بمازندرانیها میدادند و ایشان آنها را هلاک میساختند خلاصه جمله کلان تا مدتی دیگر و زاری
خلیفه دمار بر آوردند و در آن وقت عمرو ابن العلا با ششهزار مرد در رویان بود و عمر ابن عمران با پانصد مرد در کیلا
آباد نشسته و عمرو ابن مهران با پانصد مرد دیگر به بهرام آباد ساکن و علی ابن حسان با پانصد نفر دیگر در ولاش جرد مقیم

برد پادشاه ایران را که مداین تابع بود از فرزندان کاوه معروف به سوخرا ابن قارن ابن سوخرا و او مردی صاحب
رأی شمرده میشد از کمال مردانگی و حق‌شناسی چندی از اطراف خواست و مال بسیار خرج کرد و بعد از یکسال با لشکر بسیار
از مردم ایران از آب جیحون گذشت و اخشنوار پادشاه هیاطله دانست که مقاومت او نتواند از در صلح در آمد و تمام فرزندان
و اموال و اسباب فیروز را با اکابر ایران که در بند داشت نزد سوخرا فرستاد و بر کشتن فیروز شاه تأسفها خورد و اظهار
ندامت کرده عذرها خواست سوخرا مراجعت کرد و باز گشته موبدان و بزرگان ایران بسبب این مهم خطیر که باهتمام سوخرا
انجام پذیرفته بود او را اصفهبد لقب دادند و این لقب تا این وقت خاص سلاطین بود بالجمله از فیروز شاه سه پسر مانده بود
قباد و بلاش و جاماسب بلاش را بپادشاهی نشاندند و جاماسب برادر کوچکتر او موافقت کرده و مدت چهار سال او گشت
اما قباد بپادشاهی برادر رضا نمیشد بگذاشت و بخراسان رفت و از آنجا بخاقان پیوست تا امداد او برادر غالب
آید خاقان لشکری گران با او همراه کرد چون بشهر ری رسیدند خبر وفات بلاش را شنیدند و در این وقت چهار سال از
سلطنت بلاش گذشته بود سوخرا از اکابر و اشراف برای قباد بیعت گرفته نزد او فرستاد که حاجت بلشکر بیگانه نیست
ایشان را باز گردان که معونه ایشان بمونه‌ئی ارزد و خود بزودی بما پیوند قباد لشکر خاقان را گسیل کرده و با کسان
خویش بسوخرا پیوست سوخرا او را بسریر سلطنت نشانید و کمر بندگی او بر میان بست قباد استقرار یافت جاماسب
چون بیشتر با بلاش موافق و با قباد مخالف بود بگریخت و به ارمن رفت قضا را در آن وقت نایب قباد که در دربند بود
با پادشاه خزر مصاف میداد و خبر رسید که شاهزاده جاماسب آمد خیلی مشعوف شد و گمان کرد مدد او آمده چون
حال معلوم نمود بجاماسب گفت صلاح در آن می‌بینم که حالیا توقف فرمائی و بهمت ناموس خود در جنگ خزر آنگونه فتحی
که مظاهرت تو این جدال با سهل وجوه بانجام رسد بعد از فتح بنده ضامنم که بدرگاه روم و طریقی را بجهت شاهزاده معین کنم
و دنیا بدان بنهد که خاطر برادر را بجانب جاماسب راضی شد و باندک زمان لشکر خزر و صقالبه را متفرق کردند آن
نایب بعهد خود وفا کرده و مطلب را بدرگاه اعلی عرضه داشت قباد بعد از مشاوره ولایات تبریز و دربند و ارمنیه را
بجاماسب تفویض کرد بعد از آنکه جاماسب به ارمنیه رفت و در مقام ساختن شهر و صقالبه تاخت و آن نواحی را مستخلص
گردانید و آنجا متأهل شد و فرزندان آورد.

از اینطرف چون قباد بامداد سوخرا قوت تمام یافت بسعی غمازان با او بی‌لطف شده و برا از بزرگی و نیابت بینداخت
و شاپور را بجای او بگذاشت و در عرب مثل شد که خمدت ریح سوخرا و هبت لشابور ریح و حتاد را در آن باب مجال
سخن بسیار گشته و فرزندان سوخرا به شاه گفتند و مهر وی را از دل شاه سرد کردند سوخرا از اینحال بیم بسیار
داشته همه را برگرفت و بطبرستان پناه آورد قباد جمعی را گماشت تا او را بعد بکشتند فرزندان سوخرا چون آنحال بدیدند
ببدخشان رفتند در آنجا املاک خریدند و اسباب زندگانی ترتیب داده ساکن گشتند قباد بعد از چهل سال پادشاهی
از این جهان رخت بربست و انوشیروان عادل پسر قباد بجای پدر نشست و او همیشه متألم بود که چرا پدرش با سوخرا
چنین نمود و حق خدمت او نشناخت و به اطراف بطلب فرزندان سوخرا کس فرستاد در عهد انوشیروان خاقان ترک
خراسان و طبرستان تاخت انوشیروان لشکری عظیم مجهز کرده بدفع او قیام نمود چون دو لشکر روبروی هم صف
کشیدند

گویند روزی خلیفه قهر کرد بعرض سخنهای تند بگفت ونداد هرمز بفارسی بیکی از امرای عرب گفت من زبان خلیفه را نمیدانم اما میدانم که با ما سخن بقهر میگوید این قهر و غضب وقتی بجا بود که من در مازندران در مقام خود بودم آن وقت که بدرگاه شما خلیفه‌ام برقتی است اکنون گاه لطف است. بازی ونداد هرمز ملازم درگاه بود تا مهدی خلیفه درگذشت و هادی بجای پدر نشست ونداد هرمز را برادری بود ونداد اسفان نام او نایب خلیفه را در طبرستان گردن زد خلیفه خواست ونداد هرمز را در عوض بکشد وی پیغام داد که برادر من دشمن من است و همین آرزو را بکار کرده اگر خلیفه مرا بطبرستان فرستد سر برادر را بدرگاه آورم اما گفته‌اند این حرف بسبب آن خدمت کرده و آنچه میگوید راست است خلیفه قبول نموده او را سوگند داد و خلعت بخشید بطبرستان فرستاد چون بمازندران آمد تمرد کرد و نواب خلیفه را راندید

باید دانست که نواب خلفا آمل و ساری را داشتند و اصفهبدان ملک الجبال بودند و در آن زمان که هادی خلیفه بود ملک الجبال گاهی با او موافقت و زمانی مخالفت داشت و از اتفاقات آنکه در یکشب هادی را اجل در رسید و هارون الرشید بخلافت نشست و مامون از مادر بزاد و نا روز ابو الملوک شهریار پسر اصفهبد شروین ملک الجبال را برسم گروگان بگرفت همچنین قارن پسر ونداد هرمز را و چون خلیفه بجرجان آمد آن هر دو پسر را نزد پدرانشان فرستاد و خود بطوس رفت و در آنجا فرمان یافت بعد از مدتی مامون در مازندران املاکی چند بخرید چون بری رسید اصفهبد بدیدن او آمد آن وقت خلیفه با اصفهبد گفت بعضی املاک باید بخلیفه بفروشی اصفهبد جواب داد نزد ما ملک فروختن عادتی شنیع است بعد از چند روز مامون بسرای اصفهبد آمد چون چاره نبود سپهبد با رعیت بناز کوه رفت بخلیفه هدیه داد و قبالهء همه کرد آنرا بوست و تقدیم کرد و ونداد هرمز در عهد مامون درگذشت و این خلیفه اول نائبی که بطبرستان فرستاد سلیمان ابن منصور بود و او بعد از هشت ماه عزل شد و هانی ابن هانی بجای او آمد و هانی مردی صالح بود و با اصفهبدان صلح داشت پس از او عبدالله ابن محمد را فرستادند و او بانی مسجد جامع آمل است و بعد از او سعید ابن مسلم ابن قتیبه را مامور کردند و او را کار عرب بسیار میآمد و شش ماه حکمرانی کرد آنگاه از پسران عبد العزیز حماد عبدالله را فرستادند و هم نه ماه والی بود پس مثنی حجاج یکسال و چهار ماه حکومت داشت بعد از او عبدالملک قعقاع یکسال و عمارت شهر آمل را او کرد و آن عمارت را مازیار خراب نمود بعد از عبدالملک عبدالله ابن خازم بمازندران آمد و او در آمل سرا و خانه ساخت و خازم کوی در آمل بدو منسوب است و در عهد عبدالله ابن خازم مردم جالوس خروج کردند و سالم نام کاشته خازم را که سیاه مرد لقب داشت از ولایت براندند و باد پالو در ساختند

چون ونداد هرمز بمرد اصفهبد قارن ابن ونداد هرمز بجای پدر نشست و اصفهبد شروین نیز درگذشت و از وی دو پسر ماند یکی قارن که پدر شهریار است و او قبل از پدر وفات کرد دیگری شاپور و قارن ابن ونداد هرمز نیز باندک زمان بجهان دیگر رفت و از وی پسری ماند مازیار نام که جای پدر گرفت و او مردی شجاع و دلاور بود چون مدتی بگذشت اصفهبد شهریار با ونداد روی با مازیار بماند و پیوسته مزاحم احوال او میبود تا تمام ولایت مازیار بچنگ وی افتاد مازیار نزد پسر عم خود ونداد امید ابن ونداد اسفان رفت اصفهبد شهریار باوندنزد ونداد فرستاده گفت باید مازیار را تحت الحفظ نزد من فرستی ونداد چون چاره نداشت مازیار را بند کرده نزد اصفهبد فرستاد او از بند اصفهبد گریخته بعراق رفت و از آنجا متوجه بغداد شد و به مامون پیوست

واسلام

وسعید ابن دعلج با یکهزار مرد در سعید آباد متوقف و فضل ابن سهل ذوالریاستین با پانصد مرد برویان ابن ممکن و حز
السعدی با پانصد نفر بکلار و رستاق کلار و ابو امامه بالمان استندار تمامت چون بنا شد طبرستان را از کماشتکان خلیفه خالی
کنند تمام ابن سران را با اتباع بکرهند و از میان برداشتند مگر عمر و ابو العلا که از خلیفه آزرده خاطر بودند و سعید آباد دیما
ساخته و با اهل رویان سازش کرده است و عمارت مذکوره را سعید ابن دعلج تمام کرد و لیکن از خرابی دیر کاهی نابود گشته آثار
دیده میشد و مزاری در سعید آباد بود که مردم باسم مقبره عمر و ابن العلا زیارت مینمودند تا اینجا چون دفع شر نواب خلیفه
طبرستان با اهل طبرستان منتقل کردید و حالت استقلال الجمرات با اسپهبد شروین باوند پادشاهی یافت و ونداد هرمز
صاحب الجیش گشت و در این ایام خلیفه مهدی بود و چون این خبر بشنید و خاطر او از جانب سادات پرداخته داشت سالم فرغانی
که معروف به شیطان فرغانی بود و در عرب و عجم بشجاعت و شمشیر مشهور با عساکر بسیار بر سر طبرستان مامور کرد و ونداد هرمز
در صحرای املم با او مصاف داد سالم ترسید و ونداد حوالۀ لشکر کرد و ونداد سیر کیلی در سر کشید تبر زین سپر داد و پاره کرد و ونداد
هرمز را اسبی سیاه بود با زین مرصع استطر زین کرده حاضر ساخت و گفت این اسب از آن کسی است که سر سالم را پیش من
آورد سر تو بگفت و هیچکس جواب نداد تا پسری داشت ونداد امید نام که او را صاحب کلالک می گفتند وی بر سما
و نزد پدر آمده گفت من اینکار میکنم پدر گفت کار تو نیست پسر اصرار کرد تا چار قوهیار نام را با او فرستاد تا محافظ
و معاون باشد و پرداز چون برفتند در آن نواحی کار و بانی بود اردشیرک تا پاوچ نام او را اریب(؟) رهبر کردند تا خبر به
اردشیرک ایشان را از بیراهه بر سر سالم برد چون سالم آواز لشکر شنید بر نشسته سوار شد و روی به ونداد نهاد قوهیار
گفت من سر و نیزه او را بسپر رد کن و چون رد شد کار او را با شمشیر بساز ونداد چنان کرد و شمشیری بر میان سالم زد که
او را از اسب انداخت سالم مقتول شد و لشکرش منهزم گشتند آنگاه بتعجیل مژده برای پدر فرستاد و ونداد هرمز چون او را
از دور دید خیال بد کرده ملول کردید چون خبر فتح شنید زیاده از حد شاد گشت و ما لامال غنایمان رسانید همینکه خبر به
خلیفه رسید فراشه نام امیری را با ده هزار سوار روانه کرد فراشه از راه آرم بطبرستان آمد و ونداد به اسپهبد شروین ملک
الجبال پیوست و باهم قرار دادند هیچکس را بر سر راه فراشه نفرستند تا او دلیر گردد و آنها بر کوه ها شدند و در دربندها
و چهارصد طبل و بوق و چهار هزار حشر با تبر و بیل هر از دور بداشتند و خود با چهارصد مرد در برابر ایستادند چون فراشه
با لشکر خود در رسید و عدد دشمن را کم دید و روی بآنها تاخت اسپهبد شروین و ونداد روی بگریز نهادند و خصم آنها را تعقیب
کردند چون همه بدربند رسیدند ونداد و اسپهبد باز گشتند و طبل و بوقها زدند و با تبرها و خنجرها درختان را بریدند
صداها در هم افتاد و فراشه جوش و خروش لشکر بدید و بشنید سراسیمه گشت و منهزم شد اسپهبد و ونداد او را تعاقب
کردند و فراشه را گرفته گردن زدند و بسیاری از سپاهیان او را کشتند بعد از مدتی خلیفه روح ابن حاتم را به طبرستان
فرستاد و او مردی ظالم و متعدی بود از این جهت معزول گشت پس از و خالد بن برمک را مامور کردند وی با اسپهبد
صلح کرده و کوهستان را باو واگذاشت چندان نگذشت که او هم معزول شد و تمیم ابن سنان آمد بعد از وی یزید ابن مزید و
محمد را فرستادند این جمله با اسپهبد صلح داشتند آنگاه خلیفه پسر خود هادی را بگرگان روانه نمود و ونداد هرمز
با او پیوست و بعد از مدتی ملازم درگاه شد

و بر اشتری نشسته بطرف بغداد روان شد و در بین راه از میان صندوق مکاری را صدا کرده گفت من هوس خربزه کرده ام
موکلان بعبدالله گفتند عبدالله رقت کرده فرمود او را از صندوق بیرون آوردند و به مجلس وی حاضر ساختند و خربزه های
خربزه پیش او نهادند و با او گفت خلیفه مردی با رحم و مروت است من شفیع میشوم تا از گناه تو درگذرد مازیار گفت ان شاء الله عنقریب
تو خواسته شود عبدالله تعجب کرده که او در حالتی است که باید بسلامت خود یقین داشته باشد این سخن از چه رو میگوید پس گفت خوان
گستردند و شراب آوردند و کاسه های گران بمازیار پیمودند تا مست لایعقل شد آنگاه از وی پرسید که امر تو گفتی بزودی خواسته
شود معنی آن ندانستم اگر مرا درست برحقیقت حال مطلع سازی تا طرفین خوش شود مازیار گفت چند روز دیگر بر تو معلوم
میشود عبدالله در تفتیش اصرار کرد و قسم داد مازیار سر خود را فاش نموده گفت من و افشین و حیدر ابن کاوس از دیرگاهی باهم
عهد کرده ایم که دولت را از عرب بستانیم و بخاندان کسری نقل کنیم پریروز در فلان محل قاصد افشین بمن رسید پیغام داده بود که
در فلان روز معتصم را با فرزندان که واثق و متوکل باشند بمهمانی بخانه خود میبرم و هلاک میکنم عبدالله مازیار را بیشتر شراب
داد تا بیهوش و خراب شد آنگاه او را همان موضع که بود بردند و در تمام شرح حال را برای معتصم خلیفه نوشت و نوشته
بخلیفه رسید وقتی بود که افشین تهیه مهمانی میدید و در همان روز خلیفه را دعوت نمود معتصم گفت واثق و متوکل خسته اند
اما من خود می آیم و با پنجاه سوار برفت افشین سرای را آراسته و چند غلام سیاه مکمل در پنهانی نهان کرده که چون معتصم بنشیند
از حوالی درآیند و او را هلاک نمایند معتصم چون بدر سرای رسید افشین گفت قدم باستانه معتصم توقف کرده گفت تا
فلان و فلان شما پیش روید چون آنها پیش رفتند یکی را زدند و از عطسه او معتصم را آن سخن محقق شد فی الحال [illegible] [illegible]
ریش افشین را بگرفت و آواز داد که النهب النهب هندوان از هر طرف بیرون جهیدند خلیفه فرمود تا سرای افشین را آتش زدند
و حریم او را اسیر نمودند و چندان نگاه داشتند که مازیار را بیاوردند و پرسیدند چرا خلع طاعت کردی گفت شما فرمودید
طبرستان را ببدیع الزمان فرمان نبردند و عصیان کردند بعرض رسانیدم در جواب گفتند با آنها جنگ کن خلیفه گفت آن جواب
که فرستاد مازیار گفت افشین بعد از آن خلیفه فقها و صلحا و قضات را احضار نمود و فتوای قتل افشین و مازیار را بگیر
و هر دو را بکشت و حکومت خانواده قارنوندان از شومی مازیار زوال یافت

بعد از کشته شدن مازیار پسر عبدالله ابن طاهر را بحکومت طبرستان فرستادند و او یکسال و سه ماه حکومت کرد تا
پدرش در خراسان درگذشت وی برادرش محمد را بحکومت طبرستان نصب نموده خود بخراسان رفت و بعد از مدتی
برادر دیگرش سلیمان والی طبرستان شد و محمد ابن عبدالله به بغداد رفت پس از چندی سلیمان هم معزول شد و محمد ابن اوس را
فرستادند محمد پسر خود احمد را روانه چالوس نمود و کلار را نیز بدو سپرد و خود در رویان نشست و بشدت بنای ظلم را
گذاشت سالی در رویان سه خراج میگرفت یکی برای خود یکی برای پسرش و یکی برای مجوسی که وزیر او بود و کار از این قرار
میگذشت تا معتصم درگذشت و متوکل بجای او نشست و او مردی بد سیرت بود و بخصوصا با آل رسول صلی الله علیه
و آله عداوت داشت و وزیری خارجی مذهب اختیار کرده و او همیشه بر سفک دماء آل رسول وی را تحریض مینمود و متوکل
شب و روز بخمر و زمر مشغول بود و بیشتر اوقات خود را بمستی میگذرانید و بجور و شرارت میگذشت و او است که مشهد
حضرت سید الشهداء سلام الله علیه را خراب کرد و آب بست و آب چون بروضه نزدیک شد ایستاد و چون دیوار ایستاد

و اسلام قبول نمود و بودنا شهرها را با وند داد و چون طبرستان در گذشت مأمون ولایت کوهستان را به مازیار داد و سفارش‌نامه
در باب او بموسی ابن حفص که در طبرستان نایب بود نوشت مازیار بکوهستان آمد و شاپور را که حاکم کوهستان بود بیاویخت
بگرفت و بکشت و چهار سال حکومت کوهستان نمود تا موسی ابن حفص بمرد و حکومت مازیار را استقلال حاصل آمد
و سنگی در ترازوی پسر موسی ابن حفص که محمد نام داشت ننهاد آل باوند با مازیار بخصومت برخاستند و مردم طبرستان از ظلم
مازیار بخلیفه شکایت کردند خلیفه منشوری باحضار مازیار فرستاد او تعلل نمود و از آمل برهان آمد و از مجاز رفت بجا گرگان
گرفت و بر ظلم و تعدی افزود خلیفه جمعی را مامور طبرستان فرمود مازیار برای آنکه خصمی بخرج مامورین خلیفه داده رویان
و مازندران هرکس بخواست ز بینی بدست کرد جمع کرد و فرمود فرستادگان خلیفه را از راهی ببرند که پیاده بجهد عبور توانند
کرد ایشان را از راه سوانکوه وار بکرند چنانکه اسفندیار آملی تصریح کرده و بعد از آن بیست و اند از آنها احترام نمود و قاضی آمل
و رویان را بدار الخلافه فرستاد چون قضاة بخدمت خلیفه رفتند حال مازیار را از ایشان پرسید طاعت و سلام او را اظهار
عرضه داشتند و قاضی آمل یحیی بن اکثم که قاضی بغداد بود رفت و خشم فتنه و کفر مازیار و ظلم او را اظهار نمود و گفت او
برهانی آتش پرستی است قاضی ابن جعفر را تعزیر نمایند و رسانید خلیفه گفت حالا که عازم غزو روم هستم [illegible]
فکری برای اینکار خواهم کرد قاضی آمل گفت اگر ما را نمیری ببینیم ... نکنیم ... [illegible]
قاضی به آمل آمد و مازیار خبردار شد که خلیفه بطرف روم رفته است مانند سبع ... افتاد و هیچ از ظلم برکنار
نکرد قاضی آمل بمردم گفت من برای دفع مازیار از خلیفه اجازه حاصل کرده‌ام مردم چون این بشنیدند ... [illegible]
اهل آمل و رویان با هم اتفاق کرده نزد محمد ابن موسی که نایب خلیفه بود رفتند و قرار دادند هرکجا نایب مازیار را ببینند بکشند
قاضی رویان نیز آنچه از قاضی آمل شنیده بود بمازیار بگفت مازیار بترسید و نزد خلیفه فرستاد و بدروغ گفت محمد ابن موسی راه
طغیان میسپارد و با علویان ساخته است ... کار ... و سفیر ... فتح را خواهم فرستاد و مدتی هشتماه
آمل را محاصره و بکلی خراب کرد و خلیل و نداسفان و ابو الاحمد القاضی را گرفته کشت و محمد ابن موسی را بند نهاد و ببره بسته
فرستاد و حصارهای آمل و ساری را بکلی خراب نمود و آن وقت که شهر بند آمل را خراب میکردند بر سر دروازه او چیزی نوشته یافتند
که مدلول این جمله مسطور بود (نیکان کنند و بدان کنند و هر که این لوح را بکند سال را بسر نبرد) و فی الحقیقه چنانچه بود که سال
بسر نرسید که مازیار را گرفته بقتل آوردند و صاحبان خبر دانستند که ابن مرد ظالم در کوهستان قلعه‌ها ساخته و خندقها کنده
دیده بانها نشانده که در هرجا خود را حفظ کند و کسی بی رخصت او از مملکت خارج نشود و خبر ظلم او بخلیفه نرساند
چون مأمون در گذشت و برادر او معتصم بخلافت نشست اهل آمل با ابو القاسم هرون ابن محمد متفق شده و از رفتار و حال
مازیار بخلیفه نوشتند همینکه معتصم از حال مازیار خبردار گشت نامه بعبد الله ابن طاهر نوشت و باو فرمان داد که بطبرستان
رفته مازیار را دستگیر کند عبد الله ابن طاهر عم خود حسن ابن حسین را بدربار خلیفه فرستاده در خواست نمود که برای انجام
این مقصود از طرف عراق او را مدد دهند محمد ابن ابراهیم را با لشکر عراق همراه عم عبد الله ابن طاهر فرستادند آنها چون بسیار
رسیدند لشکر عبد الله کوهستان را گرفته بودند چون بهم رسیدند ... آراستند و بر سر مازیار تاختند
... مازیار ... دستگیر شد و او را عبد الله ابن طاهر ... [illegible]

نوبت تا جاماسب رسید به گیلانشاه و سپهبد تمامی ممالک پدشخوارجبل و دیلم مسخر او گشت و منجمان و فیلسوفان اتفاق کردند
که طبرستان بدو از آن وی خواهد بود تا این دعوی در دماغ او قرار گرفت و خواست از حال طبرستان وقوفی حاصل کند
بعد از تأمل بر این شد که تا بیچگانی در گیلان گذارد و خود متوجه طبرستان گردید چنانکه عرب واقف نشد با این چند
رأس گاو که آن را بارکرده در پیش انداخت و مثل کسی که از ظلم و تعدی جلای وطن نماید پیاده بطبرستان رفت و با مردم
این ولایت صحبتها کرد و با ملوک و حکام آمیزش نمود و چون خاص و عام از بزرگی و علو همت وی بدیدند با وگرویدند و او را
گاوباره لقب دادند و از بسیاری آتش در وقایع و حروب که برای حاکم طبرستان اتفاق میافتاد تدبیرهای صائب میکرد
و در هنگام جدال شجاعت مینمود تا در طبرستان مشارالیه و معتمد علیه گشت تا نایب کسری که در طبرستان آن وقت شخصی بود
آذروالاش نام گاوباره را بدرگاه خواند و بملازمت اشتغال فرمود و از آنجا که لشکر عرب از اطراف دست درآورده و
پادشاهان فارس بر ایشان دست یافته کشته ترکان از خراسان بطبرستان تاختن آوردند اتفاقا آذروالاش بجهت ترکان بجنگ ایشان
انتهاض نموده چون از دو جانب لشکر آراسته شد گاوباره اسب و سلاح خواست و خود را آراسته در میان قلب و صف بایستاد
و مبارز خواست و چون کس نیامد خود را بر قلب لشکر ترکان زد و آنها را منهزم ساخت از این جهت آوازه شجاعت او در تمام
طبرستان را بگرفت و مرتبتش روز بروز زیاده شد تا روزی نزد آذروالاش آمد که اجازت میخواهم که بگیلان بروم و اسبابی که
آنجا دارم نقل کنم و باز ماند کار را بر پا ساخته زود بخدمت رسم آذروالاش رخصت داد گاوباره بگیلان آمد و لشکر بسیار از
گیل و دیلم را جمع کرد و بعد از یکسال رو بطبرستان نهاد آذروالاش از این حال آگاهی یافت و حال گاوباره را بمداین فرستاد
و کسری یزدجرد را که آخر ملوک عجم بود از این حال آگاه گردانید کسری در جواب گفت باید تفحص کرد و دانست این شخص از کجا
و نبیره کیست و از کدامین قوم است آذروالاش گفت مردی مجهولی است پدران او از ارمنیه آمده و در گیل و دیلم حاکم گشته
و شرح حال او و پدران او را بنزد کسری فرستاد آن را طلبیده از دواوین تفحص کرد کتابی که از آن تاریخ وقوفی داشتند وی را
بشناختند و دانستند نسب او بکجا میکشد گفتند این مرد نبیره جاماسب است و از بنی اعمام اکاسره میباشد کسری در حال
نامه بآذروالاش نوشت که معلوم شد این مرد از بنی اعمام است بی تامل حکومت طبرستان را باو واگذار و تسلیم فرمان او شو
آذروالاش نامه بخواند با ملوک رویان را تسلیم او کرد کار گاوباره بی نزاع شمت رفعت پذیرفت و ممالک طبرستان
متصرف او درآمد و در رسولی با تحف و هدایای لایق بدرگاه کسری فرستاد کسری فرشوادجرشاه در لقب وی بیفزود
این اسامی و بیم از تاریخ عجم بود که تازه بنا نهاده بودند و طبرستان را در قدیم فرشوادجر لقب بوده چنانکه پیش ذکر
شد مختصر گاوباره در ممالک گیل و دیلم و رویان حاکم گشت و از لیا گیلان تا گرگان قصرها ساخت و قلاع و حصونها
کرد اما دارالملک او در طبرستان بود و مدت پانزده سال در طبرستان بحکمرانی گذرانید و در سنه خمسین از تاریخ عجم
درگذشت و از وی دو پسر ماند یکی را نام دابویه و دیگری موسوم بپادوسپان دابویه بزرگتر بود جانشین پدر گشت و او مردی
عظیم و باهیبت و سیاست بود و زلات مردم را عفو نمیفرمود تا بادوسپان برادر کهتر در رویان قرار گرفت و او خلقی نکو
داشت و در موقع جزا از گناهکاران میگذشت و توبه مردم را قبول میکرد و بوسیله مشقی بخاص و عام صله و جایزه میداد
از این جمله معلوم شد که اول مقام ملوک اسپهبد در رویان از عهد یزدجرد بن شهریار که آخرین پادشاه عجم است بوده

امّا

در دهها افتاد متوکل خائف گشت و باز اذن داد که عمارت کنند و مسلمانان بزیارت روند و آنمقدار که آب بدان نرسید
باسم حایر معروف است و مشاهد طالبیه در عهد متوکل خراب بود در روزگار منتصر خلیفه که دعوی تشیع مینمود داعی
محمد ابن زید از طبرستان مالی فرستاده آن مشاهد را عمارت کردند و امیر عضد الدوله فنا خسرو از آل بویه مشهد مبارک حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام را در نجف و مشهد حضرت امام حسین علیه السلام را در کربلا و مشهد حضرت موسی و حضرت جواد را
در بغداد و مشهد حضرت عسکری را در سر من رای عمارت فرمود و بر در مشهد حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام نام خود را ثبت
و در آنجا نقش نمود که کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و خود در عاشورا و غدیر و سایر مواقف در مشاهد حاضر شدی و
برسمی که شیعه راست قیام نمودی و خاک او در نجف اشرف است و مولانا اولیاء الله صاحب تاریخ منسوبه من بدانجا رسیده
و زیارت کرده ام و ناصر خلیفه و پسرش مستنصر امامی مذهب بوده اند و نامهای ایشان در آن عمارت مکتوب است غرض
چنانکه پادشاهان را بشکار و گوی هوس باشد متوکل را بر هلاک آل رسول هوس بودی و قاتل امام علی ابن محمد النقی اوست

ملوک بادوسپا

پوشیده نباشد که ملوک بادوسپان شعبهٔ بزرگ از دو شعبهٔ بزرگ ملوک گاوباره میباشند و شعبهٔ دیگر را ملوک دابو
گویند دابویه و بادوسپان پسران جیل ابن جیلان اند و جیل مذکور در طبرستان بلقب گاوباره اشتهار یافت و
پادشاهی طبرستان را با گیلانات ضمیمه کرد ملوک بادوسپان را بجهة داشتن ولایت استندار بلقب استندار نیز خوانده اند
و بواسطهٔ اینکه ملک اصلی ایشان رستمدار بوده ملوک رستمدار هم گفته اند اگرچه قلمرو این سلسله رستمدار و رویان و نور
و کجور و مضافات آنها بوده ولی تواریخ ایشان از کوهستان که بر سوادکوه نیز منطوی و مشتمل است ارتباط و اختلاط بحد
کمال میباشد

در کتاب تاریخ طبرستان که سید ظهیر الدین انار الله برهانه در تاریخ هشتصد و هشتاد و یک هجری از روی اسناد صحیحه
تألیف نموده چنین بنظر رسیده که جاماسب برادر قباد ساسانی عم انوشیروان دو پسر بود یکی را نام نرسی و دیگری
موسوم بطهواط چون جاماسب در گذشت نرسی بجای پدر نشست و در سیاست بر خلق گشاد و بسیاری از ممالک بر
منصرفات پدر افزود و او را صاحب حروب بزرگ گویند و در عهد شاه انوشیروان برای او جنگها کردی و موافقت
نمودی و مدت سیزده سال در حد دربند برزم اشتغال داشت و چون در گذشت انوشیروان ملک هند او ساخت
و از طهواط پسری آمد سرخاب نام که جد خاقان شروان است و نادر بجای او والی و حاکم آن ولایت بوده اند و نرسی را پسری
آمد موسوم بفیروز که در جمال از حضرت یوسف در گذشت و بزور با رستم زال دعوی برابری میکرد چون دوران
زندگانی نرسی منقضی گشت فیروز بجای پدر قرار گرفت و در تمام اراضی روس و خزر و صقلاب سر قومی نماند که حلقهٔ اطاعت او
در گوش نکرد و بقهر و غلبه تا حد گیلان استیلا بهمرسانید و مردم گیلان طوعاً کرهاً او را مطیع شدند و از شاهزادگان
گیلان زن خواست و از وی پسری آمد که گیلانشاه نامیده شد و منجمان و فیلسوفان گفتند از نظرات کواکب چنین معلوم
میشود که گیلانشاه را پسری باید او پادشاه مستقل باشد فیروز از این جهت خرم گشت و چون در گیلان پسر ... چون

چون از اصفهبد استهزاء و استخفاف دیده بودند فوج فوج و قبیله قبیله آمده مسلمان میشدند و از آتش پرستی عدول
مینمودند چون عمرو ابن العلاء در آمل باستقلال تمام نشست اصفهبد خورشید از آنجا بجز رسید و دانست او را اقامت
ممکن نیست جمله عترة و اولاد و ازواج خود را با اموال و ذخایر و عبید و اماء خود ببالای دربند کولا برد از راه زادم بیرون برده
آنجا کهفی و طاقی بود که آنرا تعبیرها عایشه کرکیلی میگفتند که بیک راه در آنجا از سنگلاخ تراشیده بودند که با نصد نفر او را
بر میداشتند و میگذاردند والعهدة علی الراوی چون اصفهبد خورشید اولاد خود را در آن طاق گذاشت خود بجنگ خوار
زیر رفت و از راه لارجان بدیلمستان آمد لشکر اسلام او را تعاقب کردند و بعضی از اموال او بگرفتند مختصر چون اصفهبد
از میان رفت بیرون آمد عساکر اسلام دو سال و هفت ماه آن طاق را که اولاد اصفهبد در آن بودند در بند محاصره داشتند
آخر الامر در آن طاق وبا افتاد و چهارصد نفر مرد از آنجا که ممکن نبود اموات را بجائی برند و دفن کنند همه را در همانجا دروی هم
ریختند و این فقره اسباب شد که محصورین امان طلبیده بیرون آمدند لشکر اسلام داخل آن کهف شده هفت شبانه روز
از آن اموال و اسباب بیرون می‌آوردند حرم اصفهبد را ببغداد نزد خلیفه بردند و از جمله دختران اصفهبد یکی را مهدی خلیفه
گرفته در حباله نکاح خود درآورد چون اصفهبد خورشید احوال آن طاق و اموال و اولاد بشنید گفت بعد از این عمر را لذتی
نیست زهر بخورد و بمرد ایام حکومت جیل ابن جیلانشاه تا فوت اصفهبد خورشید صد و نوزده سال بوده و ترتیب
آنها از این قرار است اصفهبد خورشید ابن دادبرزمهر ابن فرخان ابن دابویه ابن جیلانشاه

سلطنت اولاد بادوسپا ابن جیل که رستمدار

پیشتر گفتیم از جیلانشاه معروف بگاوباره دو پسر بوجود آمد بزرگتر دابویه که شرح سلطنت او و اولادش نگاشته شد
اما زاده کوچکتر بادوسپان که در رویان قرار گرفت و اول شخص از سلسله رستمدار است و اولادش با دیگر والیان نیز
بوده‌اند و اگر کنار دریا و رویان را بتصرف امرای عرب و اعیان و امرای مرزبان نصرت میکردند کوهستان
ناحیه دیلمستان همیشه در تحت حکومت آل بادوسپا بود و بزرگان دیالمه و حکام جیلانات اغلب با آنها مواصلت داشتند
آنها که بنگارش تواریخ این حدود پرداخته اصفهبد بادوسپان ابن جیل را آدم ماوراء رستمدار گفته و از عدل و کردار
او سخن رانده بخلاف دابویه برادر بهتر میگویند اولاد دابویه بظلم و تعدی و قلیل مدتی منقرض و زوال
گردیدند و چون اولاد بادوسپا با مردم بعدل و رافت رفتار مینمودند بر زمانی حکمرانی بودند
بعد از اصفهبد بادوسپا ابن جیلانشاه پسرش خورزاد ابن بادوسپا حکومت یافت و رسم و راه پدر را از دست
نداد و پس از وی اصفهبد بادوسپان ابن خورزاد بحکمرانی رسید و او بعدل و کرم و بذل نعم مشهور عالم بود و این
بادوسپان در آخر عهد خورشید و قبیکه وندا هرمز باتفاق اصفهبد شروین باوند خروج کرده بود سپهبد ملک شهریار را
با آن دو همدست کرد و لشکر زیاد با عمرو ابن العلاء با جمیع امرای عرب که در رویان بودند منهزم کرده و بسیاری از آنها
کشته تا مالک آن مملکت شدند
بعد از اصفهبد بادوسپان ابن خورزاد اصفهبد عبدالله ابن وندا امید ابن شهریار ابن بادوسپان حکومت یافت و او

اما ابو یحیی چون در گذشت پسرش فرخان که او را ذوالمناقب گفتندی در طبرستان حکومت یافت و فرخان بزرگ از
گیلان لشکر بطبرستان آورد و تا نیشابور برفت و آن ممالک را متصرف شد و شهر ساری را بنیاد نهاد و طبرستان در دولت
او چنان معمور گشت که بحیثیتی سایر بلاد که دیدند و ترکان را از طبرستان طمع منقطع شد بعد از آن مردم دیلمستان بدو عاصی گشتند
او از آمل تا دیلمستان را باصطخر و خندق و غیرها محکم نمود چنانکه پیاده را راه عبور نبود آنگاه مصقلة بن هبیرة الشیبانی
بطبرستان آمد و دو سال با فرخان بزرگ جنگید پس از آن قطری بن الفجاءة المازنی که از گردنکشان عرب و از خوارج بوده
بطبرستان آمد و بعد از او سفیان را فرستادند و این در عهد حجاج بود و حجاج در عقب او لشکر شام و عراقین را فرستاد تا
قطری خارجی را دفع نمایند اصفهبد فرخان در آن وقت بر سفیان فرستاد و پیغام داد سفیان گفت تو اگر متعرض ولایت من نشوی من
قطری را هلاک کنم سفیان قبول کرد و فرخان از عقب قطری بسمنان رفت و در مصاف او را بکشت و سرش را نزد سفیان فرستاد
سفیان بتعجیل سواری نزد حجاج روانه کرد و خبر فتح را رسانید حجاج دو خروار زر و دو خروار خاکستر حمل کرده گفت اگر
سفیان بمدد اصفهبد فرخان این فتح کرده زر را باو دهند و الا خاکستر را در مجلس بر سرش بریزند چون رسول آمد و حقیقت
مسئله معلوم نمودند زر را باصفهبد داد و خاکستر را بر سر سفیان بیخت و قتیکه نوبت خلافت بسلیمان بن عبدالملک رسید
یزید بن مهلب را که امیر خراسان بود او را به تسخیر جانب اصفهبد فرخان مأمور نمود یزید بر دشت آمد و بدان مملکت
مستولی شد فرخان به بیشه‌ها و کوهستان رفت سپاه انگیزید او چون پسر اصفهبد در مقابل او برپشته‌ها میشتافتند
بساری سپید آنجا او را شکست داده پانزده هزار لشکر مدد او را گردن زدند بعد از هزیمت یزید فرخان باز ولایت خود را
آباد کرد مدت ملک فرخان هفده سال بود

بعد از فرخان پسرش دادمهر ابن فرخان دوازده سال پادشاهی کرد و او معاصر ولید است و تا آخر عهد بنی امیه کسی بطبرستان
نیامد چه دولت بنی امیه متزلزل بود و در دوران دادمهر ابومسلم در مرو خروج نمود چون دادمهر درگذشت پسری از او ماند خورشید
نام که هنوز بحد بلوغ نرسیده بود و کار سلطنت از او برنمی‌آمد بنابراین دادمهر کیهان و صیت برادر خود ساروبه را که شهر
ساری باو منسوبست ولیعهد قرار داد و گفت چون خورشید بکمال رشد رسد سلطنت و مملکت را باو سپار بعد از آنکه
ساروبه هشت سال حکمرانی کرد خورشید بحد بلوغ رسید ساروبه بعهد برادر وفا نموده مقالید سلطنت را بدست
برادرزاده خود اصفهبد خورشید داد و خود و خویشان با او بیعت کردند بعد از آن ولیعهد منصور که در ری بود نزد
اصفهبد فرستاد که امسال لشکر عسکر خراسان بپا شده چون عزم خراسان داریم اگر اجازت باشد بعضی از عساکر
از کنار دریا عبور نمایند اصفهبد اجازت داد و مهدی ابوالخصیب مرزوق سندی را از راه زارم و شاهکوه روانه کرد و ابوعون
ابن عبدالملک را براه گرگان فرستاد تا بوقت حاجت از آن راه بمازندران درآید و ابوالخصیب بوند درآمد و اصفهبد سکنه
صحرا را فرمود بکوهها روند تا از عبور لشکر زحمتی بآنها وارد نیاید و ندانست قصد ایشان قلع و قمع خود اوست
عمر بن العلا وقتی در گرگان یکی را کشته بود و پناه باصفهبد برده مدتها در حمایت وی در آن ولایت بسر برده بود و ضمنا
از اعداد و سایر مسالک اطلاع کامل حاصل کرده در این وقت بلشکر خلیفه پیوست تا با لشکر ابوالخصیب با هزار مرد آید
تا ضبط مرزبان آمل را که از جانب اصفهبد بود در جنگ کشت و در آمل نشسته بعدل و دعوت باسلام نمود مردم

سلیمانشاه برادرزادهٔ سلطان سنجر گریخته بشاه غازی مستظهر گشت شاه غازی او را بهمدان فرستاد و بر تخت
نشاند سلیمانشاه ولایت ری را بشاه غازی رستم مسلّم داشت و خواجه نجم الدین حسین جمیدی یکسال و هشت ماه
بنیابت ملات در ری بود و مالیات آنرا و میرسانید و نامی معارف ری و قضاة و سادات و اکابر در سرای حکومت
میکردند و در ری در محلهٔ زاد مهران صد و بیست هزار دینار خرج کرده برای ملک مدرسه و عمارتی عالی بنا کردند
هفت قریهٔ معتبر از قرای ری خریده بر آن وقف نمودند و سدید الدین محمود حمصی را که متکلم مذهب امامیه بود و نامش
در فنون فضل شده مدرس آن مدرسه قرار دادند و علی بن بابا متولی شد آخر الامر مؤید آی‌به امیر خراسان سلطان
سنجر را از میان غزان بدزدید و بر تخت نشانید و غزها بماوراء النهر شدند و استندار کیکاوس در سال پانصد شصت
درگذشت و برادرزاده‌اش استندار هزار اسف بن شهریوش حکمرانی یافت و او مردی سپاهی و مرد آزاد بود و مثل او
سواری و کمانداری در تمام خراسان و عراق وجود نداشت امّا سوء سیرت و عاقبت بدست [illegible] الدین کشته شد
شاه اردشیر پادشاه که از زمان سلطان تکش خوارزمشاه در طبرستان قدرت و اعتباری عظیم هم رسانید و ابو الملوک
زرّین کمر از پیشان پادشاه بصفت مدتش ملک کیکاوس استندار بتخت رستمدار نشانید و دختر او را بزنی
گرفته با شوکت و استقلال تا آخر یابل شد و او در ششصد و ده هجری درگذشت و بیستون بن ملک زرّین کمر بتخت
رستمدار نشست و کمال الدین زاد بحث تصرف در آورد و در ششصد و بیست هجری او نیز بسرای دیگر رفت و فرزند
او ملک فخر الدوله نماور ابن بیستون نمای پدر گرفت و چندانکه بیستون بتهور و غلبه مملکتداری میکرد او رفق و تحمل
داشت امّا آنجا که مردم از سختی پدر رنجیده بودند بتمرّد و عصیان برخاستند و با ملاحده ساخته آنها را
بر ویان خواندند و ملوک باوند بسبب خدعت سید ابو الرضا حسین ابن ابی الرضا العلوی مامطیری شمس الملوک
شاه غازی رستم ابن اردشیر ابن حسن را کشته و ضعیف شده بودند و امرای سلاطین خوارزم در مازندران تسلط
یافته استندار نماور بهار در سال ششصد چهل و شش بخوارزم رفت و یکسال ملازم درگاه سلطان جلال الدین
محمد بود تا از او مدد گرفته آمد و مخالفین خود را مقهور ساخت و در ملک خود متمکن شد و در این وقت سلاطین خوارزم را
کار بآخر رسیده و آفتاب دولت چنگیزیان طالع گشته بود یکی از بنی اعمام سلاطین خوارزم گریخته نزد استندار آمده
و استندار او را زیاده از حد معزز داشت و در خدمت تقصیر نکرد و از او خواهش نمود یکی از دختران خود را با او تزویج
نماید شاهزاده با وجود کراهت خواهر را داشت با او داد و از این زن پسری بوجود آمد اسکندر نام و استندار نماور
بیست سال در رویان حکومت نمود و گیل و دیلم بفرمان او بودند چون درگذشت فرزند بزرگتر او ملک حسام الدوله
اردشیر در جای و دیگران بحکومت نشست و برادرش اسکندر در نائل و آن حوالی قرار یافت و در این اوان احوال
ملوک باوند در مازندران اختلال پذیرفت اگرچه حکومت میکردند امّا باستظهار سلاطین خوارزم بود و خود استقلال
درستی نداشتند

بعد از آن استندار شهراکیم ابن نماور حکومت یافت و او ملکی جلیل القدر بود و در روزگار حکمرانی او موجب فراغ خاطر
اهل مملکت با مردم بیشتر عدل و انصاف سلوک میکرد و سی و یکسال فرمانروایی داشت و با ملوک گیلان درکشمکش

(مامطیر را [illegible] بارفروش [illegible] میگفتند)

اول کسی است که از ظلم محمد اوس و امرای خلیفه در طبرستان رایت تمرد برافراشت و با قطب الاولیاء سلطان محمد
کیای دیبر حسن الحسنی بیعت کرد و فرستاد و عقب حسن ابن زید داعی کبیر را آورد و داعی در تمام طبرستان چنانکه پیشتر ذکر شد
مسلط گشت و سلطان محمد کیای دیبر حسن الحسنی را بعدها از کثرت استعمال سلطان کیه ور خواندند و اصفهبد عبد الله
برادرزاده خود محمد ابن رستم ابن بزدان گرد را بسپهسالاری و نظامی لشکر داعی نصب کرد و در آن حدود از مردانگی
او اثرها ماند

بعد از وی حکمرانی اصفهبد باوسپان ابن افریدون ابن قارن را شد و در عهد او سلیمان ابن عبد الله الطاهر برجمو باد آ
حرکت کرد و استندار افریدون ناورا مدد داعی فرستاد و سلیمان را منهزم ساختند داعی باوسپان را با پسر اصفهبد قارن
باوند ملک الجبال فرستاد تا جمله ولایت او را بسوخت و تاراج کرد اصفهبد قارن بازمیانجیگری باوسپان با داعی صلح
کرد و پسرانش خود سرخاب و مازیار را نزد داعی بنوا یعنی بگروگان فرستاد و این واقعه در سال دویست و پنجاه و دو بود
و پیشتر ذکر نموده ایم

بعد از اصفهبد باوسپان اصفهبد شهریار ابن باوسپان حکومت یافت در عهد او چهل شبانه روز ملک الجبال
اصفهبد شروین ابن رستم باوند باتفاق اصفهبد شهریار در تمنکا با داعی ناصر کبیر حرب کردند و چون اصفهبدها رسیدند
ابن هندای ابن شهرزاد ابن افریدون با سید حسن قاسم بیعت کرده بود ناصر الکبیر را بند کرده بلاریجان فرستادند مردم
طبرستان از این جهت شوریدند لهذا باز او را خلاص کرده بتمکن و اقتداری که داشت واگذاشتند

بعد از اصفهبد شهریار ابن باوسپان دوران حکمرانی اصفهبد محمد ابن شهریار ابن جمشید شد و در عهد او داعی صغیر
از لشکر خراسان گریخته پناه بدو برد استندار داعی را گرفته بند نهاده نزد علی ابن وهسودان که نایب خلیفه و در ری بود
فرستاد و اصفهبد محمد ابن شهریار با اصفهبد شهریار ابن دارای باوند خلاف کرده کار آن بجدال کشید اصفهبد شهریار
گریخته نزد حسن بویه رفت و لشکر آورده تمام طبرستان را ضبط کرد استندار اصفهبد محمد ابن شهریار که او را ابو الفضل
هم میگویند سید ابو جعفر الثائر بالله را از گیلان بیاورد که تقویت او کار خود را از پیش برد از آن طرف حسن بویه ابن العمید را
با لشکر به آمل فرستاد و آنها در تمنکا با سید مصاف دادند و لشکر حسن بویه منهزم شد و ثائر علوی به آمل آمد و استندار
ابو الفضل به حرمزد بالای آمل قرار گرفت بعد از مدتی ما بین ثائر و استندار مخالفت درگرفت و استندار بولایت خود
رفت ثائر نیز او نتوانست در آمل اقامت کند بالضروره روانه گیلان شد

بعدها اصفهبد حسام الدوله زرین کمر و ولد او سیف الدوله باحرب و ولد سیف الدوله حسام الدوله اردشیر و فخر الدوله
نماور و ولد او عز الدوله هزار اسف حکمرانی یافتند و این جمله از ملوک عظام بشمار میایند و در تمام نواحی استندار
حکومت داشته و فرمانفرما بوده اند و در اوان حکمرانی آنها آل بویه بر عراق استیلا داشتند و ملوک مزبوره با آنها
ره ملک و خویشی کرده و باستظهار آنها خود را و ولایت خود را محفوظ و مضبوط میداشتند بعد از استندار شهرنوش
ابن هزار اسف بحکومت پرداخت و او از ملوک عالی همت بود بعد از وی برادرش استندار کیکاوس ابن هزار اسف جای
مملکت گرفته بود در آن عهد برک یغران با لشکر پسر سلطان سنجر آمد و بعد از مصاف جانب سنجر شکسته شد و همه ... کرده بود

در کرمان و سربداران سبزوار اقتدار عظیم بهم رسانیدند و طغاتیمور از امراء مغول که سلطنت میراث با آنها بود دعوت
و امیر مسعود سربداری که مستظهر بهمامی انفاس شیخ حسن جوری پرورده شیخ خلیفه بود با طغاتیمور برابر ۷۴۸ او را
شکست داد و طغاتیمور فرار کرده بلارحضران پناه آورد و ملک فخرالدوله شاه مازندران او را بمعاونت خود امیدوار
نمود و چون امیر مسعود با لشکری جرار قدم در خاک مازندران نهاد امرای رستمدار و مازندران بر او تاختند سپاهیانش را
یکباره نابود نمودند و خود امیر مسعود را دستگیر کرده نزد ملک جلال الدوله اسکندر آوردند و بعد از دو روز امیر سربدار
در فرمان او مقتول شد و مبداء ورود سربداران کالجرود کنار آب بارود [illegible] طرف شرقی نجارک سپردند
بعد از کشته شدن ملک جلال الدوله شرحی عجیب برادرش ملک فخرالدین شاه غازی بحکمرانی رستمدار و رویان
کجور که جد بنا جلال الدوله احداث کرده بود نایل گردید و چون او در سال هفتصد و هشتاد در گذشت ابن برادرش سعد الدوله
قباد حکمرانی یافت و بعد از سعد الدوله طوس ابن زیاد عم وی حکمران شد و در آن وقت امیر تیمور گورکان بطرف مازندران
انتهاض نموده آن مملکت را متصرف شد و متوجه عراق گردید و ولایت رویان هم ضمیمه متصرفات او گردید و هفتاد و هشت ماه
در آن قلعه ماند و قلاع آن را مفتوح ساخت و کوتوالان امین برای آنها تعیین کرد و راه آذربایجان پیش گرفت بلاد [illegible]
نور در تصرف ملک کیومرث باقی مانده و او در آن حصن حصین متحصن گشت [illegible] تا امیر تیمور از فتح روم بقراباغ مراجعت
کرده در آنجا باسم قشلامیشی بماند در آن وقت قلعه فیروزکوه بتصرف اسکندر شیخی بود و فرزندانش در قلعه گذاشته خود
در رکاب امیر تیمور خدمت مینمود چون بقراباغ رسیدند اسکندر شیخی اجازت حاصل کرده بفیروزکوه آمد و یاغی شد
و قلعه را بآذوقه و ما یحتاج انباشت و بطرف آمل رفت که لوازم طغیان خود را تکمیل کند امیر تیمور امیرزاده رستم
عمر شیخ و امیر سلیمان شاه ابن داود را با لشکر جهة دفع او و تسخیر فیروزکوه روانه کرد چون امیرزاده بپای قلعه فیروزکوه
و روز چند آن حصن حصین را محاصره کرد و از عهدۀ فتح آن بر نیامد از آنجا از راه لارجان و کیوان [illegible] عبور نموده بپای
قلعه نور آمد و با استمالت تمام نزد ملک کیومرث فرستاد و در آن زمان ما بین ملک مشار الیه و اسکندر شیخی خلاف و
مخالفت بکمال بود امیرزاده رستم برای ملک کیومرث پیغام داد که اسکندر شیخی سید و یاغی بوده و راه عصیان رفته اگر دولت
تو را رهنمون است بیرون آئی و در دفع اسکندر با ما متفق گردی و بجانب آمل دلیل عساکر ما باشی هر چه آرزوی تو است
بر آورده خواهد شد ملک کیومرث بسخنان امیرزاده اعتماد نموده بیرون آمد و بعد از ادای زمین بوس کلید قلعه
نزد او نهاد و در مقام فرمانبرداری راسخ گشت و در آن اوان امیر تیمور شاهزاده ابراهیم را هم با قشونی فرستاده و
با امیر سلیمان شاه ملحق گشتند در ولایت نور اقامت داشتند تا بعد چون ملک کیومرث بیرون آمد و کلید قلعه تسلیم کرد
او را گرفته دست و گردن بستند و نزد اسکندر شیخی فرستادند و نامه نوشتند که تو نسبت با ما خدمت کرده و امیر تیمور
از تو خیلی راضی است جهت عناد و طغیان معلوم نیست چون ملک کیومرث دشمن شما است او را دست و گردن بسته فرستادیم
تا بدانی که هر گونه عنایت درباره تو مرعی و مبذول است و بی تکلف بشرف زمین بوس واصل شوی
چون ملک کیومرث را در آمل نزد اسکندر شیخی بردند در حال او را اسب و خلعت داده گفت هر جا میخواهید بروید هم
مقصود اجزای امیر تیمور را میدانم ملک کیومرث بشیراز بخدمت شاهزاده تیمور رفت و حال خود بگفت شاه

و با اقبت بغلبه ایشان را از و منتزع نمودند و هر بگاه آنها همیشه کار دریا بود چون استندار شهر آگیم بعد از عهد
ملوک کیلان بر عیما آید از نمکاوه رود بگذشت و بعد از آن صلح کردند و نمکاوه رود را سرحد قرار دادند
همینکه پانزده سال از حکومت استندار شهر آگیم گذشت پادشاهی چنگیزیان بر منکوقاآن قرار گرفت و سلاطین شرق
و غرب منقاد امر او گشتند منکوقاآن کیت بوقا را که امیری صاحب رأی بود برای استخلاص قلاع ملاحده بخراسان
فرستاد کیت بوقا هر جا قلعه و حصاری بود بگرفت و در آن حصار دیگر کشیدند و خندق حفر کردند و لشکر آنجا نشست و در آن
سرزمین از ملاحده مسلط میشدند بدین تدبیر در اندک زمان تمام قلعه ملاحده را فتح کرد مگر قلعه گردکوه و تون و قاین
و الموت که بماند اما در بند محاصره چون هولاکوخان باشارت منکوقاآن از جیحون گذشت و قلعه تون و قاین را بکشود
لشکری جرار بمحاصره گردکوه فرستاد و خود در پای قلعه الموت آمد و در آن وقت رئیس آن قلعه فرزند خداوند علاء
الدین محمد بن حسن نو مسلمان بود و او را طایفه اسمعیلیه القائم بامر الله میگفتند و در آن نزدیکی یکی از نوکرهای او که حسن
مازندرانی نام داشت او را کشته بود و پسرش خداوند رکن الدین خورشاه بجای پدر نشسته و رئیس طایفه ملاحده گشته
و قلعه الموت را در تحت تصرف داشت و او کودکی بی تجربه و بی استعداد بود و سلطان الحکما خواجه نصیر الدین طوسی
علیه الرحمه در آن قلعه با ایشان بسر میبرد یعنی او را بقهر نگاه میداشتند و او از بر سر لطف آمده و وزیر خود قرار داده
بودند خواجه اگرچه بظاهر با آن قوم موافقت مینمود اما باطنا در استیصال آنها ساعی بود خورشاه با او مشورت کرد که
تدبیر چیست خواجه فرمود تو را جنگ کردن با آنها صلاح نیست مصلحت آنکه از قلعه بیرون رویم و پادشاه را ببینیم صلح
بکنیم زینهار مختصری کردند و بعد یکی را نزد هلاکوخان فرستادند که صلح میکنیم هلاکو عهد کرد و صلح شد خورشاه با خواجه
نصیر الدین و اشراف و اعیان از قلعه بیرون آمدند و رسم زمین بوس بجای آوردند هلاکوخان خورشاه را بفرمود بند نهادند
و نزد منکوقاآن بردند لکن در بین راه او را بکشتند و اموال و خزاین و دفاین چند ساله که در قلعه الموت جمع شده بتاراج
رفت و قلعه را خراب کردند و خواجه نصیر الدین را چون دانشمند و در دانش یگانه عصر است استمالت نموده هلاکوخان
در کمال احترام او را وزیر و مشیر خود گردانید و متوجه بغداد شد و باز امرا و سلاطین هر ولایت بنوبت گردکوه را
در بند محاصره داشتند تا از جانب هلاکوخان حکم شد ملوک رستمدار بمحاصره قلعه گردکوه و تسخیر آن شتابند
در آن زمان شمس الملوک اردشیر باوند ملک مازندران بود و استندار شهر آگیم گاوباره فرمانفرمای رویان و او یکی از
دختران خود را نزد شاه مازندران که اردشیر باشد نموده ملک باوند و گاوباره با هم بامر هلاکو بمحاصره گردکوه رفتند
و آن قلعه را [illegible] که در تواریخ است موسوم بمنصور آباد و ما را در این مقام چندان حاجتی بشرح این مطلب نیست و هر کس
طالب باشد باید بتواریخ مبسوطه رجوع نماید

بعد از استندار شهر آگیم ابن نماور پسرش فخر الدوله نماور ابن شهر آگیم قایم مقام پدر گشت آنگاه برادرش ملک شاه
کیخسرو ابن شهر آگیم و بعد از او شمس الملوک محمد و نصیر الدوله شهریار و ملک تاج الدوله زیار ابن شاه کیخسرو و ملک
جلال الدوله اسکندر ابن زیار هر یک بنوبت در رستمدار و مضافات حکمرانی کردند و در زمان اسکندر ابن زیار یعنی
سنه [illegible] سلطان ابو سعید بهادرخان بمرد و دولت چنگیزیان بسر آمد و در کل ممالک ایران آشوب

یقصد فتنه داشت جمعی را جمع کرده و از سید سلطان محمد گیلانی مدد طلبید و فوجی از گیل و دیلم را بکمک ملک اسکندر فرستاد
فرستاد و در کلارستاق با ملک کاوس مصاف داده ملک اسکندر مغلوب و مقید شد و او را بقلعه نور آورده چند روزی نگاه داشتند
بعد رها کردند بشرط آنکه دیگر خیال مخالفت ننماید بعد از چند ماه نقض عهد کرده بنای خلاف را گذاشت و دنباله آن
تا در دار رسید و جنگهای بزرگ و داستانهای طولانی کشید تا روز سه شنبه چهاردهم شوال سال هشتصد و هفتاد و
مطابق اول مهرماه قدیم ملک کاوس مرد و فرزند بزرگ او جهانگیر بجای پدر بحکومت نشست و چون فیمابین
ملک کاوس و ملک اسکندر صفای کلی حاصل نشده بود جهانگیر از عم خود بیم و هراس داشت و در این وقت آفتاب دولت
سلاطین قراقوینلو رو بافول گذاشته چنانکه در هشتصد و هفتاد و سه منقرض شدند و سلاطین آق قوینلو مالک ملک
شدند جهانگیر متوجه تبریز شد که در ظل عاطفت آن سلاطین دارای مکنت و اقتدار و کشوردار گردد باری سالی چند جهانگیر
و ملک اسکندر کشمکش داشتند گاهی بصلح و زمانی بجنگ میگذرانیدند تا در بلده قم بموکب حسن بیک آق قوینلو پیوستند
صورت حال را معروض داشتند و قرار دادند حاکم و والی رستمدار ملک اسکندر باشد و املاک نواحی رستمدار را با برادرزاده
قسمت نماید و سال الیسال منال دیوان را بخزینه حسن بیک برسانند چندی هم بر این منوال سلوک کردند تا در سال هشتصد
هشتاد باز کار آنها بنزاع کشید لکن بی حرب و ضرب ملک اسکندر بسلطنت رویان برقرار شد و برادرزاده اش ملک جهانگیر
در کجور تمکن یافت یعنی قرار شد قلعه نور با توابع تا تلرستاق و دشت و رستمدار و قلعه لواسان با مضافات او را باشد
و قلعه کجور و توابع و قلعه کارود با مضافات و کلارجان و بیشکوه و کلارو و فیروزان و قلعه سکیر و توابع و ساوجبلاغ را
ملک اسکندر تملک نماید و از بنی اعمام هرکس در راه ارادت در خدمت ملک جهانگیر بسر برد و امور رستمدار بر این
منوال ترتیب یافت و در ایام حکومت ملک فخرالدوله شاه غازی که ذکر او رفت در گیلان و مازندران و هزارجریب
در مدت ده سال کما بیش سادات خروج کردند و سید قوام الدین در مازندران بنای ارشاد را گذاشت و اهالی باو گرویدند
و سید علی کیا در گیلان بمذهب زیدیه دعوی امامت نمود و اهالی دعوتش را قبول کردند و آن ممالک در قبضه اقتدار او
در آمد و سید عماد در هزارجریب خروج کرد و سکنه بموافقت او پرداختند و بعد از انقلابات امرای چلاوی در فیروزکوه
قرار به پدید آمد و یکی از مورخین مدت ملک ملوک طبرستان و مضافات را و آنهائی را که در این حدود دستی
داشته نگاشته چون خالی از فایده نبود در اینجا درج نمود

جسنفشاه که معاصر اردشیر بابکان بوده و اسکندر کبیر ابتدا او را حکومت طبرستان داده آنها دویست سال حکمرانی کرده اند
از جسنفشاه تا آخر اولاد او دویست و شصت و پنجسال و آخر عهد اولاد او در زمان قباد پدر انوشیروان عادل است که
سه سال بهلاک قباد مانده بود که کیوس را بطبرستان فرستاد و اولاد جسنفشاه را برانداخت از ابتدای دولت کیوس تا هجرت نود
دو سال و وفات گاوباره در سنه چهل هجرت بوده بنابراین از ابتدای ایالت کیوس تا وفات گاوباره صد و سی و سه سال میشود
بدین تفصیل حکمرانی کیوس هفت سال زرمهر بیست سال آذرمهر هفده سال ولاش بیست و پنج سال مهران ولاش
بیست سال آذرولاش بیست و پنج سال گاوباره پانزده سال

اولاد ابویه

او را اعزاز نموده وعده های نیک بداد و بخدمت بازداشت
باید دانست که چون ملک کیومرث را از نور به آمل بردند کوتوالی برای قلعهٔ نور تعیین کردند و خواهر ملک کیومرث را
برای او عقد کردند و فتح قلعهٔ نور را برای امیر تیمور نوشتند اما ملک کیومرث بعد از آنکه تقریباً یکسال در خدمت
شاهزاده بود امیر تیمور بطرف ماوراء النهر نهضت نمود و او را بغرض بسمع شاهزاده رسانیدند که ملک خیال فرار بخاطر
دارد که در آنجا خروج کند و مقارن این حال خبر وفات امیر تیمور رسید و در عراق و خراسان آشوب درگرفت لهذا ملک را
مقید داشتند کیومرث بعد از چند ماه از حبس بگریخت و با جمعی قلندر کپنک پوشیده تا پای قلعهٔ نور آمدند و در بیرون
بنیاد نهادند ملک کیومرث داخل قلعهٔ نور میشده گدائی میکرد و کسی او را نمیشناخت چون چند روز بگذشت با دربانان
قلعه آشنا شد شبی در داخل دروازه در کنجی پنهان گشته دربان غافل از این معنی در قلعه را ببست چون مردم خوابیدند
ملک کیومرث که راه آب و کنج و برج قلعه را میدانست و قرارگاه کوتوال را هم معین کرده بی درنگ بدانجا رفت و در خانه که
کوتوال با خواهر او خفته بود داخل شده شمع میسوخت و خانه روشن چوبی برداشت و کار کوتوال را بساخت خواهرش
آگاه شده خواست فریاد کند او را هم فوراً بکشت و سر هر دو را برداشته ببرج قلعه برآمد و گفت ای قلعه من ملک کیومرث
ابن بیستون رستمدارم کار کوتوال و زوجهٔ او را ساختم و سر هر دو این است که در دست دارم مردم رستمدار که نوکرزادهٔ
من هستید باید در قتل ترکان و مردم اجنبی تقصیر نکنید چون این حرف مکرر با آواز بلند گفت مردم قلعه شنیدند و بسیار
از نوکرهای او دویده پیشتر خدمتش رسیدند و بدروازهٔ قلعه آمده دربانان را بکشتند و غوغا در قلعه درگرفت و ترکان
بتضرع آمده التماس عفو کردند و رستمداریها بخدمتش شتافته ترکان را گرفته نزد ملک می آوردند و او هر کرا زنده
گرفته بودند میبخشید همچنین هر کس از رستمداریها با او بد کرده بودند بعفو نایل شدند و آنها که خدمت کرده مرحمت
دیدند و ملک در ملک خود متمکن گشت و در قلیل زمانی تمام رویان و رستمدار را ضبط نموده و مردم رستمدار تا آن
وقت مذهب اهل سنت بودند ملک کیومرث شیعه اثنا عشری شد و اهالی رستمدار نیز او را پیروی کردند مگر مردم نور
کجور که بمقتضای [illegible] نداده و در مذهب خود باقی ماندند
چون ملک کیومرث درگذشت پنج پسر داشت بزرگتر از همه ملک کاوس و کوچکتر ملک مظفر و بعد از وفات ملک کیومرث
بر سر پادشاهی بنا بر اتفاق افتاد چون ملک کاوس نعش پدر را برداشته خواست بکجور برد ملک مظفر تشنیع کرده در
قلعهٔ کجور را ببست و نگذاشت نعش را داخل قلعه آرند لهذا ملک کاوس نعش را بیرون قلعه غسل داده دفن نمود و مزار حالا در
مزار امامزاده طاهر و امامزاده مطهر دفن کرده و بازگشته بنور رفت و اکثر مردم رستمدار بر او جمع شدند و او را جانشین
پدر خواندند اما تا تندی و سختگیری و بیکفایتی کار او پیش رود و مردم با او اطمینان بهم رسانند و از آنجا که ملک مظفر
از همه برادران کوچکتر بود کسی بدو رغبت ننمود لکن ملک اسکندر چون مردی سلیم الطبع بود و جرائم مجرمین را عفو مینمود
و بسفک دماء و اخذ اموال مردم نمیپرداخت و با برادران بمهربانی و رفق سلوک میکرد مردم بدو بیشتر راغب بودند اما در
اوایل با ملک کاوس بیعت نمودند و او باقتضاء فطرت بنای بیرحمی گذاشت و اهالی مملکت و برادران از او متنفر شدند
و با ملک اسکندر بیعت کردند و فیما بین دو برادر نزاع درگرفت ملک اسکندر چون ولایت لارجان و قلعهٔ کارود و قار

(ز)

چهار صد و هفتاد که تقریبا مدت ملک این سلسله صد و پنجاه و یکسال است از قرار تفصیل ذیل
یار بن یار دوازده سال وشمگیر بن زیار بیست و شش سال قابوس بن وشمگیر پنجاه و دو سال منوچهر بن قابوس
ال باکالیجار بن منوچهر هفده سال کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بیست و یکسال گیلانشاه بن کیکاوس هفت سال

شرح حکام آل باوند مازندران

دولت باوند در طبرستان در سال چهل و پنج هجری است و منتهی میشود بقتل ملک فخر الدوله حسن در سال هفتصد
این هفتصد سال منقسم میشود بسه دوره بجهة اوقات سبب غلبه متغلبین و سلاطین اسلام از حکومت
دوره اول در کوهستان حکمرانی داشتند تا دوره اول از ابتدای سلطنت باو است در سال چهل و پنج هجری تا
شهریار بن دارا که در سنه سیصد و نود و هفت بدست قابوس بن وشمگیر کشته شد و آن با هشت سال
که انقراض قابوس سیصد و پنجاه و دو سال میشود بشرح ذیل
باو پانزده سال ولاش قاتل او هشت سال سهراب بن باو سی سال مهرمردان بن سهراب
شروین بن سهراب بیست سال شروین بن سرخاب که نام او ملوک باوند بزرگ حاکم کوهستان
و از اسلاف البال مرا وینداد هرمز خروج کرده تمامی طبرستان را بدست آورد و از دست نواب
شهریار بن قارن بن شروین بیست و هشت سال جعفر بن شهریار دوازده سال
شهریار سی سال رستم بن سرخاب بن قارن بیست و نه سال شروین بن رستم سی و پنج سال شهریار بن
شروین هشت سال دارا بن رستم هشت سال شهریار بن دارا سی و پنج سال
دوره دوم از آل باوند از ابتدای حسام الدوله شهریار در سال چهار صد و شصت و شش کار او را و بعد از دو ثانی
کوهستان و گیلان و رویان و قومس حکمرانی کردند تا قتل شمس الملوک شاه غازی رستم که در تاریخ ششصد و شش کشته شد
و این دوره صد و چهل سال است از این قرار
حسام الدوله شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا سی و هفت سال نجم الدوله قارن بن شهریار هشت
سال شمس الملوک رستم بن نجم الدوله قارن چهار سال علاء الدوله علی بن حسام الدوله شهریار بیست و یکسال
شاه غازی رستم بن علاء الدوله علی بیست و چهار سال علاء الدوله حسن بن شاه غازی رستم نه سال حسام
الدوله شاه اردشیر بن علاء الدوله حسن سی و چهار سال شمس الملوک رستم بن شاه اردشیر ملقب بشاه غازی

چهار سال
دوره سیم از دولت آل باوند از حکمرانی حسام الدوله اردشیر بن شهریار بن کینخوار بن دارا بن شهریار که او را
شمس الملوک میگفتند بود تا قتل ملک فخر الدوله حسن که در سال هفتصد و پنجاه اتفاق افتاد و آل باوند منقرض
گشتند و مدت این دوره صد و بیست و پنج سال است اما در خلال این مدت متغلبین از نواب خلفا و سلاطین ترک
و اعیان در آنها زندان و رویان دخالت داشتند بلکه بعضی اوقات آنها تمام حکمرانی را از دست آل باوند میگرفتند

زابویه شانزده سال فرخان بزرگ هفده سال دادمهر ابن فرخان دوازده سال نماور ابن فرخان هشت سال
خورشید ابن دادمهر پنجاه و یکسال

اولاد بادوسپان رستمدار

ابتدای حکمرانی این سلسله از سال چهل و پنج هجری بوده بادوسپان ابن گاوباره سی سال خورزاد ابن بادوسپان سی سال
بادوسپان ابن خورزاد چهل سال شهریار ابن بادوسپان سی سال وندا امید ابن شهریار سی و دو سال عبدالله ابن
وندا امید سی و چهار سال افریدون ابن قارن ابن سهراب ابن نماور ابن بادوسپان ثانی بیست و دو سال بادوسپان ابن
افریدون هیجده سال شهریار ابن بادوسپان پانزده سال هروسندان ابن تیدای ابن شهرزاد ابن افریدون دوازده
سال شهریار ابن جمشید ابن دیوبند ابن شهرزاد دوازده سال شمس الملوک محمد ابن شهریار دوازده سال استنداد
ابوالفضل ابن شمس الملوک محمد چهارده سال حسام الدوله زرین کمر ابن فرامرز ابن شهریار ابن جمشید سی و پنج سال
سیف الدوله باحرب ابن حسام الدوله زرین کمر بیست و هفت سال حسام الدوله اردشیر ابن سیف الدوله باحرب
بیست و پنج سال فخرالدوله نماور ابن نصرالدوله ابن سیف الدوله باحرب سی و دو سال هزاراسف ابن فخرالدوله نماور
چهل سال شهرنوش ابن هزاراسف سیزده سال کیکاوس ابن هزاراسف سی و هفت سال هزاراسف ابن شهرنوش بیست و
و شش سال زرین کمر ابن جستان ابن کیکاوس بیست و چهار سال بیستون ابن زرین کمر ده سال نماور ابن بیستون بیست
سال شهراکیم ابن نماور سی و یکسال فخرالدوله نماور ملقب بشاه غازی سی سال شاه کیخسرو ابن شهراکیم پانزده سال
شمس الملوک محمد ابن شاه کیخسرو پنج سال نصیرالدوله شهریار ابن شاه کیخسرو هشت سال تاج الدوله زیار ابن شاه
کیخسرو ده سال جلال الدوله اسکندر ابن تاج الدوله زیار بیست و هفت سال فخرالدوله شاه غازی ابن تاج الدوله
بیست و پنج سال عضدالدوله قباد ابن شاه غازی بیست و یکسال جلال الدوله کیومرث ابن بیستون ابن گستهم
ابن تاج الدوله زیار پنج سال ملک اسکندر ابن کیومرث که کاهی با برادر خود ملک کاوس بصلح و کاهی در جنگ بود
تا ماه جمادی الاولی از سال هشتصد و هشتاد و یک بیست و چهار سال

مدت حکومت قارنیه طبرستان

ابتدای حکمرانی این طبقه که انوشیروان شهریار کوه و کوه قارن را بقارن ابن سوخرا بخشید تقریبا پنجاه سال قبل
از هجرت است و آخر عهد قارنوندان در سال دویست و بیست و چهار از هجرت که کلیه دویست و هفتاد و چهار سال
میشود از قرار شرح ذیل
قارن ابن سوخرا که کوه قارن منسوب بدوست سی و هفت سال الندا ابن قارن پنجاه و دو سال سوخرا ابن الندا
شصت و پنج سال وندا هرمز ابن سوخرا پنجاه سال قارن ابن وندا هرمز چهل سال مازیار ابن قارن سی سال

مدت ایالت آل وشمگیر

دولت آل وشمگیر شروع میکند بمرداویج ابن زیار در سال سیصد نوزده و منتهی میشود بوفات گیلانشاه

سلطان هاشم پنجم سلطان حمزه ششم سلطان عباس سلطان محمد در هشتصد و هشتاد و سه درگذشت و میرزا علی بجای او
سلطنت یافت
نیز باید دانست که چند نفر از سادات در آمل حکمرانی یافته‌اند از آنها سید قوام الدین الحسینی المرعشی است
و نسب او را چنین ضبط کرده‌اند (سید قوام الدین ابن عبدالله ابن صادق ابن عبدالله ابن حسن ابن علی ابن
عبدالله ابن محمد ابن حسن المرعشی ابن حسین الاصغر ابن امام السجاد زین العابدین علی ابن حسین ابن علی المرتضی ابن
ابیطالب علیهم التحیة والسلام)
سید قوام الدین که در این کتاب مکرر ذکر او شده سیدی عالم و متورع بود و خلق کثیری با او معتقد گشتند آخر الامر در
سال هفتصد و هفتاد و پنج بحکمرانی رسید و بیست و پنج سال حکومت داشت بعد از او سید علی ساری یازده سال حکو
آمل میکرد پس از آن سید مرتضی هفده سال بعد سید محمد هجده سال بعد سید عبدالکریم نه سال بعد سید عبدالله
مقتول هجده سال و بعد سید زین العابدین که گاهی او و گاهی سید عبدالکریم ثانی بحکومت می‌نشستند و شرح حکمرانی
این طبقه را سید ظهیر الدین مرعشی که خود نیز از این سلسله است در کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تا سنه
هشتصد و هشتاد و یک نگاشته است و بعد در تاریخ خانی تألیف علی ابن شمس الدین ابن حاجی حسین که باسم سلطان
احمد خان نوشته در آنجا مذکور است
نتیجه این مقدمات آنکه میر عبدالکریم از نبائر سید قوام الدین که بعد از کشته شدن پدرش بسبب آنکه مقتضی دهر ملک
باشد نرسیده بود لهذا میرزین العابدین از بیم اهالی آمل حکومت را مالک گشته و میر عبدالکریم بواسطه سابقه مودت
پدرانش با سادات و حکام گیلان رو بآن دیار نموده پناه بسلطان محمد پدر میرزا علی برد چون حکمرانی بمیرزا علی رسید
باز میر عبدالکریم باو ملتجی گشت میرزا علی او را بجیلیه برده و میر ظهیر الدین را مأمور مازندران کرد و میر عبدالکریم را
نیز با شش هزار سواره و پیاده روانه ساخت که بقوت سپاهی چند کوس آمل را مالک شود چون آنها بمازندران
رسیدند میرزین العابدین خود را مرد میدان ندیده بسوادکوه رفت و برادر خود میر شمس الدین را با هدایا باردو
یعقوب بیک فرستاد که از میرزا علی شکایت کند چون یعقوب بیک از این ماجرا خبر شد بیست هزار مرد مأمور تسخیر گیلان
کرد سلیمان بیک نام سردار این لشکر بود و چون از راه قزوین بدیلمان رسید میر ظهیر و میر عبدالکریم را بجنب سا
نشانده و معاودت چون ندید بگیلان مراجعت نمود از آن طرف یعقوب بیک بکیهاک نام از کار امرا بود با میر شمس الدین
بمازندران فرستاد چون خبر لشکر ترک بمیر عبدالکریم رسید بگیلان بازگشت و میرزین العابدین باز بحکمرانی نشست
و در این وقت که سلیمان بیک در دیلم و آسیابررود اقامت داشت میر عبدالملک سپهسالار رانکوه لشکر کوه و گیلا
جلو هستان (؟) آن لشکر سلیمان بیک را مانع گشت و آنها هیچ طرف دستبرد نداشتند بعد از چهل روز اقامت سادات قزوین و سید
صلح شدند و میرزا علی جزئی نقدینه بلشکر ترک داده رفتند و شرط مصالحه این بود که میر عبدالملک را با دو دوانه
و میرزا علی این شرط را بعمل آورد و میر عبدالملک با لشکر سلیمان بخدمت میرزا علی آمد
نیز صاحب تاریخ خانی در سوانح سال هشتصد و نود و نه میگوید که قاضی حسن کیا که از مازندران معاودت نمو

ساو...

و ایشان بطور سپاهیگری در طبرستان بسر میبردند گاهی نیز حکومت کوهستان نهار داشته و باسم ملک الجبال مشهور بوده داشت مازندران بمتغلبین مخصوص گشته و آخر الامر تا آخر ایام آل باوند و انقراض این سلسله تفصیل مدّت حکمرانی حکمرانان دورهٔ سیّم از قرار تفصیل ذیل است

حسام الدوله اردشیر ابو الملوک دوازده سال شمس الملوک محمد ابن حسام الدوله اردشیر هیجده سال علاء الدوله علی ابن حسام الدوله اردشیر ده سال تاج الدوله یزدجرد ابن شهراب ابن حسام الدوله بیست و سه سال نصرالدوله شهریار ابن تاج الدوله یزدجرد شانزده سال رکن الدوله شاه کیخسرو ابن تاج الدوله یزدجرد چهارده سال شرف الملوک ابن شاه کیخسرو شش سال فخر الدوله حسن ابن شاه کیخسرو شانزده سال

دولت متغلبین از نوّاب خلفا و اعیان

این دوره هم منقسم بسه قسمت است اوّل از آن وقتیکه در سال صد و چهل و چهار اصفهبد خورشید در دیلمستان بدست خود زهر خورده و مرد و نوّاب خلفا بطبرستان آمدند تا وقتیکه ونداد هرمزد و اصفهبد شروین ملک الجبال و استندار شهریار ابن باد و سپان موافقت نمودند و نوّاب و امرای خلفا را از طبرستان بیرون کردند و ولایت را متصرّف شدند و شرح آن از قرار ذیل است

ابو الخصیب سه سال خزیمه دو سال ابو العباس طوسی یک سال خالد ابن برمک چهار سال عمرو ابن علاء شش سال سعید ابن دعلج سه سال عمرو ابن علاء نوبت دویم سه سال عبد الحمید مضروب دو سال ... ابن ... بیست و پنج سال بوده اما قسمت دویم از وقتیکه مازیار را بکشتند و آن در سال دویست و بیست و چهار بود تا وقتیکه داعی کبیر خروج نمود و طبرستان را متصرّف گردید و ما بین تاریخین بیست و شش سال میشود و تفصیل والیان آن مدّت از این قرار است

حسن ابن حسین ابن مصعب عمّ عبد الله ابن طاهر که والی تمام خراسان و طبرستان بود چهار سال و در زمان او کوهستان بندار ابن جریر در تصرّف داشت طاهر ابن عبد الله ابن طاهر دو سال محمد ابن عبد الله ابن طاهر ابن ... هفت سال سلیمان ابن عبد الله طاهر دو سال قسمت سیّم از زمانیکه داعی کبیر است در سال دویست و پنجاه تا آخر عهد داعی صغیر حسن ابن قاسم در سنه سیصد و شانزده که ما بین این دو تاریخ شصت و شش سال میشود و شرح آن از این قرار

داعی الکبیر حسن ابن زید بیست سال داعی محمد ابن زید هفده سال داعی الی الحق ناصر الکبیر هفده سال داعی حسن ابن قاسم که او را داعی صغیر میگویند دوازده سال و بعد از آن خروج سیّد ابی ابو جعفر الثائر بالله بود و چون او از گیلان آمد و دعوی نمود در آمل چندان نتوانست بماند و بعد از آن تا آخر حکومت فخر الدوله حسن سادات را در طبرستان و مازندران بطور حکومت و ایالت دخلی نبود تا وقتیکه سیّد قوام الدین خروج کرد

پوشیده نماند که چون دولت آل باد و سپان رو بزوال گذاشت و خورشید اقبالشان نزدیک بافول شد سلطان محمد در گیلان رایت استقلال برافراشت و حکّام نواز المرد از آستارا تا استرآباد او را مطیع و منقاد شدند و سلطان محمد را شش پسر اولاد ذکور بود اوّل میرزا علی که سلطان محمد او را ولیعهد داده دویم سلطان حسن سیّم سلطان حسین چهارم

و مردم بفیروزکوه رسیده منوچهر و دنباوند را است طوری کنید که زود برگردید شاه از این خبر تبسم بمصالحه داد فرمود و آنها را
احمد عبدالله ساوروی و انوری سرداران فرستاده اظهار مخالفت نمود و بعد باز راه اطاعت داده و روانه کرده و باز فیروزشاه
بن عبدالکریم وا گذاشت و لشکر دیگر از مازندران بار کسند و از فتنه میرزا علی زیدیلمان بود بطلب شاه عباد
و را بدیلمان آورده و تکریم و مهمانی شاهانه نموده علاوه بر خلعت و اسب و نقد و مقرری به اولمس داده
همراه کردانید و لشکریان التماس فرموده و مرخص نمود چند روزی جنگی نکردند اگر چه با آمله
قبلی نبود

سکندر بیک منشی ترکمان در تاریخ عالم آرای عباسی در ذیل سوانح سال نهصد و نه می‌نویسد - چون امیر حسین کیای چلاوی
تمام ولایت رستمدار و جبال فیروزکوه و دماوند و هار رود و آبخور را در حیطه ضبط در آورده و دوازده هزار
سوار و پیاده بسته اداشت بحصانت قلاع و حصون مستظهر گشته بخیال مخالفت افتاد و بحواشی عراق دست دراز میکرد
بیرجمی از ترکمانان بایندریه که در عراق ضعیف شده و سرگردان گشته آنها جهان شاه ما و جبال رستمدار و آستانه امیر
حسین کیا را پناه قرار داده و این فقره بیشتر اسباب غرور امیر حسین گردید با ملازمان شاه اسمعیل طریق بی ادبی سلوک
میکرد شاه اسمعیل بهر عازم فارس بود الیاس بیک ایغوت اوغلی را با جمعی بدفع شر او نامزد نمود امیر حسین کیا این خبر
شنیده قبل از اجتماع سپاه قزلباش بر سر الیاس بیک ایلغار کرده مشار الیه خود را بقلعه ورامین کشید و چلاویان تا پای
قلعه آمده او را محاصره نموده بالاخره با او از در عهد و پیمان در آمدند و بعد آن ترک ساده لوح را با جمعی از همراهان
در کبود گنبد ری بقتل رسانیدند این فقره بعرض شاه اسمعیل رسیده دفع او را از رستمدار پیشنهاد فرمود در اوّل
بهار سال نهصد و نه از قشلاق قم بدان طرف نهضت کرده و اول قلعه گلخندان را که در کمال حصانت بود محاصره نموده و گرفت
و قتل عام کرد و از آنجا بقلعه فیروزکوه رفته آن قلعه را نیز با گلخندان امیر علی کیای ضامن کوتوال قلعه بعد از کوشش
بسیار التماس عفو نموده و جمعی سالم ماندند بقیه با سایرین امیر حسین کیا با دوازده هزار سوار و پیاده زیاده بر سر راه
عساکر شاه اسمعیل نشسته کرد برای شاه خبر فتح گلخندان و فیروزکوه دانست کاری از وی ساخته
نیست پناه بقلعه استا که محکمترین حصون این ولایت است برد موکب شاه اسمعیل بپای قلعه رسیده بلوازم قلعه گیری
پرداخت پس از تحقیقات معلوم شد که مردم قلعه راهی از سنگ تراشیده آب بقلعه میبرند شاه اسمعیل حکم کرد راه رود را
با وجود عظمت گردانیدند چلاویان را عطش مجبور کرده قلعه را بتصرف دادند و قلعه استا بعد از سه روز در کبند محاصره
بود پس از تسلیم باستثنای چند تن از اهل قلعه باقی محصورین را از خشک و تر با آتش قهر پادشاهی سوختند از جمله کوشت
هزار بیک جهانشو شاملو را لشکریان شاه اسمعیل کباب کرده خوردند و امیر حسین کیا در قفس آهنین محبوس شده و کلاه
را فاقل کرده زخمی بخود زده و بعد از چند روزی بود کبود گنبد جان بداد و از اتفاقات در همان مکان که لشکریان امیر حسین
کیا الیاس بیک و قزلباشیه را بقتل رسانیده بودند بمکافات عمل خود گرفتار شد و کالبد بیجان او چند روزی در قفس
و عاقبت سوخته و خاکستر شد

نیز صاحب تاریخ عالم آرا در وقایع سال نهصد و شانزده گوید - آقا رستم روزافزون که بتغلب بر ولایت مازندران استیلا

یافته

سلوک میر شمس الدین و آقا رستم که نسبت بسرداران ... رسیده از گرفتن زنجیر و گنبها و غیرها بعرض میرزا علی رسید
میرزا علی گفت عنقریب کیفر آن اطوار داده میشود و خیال میرزاده لشکر فرستادن بمازندران قوت گرفت و سلطان
هاشم را مامور این یورش نمود و چندین سردار که از جمله میر عبد الملک بود همراه باسپاهی عازم شدند و از استراباد
بدیع الزمان میرزا که حکومت و سلطنت خراسان داشت لشکری بمدد فرستاد و چهل هزار نفر جمع شدند و متوجه مازندران
گشتند چون آن جیش جرار بمازندران رسید میرزاده‌ها و سران مازندران و هزار جریب بخدمت سلطان هاشم آمدند و
بمواطفت و مساعدت(?) گشتند میر شمس الدین و آقا رستم که اینحال دیدند بندیان را بقلعه فرستاده خود با پسمانده ها
بسواد کوه رفتند و کسی در مقابل لشکر میرزا علی نماند امرا لواء نصرت در ساری نصب کردند و لشکر را دو بخش متساوی
نمودند که یک بخش با سلطان هاشم و میر عبد الملک بطرف پرم سر سواد کوه که شرق جنوب مازندران است روند و آن
حدود را مصفا نمایند و بخش دیگر را بکارکیا محمد و سپهسالار عباس دادند که بهزاره جریب که شرقی مازندران است
نزول کنند و مقصود از توجه فریقین احاطه کردن مقام و منزل آقا رستم و میر شمس الدین بود که راه خروج ایشان از مازندران
مسدود باشد میر شمس الدین و آقا رستم از قصد آنها آگاهی یافته از منزل کار و سیصد نفر را منتخب کرده این جماعت را
میر شمس الدین با خود بقلعه پوستک برد و آقا رستم با دسته لشکری بکوله دره نزدیک حدود فیروزکوه نزول نمود
در بوقت میر حسین کیا که یکی از سرداران لشکر گیلان جاسوسی فرستاد و جای آقا رستم را معلوم کرده و بسلطان هاشم خبر
داد که اگر خود بر سر او میروید فبها و الا چند سواری بفرستید تا بر سر او روم که وقت است در این اثنا خبرکاری از
فیروزکوه در راه بر آقا رستم رسید آقا رستم از او سراغ گرفت خبرکار گفت سیصد سوار سر راه انتظار تو دارند و اگر
منزل تو را تجسس کنند بر سر تو می آیند آقا رستم متوحش شده بطرف لاسر رفت سلطان هاشم و میر عبد الملک بمنزل
آقا رستم رفتند و او را نیافتند اسباب و اسلحه و اسب و رکیب هر چه بدست آمد بردند و بمنزل پرم سر بازگشتند و از آنجا
سلطان هاشم با کارکیا محمد و سپهسالار عباس بنهاری نزول کردند و اهالی آن ساحت که آن عدت و شوکت بدیدند علو
مرتبت میرزا علی بر آنها معلوم شد آقا رستم هر روز در یک جای و هر دو شب در یک مکان قرار میگرفت تا بهزار جریب
نقل نمود و آسایش را بر خود حرام کرد چون امراء گیلان شمس الدین را در قلعه متحصن دیدند صاحبان لواء بلشکرگاه آمده
چند روزی در آنجا استقامت بخرج دادند و از آنجا بپای قلعه پوستک آمدند و اهالی را در تنگی محاصره بستوه
آوردند اما عباس سپهسالار خیال کرد که اگر لشکریان گیلان باین سهولت فتح کنند به پسر اکیکرد(?) نظر خواهند آورد
لهذا بر این شد که صورت فتح را بصلح تبدیل کند و در خلوت با میر شمس الدین قضیه مصالحه را بمیان آورد با آنکه
سلطان هاشم و میر عبد الکریم بهیچوجه راضی بمصالحه نبودند زیرا که آثار فتح نمودار بود عباس همچنان در خیال خود
ابرام داشت و در میان آراء اختلافی پدید آمد و بدین واسطه مدت محاصره چهل روز شد و سرداران و لشکریان
دور قلعه پوستک را داشتند آخر الامر چونکه میر شمس الدین از خدا میخواست صلح شود نزد سپهسالار عباس فرستاد
و او را واسطه مصالحه قرار داد از این قرار که بارفروشده برا(?) از آن میر عبد الکریم باشد و آمل و ساری متعلق به میر شمس الدین
عباس با سلطان هاشم و کارکیا محمد در گفتگو بود که نامه از میرزا علی رسید باین مضمون که حسین بیک علیخان باده

اعتبار او میکوشید و نمیگذاشت استقلال یابد این فقره مکرّر بعرض شاه طهماسب رسید و احکام مؤکّد باسم مرتضی
ممالک یافت میرعبدالله خان دست از سرکشی یکشید تا میرسلطان مرادخان بر او مسلط شد و او را از میان برداشت
حکومت کل مازندران بر او مقرر شد اما چندی نگذشت که درگذشت و بعد از فوت میرعبدالله خان پسر بزرگترش
میرعبدالکریم با امیر عزیز برادر همشیره اش بدرگاه شاهی آمد و منظور عنایت بود که روزی نادانسته تریاک خورده بمرد
شاه طهماسب بر غایت بازماندگان صبیه او را برای سلطان محمد میرزا بزنی گرفت و فرزندان از او بوجود آمدند و میرعزیز
والد او را در سلک مقربان جا داده و حکومت نصف مازندران که باریتاق را داشت بسلطان حسین میرزا تفویض فرموده نصف
دیگر را بسلطان محمود میرزا مشهور به میرزاخان ولد سلطان مراد دادند اما بعد از انتقال شاه طهماسب بیرون آمدن سلطان
حسین میرزا کل مازندران بسعی شمس الدین بن بونصر به میرزاخان رسید آمد و درین اوقات که مهد علیا بیکم دختر میرعبدالله
خان مادر سلطان محمد پادشاه [illegible] میرزاخان بدرگاه آمده از اعمال بد خود عذر خواست و حکومت مازندران باو
لشکر خصوص ملوک و انساب [illegible] ناصر شمس الدین که رفتار [illegible] مهد علیا اکثر
خان را متهم [illegible] شنیده مهد علیا طالب خون پدر شده حکومت مازندران را بامیر علیخان از اقربای خود داده و لشکر
ترکمان را که مظاهر [illegible] داشت بظاهر [illegible] کاتب میرعلیخان جوان صالح درویش نهادی بود اما از ترس جرأت
آمدن بدرگاه نمینمود تا مهد علیا در قلعه فیروزجاه از حصون حصین مازندران متحصن گشت و بعضی از ملازمان میرسلطان مراد
با او موافقت کردند و با وجود آنکه دست از حکومت کشیده بود را و کار میرعلیخان در مازندران تمشیت نیافت
تسخیر قلعه فیروزجاه نیز آسان نبود [illegible] مهد علیا پیره محمد خان را که از ارکان دولت بود با قورچیان شاملو و بعضی
امراء مأمور تسخیر حصن فیروزجاه کرد رفتند و خبر فتح باز نیامد مهد علیا بیتاب شده شاهرخ خان مهردار را تکلیف تسخیر
مازندران کرد چون دیگر رکن دولت بود شاهرخ خود را اجل از این کار رها میداد لهذا گفت پیره محمد خان که رفت
کافیست اگر کمکی خواست میفرستیم مهد علیا متقاعد نشده سلطان محمد را باین کار وا داشت و آخرالامر شاهرخ خان
با کمال اکراه رفتار نمود و در پای قلعه فیروزجاه با پیره محمد خان و قورخمس خان ملاقات کرد و استعداد قلعه داری
میرزاخان را ملاحظه نموده دانست تسخیر قلعه بزودی ممکن نیست با میرزاخان بنای مراسله را گذاشت و نصیحت کرد
و گفت مقاومت با دولت امکان ندارد و اسباب برافتادن خاندانست بیائید با ما که مقربان حضرتیم بدرگاه رویم و
عجز آغاز ید شاید مهد علیا بر سر مرحمت آید و باز حکومت مازندران تو را شود و اگر نشد [illegible] توطن اختیار
میکنی [illegible] میرزاخان اذعان کرد اما گفت اهل مازندران باندک چیزی از خصم [illegible] مهد
علیا پدرم را قاتل پدر خود میداند والبته میخواهد بقصاص مرا بکشد من حفظ جان خود میکنم برای حکومت تلاش نمیکنم
شاهرخ خان و امرا قسم خوردند که نگذارند شاه و مهد علیا قصد خون میرزاخان یا میل کشیدن چشم او یا کشتن اولاد او
نمایند میرزاخان چون میدانست در دربار سلطان محمد کاری بی مشورت امرای مزبور فیصل نمیشود مطمئن شده
قلعه را تسلیم کرد و بیرون آمد امرا [illegible] و نگشتند قلعه را بگماشتگان مهد علیا سپردند و میرزاخان را برده
بآستان شاهی آمدند و هیچکدام گمان نمیکردند مهد علیا التماس آنها را قبول نمینماید لکن مشار الیها چون ماجرا را شنید

امیر نیست عملا از زمان درگاه شاه اسمعیل را مخالفت نموده همیشه میگفت دست من است و دامن شاهی بیک خان در قید
شاه اسمعیل الهی بیک خان را کتب نمیکند ستادن را بریده با یکی از یساولان بمازندران فرستاد و کتب این دست را بمجلس
آقا رستم ببری که دامن او میبایدار بری میگویی چون دست تو بدامن او نرسید ما دست او را بدامن تو رسانیدیم یساول در
وقتیکه آقا رستم با سرداران طبرستان انجمن عالی داشت بیخوف بر او وارد شده دست را بینداخت و پیام را بداد و بازگشت
آقا رستم زهره اش آب شد و روز بروز بر ضعفش افزود تا درگذشت

بر هیچ معتقدند که جای دیگر میگویند سلطان محمد و والده ما جده اشرفها علیا خیر النساء بیگم دختر سید قوام الدین مرعشی
مهد علیا خیر النساء بیگم دختر میرعبدالله خان والی مازندران است و او از برادر سید قوام الدین که مشهور به میر بزرگ بوده و
سلسلهٔ نسب ایشان از قرار ذیل است

میرعبدالله خان ابن سلطان محمود ابن میرعبدالکریم ابن میرعبدالله ابن میرعبدالکریم ابن سید محمد ابن سید مرتضی ابن
سید علی ابن سید کمال الدین که معاصر امیر تیمور گورکان بوده و در قلعه ماهانه سر چنانکه در تواریخ مسطور است
محصور گشته [illegible] میر بزرگ مرعشی بوده است و نسبتشان به سید علی المرعشی میرسد
و به یمن [illegible] سادات این سلسله را مرعشی مینامند و سید علی چنانکه در تاریخ جهان آرا مسطور است از احفاد حضرت امام
زین العابدین علیه السلام است [illegible] بالجمله [illegible] سلطنت [illegible] و معنوی و مقامات
عالیه [illegible] بوده [illegible] پرداخته [illegible] انتظام ممالک
طبرستان [illegible] معارف [illegible] شده در مازندران [illegible] مرجع خاص و عام
گشته [illegible] اسباب [illegible] غلو و بسیاری [illegible]
از [illegible] بنای [illegible] گذاشت و [illegible] لازم گشت [illegible] سید [illegible] شد
و [illegible] مقام [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] خروج کرده سلطنت [illegible] را با خلافت معنوی جمع نمود و شرح این داستان را سید ظهیرالدین مؤلف تاریخ
طبرستان [illegible] کتاب [illegible] مسطور است

نیز اسکندر بیک [illegible] در ضمن وقایع سال نهصد و هشتاد و پنج و بعد حوادث [illegible] طبرستان شرحی ذکر میکند و میگوید
چون در زمان شاه طهماسب مازندران [illegible] میرعبدالله خان والد مهد علیا خیر النساء بیگم والده
سلطان محمد تعلق داشت میر سلطان مراد [illegible] آغاز [illegible] دعوی استقلال نمود و جمعی از
مازندرانیها که از میرعبدالله خان فایده نمیبردند [illegible] او را گرفتند و او بدرگاه شاه طهماسب [illegible]
[illegible] میرعبدالله خان [illegible] شاه طهماسب [illegible] میر سلطان مراد [illegible] و او
[illegible] میرعبدالله خان از [illegible] خود [illegible] شاه طهماسب
[illegible] مازندران را میان ایشان قسمت کرد و هر کدام [illegible] کردند و مقرر شد با هم [illegible] سلوک کنند و متعرض
[illegible] میرعبدالله خان [illegible] میر سلطان مراد [illegible] برخلاف رضای پادشاه [illegible]

اعتبار

ماند و دیگر باطراف طریق خلاف می‌پیمود و با اهل قلعه که اکثر ملازمان سید او بودند بعضی پیغامها بکرد که شهر را بسپارند
سید توقف فرهادخان در پای قلعه طول کشید روزی چند سطر نیز از اردوی فرهادخان فرار کرده بنا وی پیوست [illegible]
سکان او بود رفت و قلعهٔ (اش) دارهٔ کلا را محکم کرده در آنجا نشست و خلاصه خود را بالمره ساخت چند نفر از بزرگان
بندالان که نزد فرهادخان آمده بودند افتادن سید مظفر کرده هر یک بحکومت مکانی خود شتافتند فرهادخان در تسخیر
رستاقی شدت آنرا کرفت و مفسدان را از میان برداشت و برای امل حاکم تعیین کرده و متوجه فتح قلعه پیکر کشت بزرگان
را که همراه بود بدلیلت آمده عذر خواستند و فرهادخان را از آنجا گذشت و با اتفاق رفته در ایشهر قلعه را از دارهٔ کلا را
بیجا نبسپاری شتافت سید مظفر را وحشت گرفته از قلعه بیرون آمده با اضطراب بجنگل که بیشه و بیابانی بود زاد
در جنگل و مرتبهٔ شناکی کفون مالک و ملازمانش در آن هنگام سختی با وزن شاه سرود نجوی پیوستند آخر شد
رشد و با محمد و با اعتبار نخست فرهادخان آمد و ملاقات سید پیکره مبتلا با سهال گشته در گذشت بعد از وی
فرهادخان در مازندران سیه اثر حضرت شاهی اکثر جبال را ضبط نمود و الوند سلطان برادر خود را در مازندران گذاشته
درگاه شاه گیتی پناه آمد و جمال بیک خلاف را با سر صورت شاهی آورد الوند بود حاکم سوادکوه از سنه یک هزار و سه سید علی قرت
کیشیار رنداین بکراو را گرفته ابد و به استرآباد و ارا فرستاده و ملک بهمن که مرد کهنه زاد بکر بود ماند و الا بیاد زاد و الوند
الان بخود را پسید و مخواست الوند بود و به نزدیکان از مازندران بالنکه تنها باشد آمد که الوند در کرکه با شهر
شیده نیز از آن برادر و شوهر بود و با وی التمشیه سلطان بمیرد و او نیز همراه او بماند بیار ... [illegible]
سید ناه الملک بهمن فتح شده طبرستان در ... در آنجا در ملازمان پادشاهی استقرار یافت و ترتیب فرهادخان را
راه فرستادند

چنانچه صاحب عالم آرا در وقایع سال هزار و هشت گوید که ... ملک ... در میان ولایت مازندران و گیلان واقع شده و
محل بر سمت و جبال است طولش از حد آمل و مازندران تا اکابر کلان عرضش از کرد تا سد با دیگر ری
عهد خلفای بنی عباس کل ولایت رستمدار مع مضافات در تحت حکم ملک کیومرث ابن بیستون ابن گستهم ناصع
بسبب ... بجا ماسب ابن فیروز عم انوشیروان ابن قباد ساسانی رسیده میکرده اند و بعضی از زمان خرابی بکوهی جبال
رفته مرتبه که سابقاً همیشه رستمدار بوده و راه یافته بعضی دیگر از ولایت مذکور تصرف سلاطین ایران بدر آمده
داخل عراق شده آنچه در تصرف رستمداریان مانده لاریجان و نور و کجور بوده که مبنا را اولاد ملوک انقسام یافته چنانکه
بو ذکر شد در عهد شاه طهماسب طبقه از ایشان بحکومت قیام داشتند ملک بهمن والی لاریجان که در عهد قدیم از توابع
ری بود و ملک عزیز والی نور و ملک سلطان محمود والی کجور بود در جلوس شاه عباس ملک سلطان محمود و ملک عزیز
بشده پسران ایشان که هر دو ملک جهانگیر نام داشتند هر یک ملک موروثی خود را در تصرف داشتند و قبیله موکب
شاهی در ییلاق لار بود هر دو بدرگاه آمده ملازمت حضرت را اختیار نمودند والی نور بدر کوه یا خود پیشکش دوستی بود
کاه خود را پیشکش کرده حسب الاستدعا محلی در ساوه با قطاع او دادند و در همانجا بدرود ملک جهانگیر حاکم کجور بدر
الشقر با منسلک کشت و محسود اقران شد و ملک پدر را در تصرف داشت چون ملک بهمن بجزای اعمال خود رسید

آزرده شده بود مثلش این بود قلعه قهراً مفتوح شود که بعد اگر جان میرزا خان را ببخشد زاید الوصف ممنون گردد
لهذا عم امرا عزم خود را در کشتن میرزا خان جزم نمود

چون شاهرخ خان و امرا بحکم شیخ قزوین رسیدند مهد علیا سه نفر قورچی فرستاد که میرزا خان را از دست امرا گرفته
خود بشهر بیاورند با آنها سپرد در وقت شب اطلاع امرا او را هلاک نمایند همینکه قورچیان با امرا رسیده و میرزا خان را
طلب کردند امرا اشتباه افتاده ابتدا از تسلیم نمودن میرزا خان ابا و امتناع ورزیدند قورچیان باصرار پرداختند امرا
مخالفت صریح را جایز ندانسته با کمال کراهت آن بیچاره را بقورچیان سپردند و آنها در همان شب او را براه عدم فرستادند
امرا از این حادثه بیک دلتنگ شدند کینه را که از مهد علیا در دل داشتند زیاد نمودند و چون علاجی ندانستند دیگر
از آن مقوله چیزی بر زبان نیاوردند و بعد از آمدن بشهر بخدمت مهد علیا رفته تفقدی کرد با یکدیگر بدین ...
آزردگی گذشت و هر روز بر این حجت افزود تا آخر بتحریک محمد خان ترکمان که از حکومت کاشان معزول شده بود بدفع
مهد علیا جازم گشته و مکنون خاطر خود را بظهور آوردند و قتل میرزا خان که سید زاده صالح بیگناه بود برای مهد علیا
همین بود چنین میر علیخان از حکومت مازندران بهره نبرد و ندید و ابقه برد و هرج و مرج تمام باحوال مازندران راه یافت
و برسم ملوک الطوایف هر کس سری بسودائی بپا آمد عاقبت قلعه ناولاس و قسمت مازندران را آقا لوند دیو و قسمتی را
سید مظفر مرتضائی که از امرای مازندران بود ضبط کردند و اعیان آن مملکت و فرقه ای بعضی با الوند و برخی با سید
منتهی گشتند و از کثرت حوادث که در دولت عادل شاه سید از امرای پادشاهی که بحال مازندران نپرداخت
نیز اسکندر بیک منشی صاحب عالم آرا در وقایع سال هزار و پنج میگوید — چون ولایت طبرستان یعنی مازندران از ممالک
طلوی اولاد میر عبدالله خان جد مادری شاه عباس است بتصرف آنحضرت پادشاه والاشان بایستی باشد بعضی از رؤسای آنجا که
سید مظفر مرتضائی و الوند دیو و ملک بهمن لاریجانی که هر یک قطعه ای از این مملکت را متصرف بودند که ... اولاد
میر بزرگ (سید قوام الدین) میبودند دیگر اداء خراج تعلل میورزیدند و راه نفاق میپیمودند بنابراین در ... شاه
عباس فرهاد خان را بمازندران فرستاد که آن ولایت را مسخر و منصفاً نماید و در آن حکومت کند فرهاد خان با لشکری
بمازندران رفت و استمالت نامها به امرای متغلب نوشت و همه را به انقیاد دعوت نمود مردم آن ولایت مخصوصاً سید مظفر
حسن که قصد خود سری داشت را آمد مساعی میکرد اما بعد از ارسال رسل و مراسلات رام شده آمد و فرهاد خان تکریم
او پرداخت و گفت باید بدرگاه پادشاهی رود سید مظفر راضی شد بشرط اینکه فرهاد خان با او همراه گردد آستان پادشاه
شفیع او شود و قصدش اینکه شاه عباس حکومت مازندران را باز با و تفویض نماید فرهاد خان مسئلت را با او بقزوین
آمد و ظاهراً مشمول الطاف پادشاهی شد لکن در باطن با و میلی نداشتند و او تفرس اینحال کرده در منزل فرهاد خان با
تزلزل بسر میبرد آخر الامر از حکومت مازندران مأیوس شده قرار داد با فرهاد خان بآن ولایت رود و مردم آنرا ساخته
مطیع کند و خود با اهل و کسان بعراق آید و در آنجا متوطن شود چون مرخص شد و با فرهاد خان بمازندران رفت و بآنجا
رسیدند ملازمان او قلعه آمل را مستحکم ساخته بقلعه داری پرداختند و فرهاد خان با لوازم قلعه گیری شروع نمود ملک
بهمن که والی لاریجان بود بحسب ظاهر اظهار اطاعت میکرد و پیغام میداد که از بابت قلعه داری ... آملها حکومت قرار دادند

کاروانید

نمایان شده دو سه نفر از قورچیان بر دیوار یک شب بیاوی برج آمده با نمد و آتش که همراه داشتند نوبهای آنرا آتش زدند

و چند برج سوخت محصورین مضطرب شده زنهار و الامان بر آورده در قلعه را گشودند و قزلباش وارد قلعه شده او

برادران ملک جهانگیر ملک کاوس را که در قلعه بود که چند برادر دیگر را که ملک اشرف نام داشت و در قلعه [illegible] بود

ابن حسینخان فیروزجنگ حاکم تنکابن [illegible] قورچی باشی آورد و معظم سپاه [illegible] بخدمت [illegible] رسیدند و سایر

مردم در سلک رعایا منسلک گشتند بعد از آن فرستادن بعضی جهانگیر [illegible] شدند از قضا جمعی از طایفه صوفی

ملازم ولی سلطان حاکم رانکوه گیلان با فرستادی [illegible] قورچی باشی [illegible] بیان [illegible] ملک جهانگیر و چند تن همراهان او

بگیرد [illegible] عاقبت جهانگیر و همراهانش [illegible] آنها را با [illegible] قورچی باشی آوردند اما

شهنگام صوفیان او را [illegible] بدرگاه بردند و قورچی باشی هم فتح نامه [illegible] لرستان [illegible]

و شاهوردی خان را [illegible] آورده بودند این خبر بشاه عباس [illegible] و مردم او [illegible] ولایات [illegible]

[illegible] در اوایل [illegible] فتح خراسان ابن حسینخان حاکم [illegible] کشته

قورچی باشی [illegible] و برادران ملک جهانگیر و سایر گرفتاران [illegible] با امرای عالی [illegible] شدند و بهر سه طبقه ملوک

رستمدار [illegible] گشت

بیر اسکندر بیک [illegible] فتح قلعه اولاد [illegible] قلعه اولاد [illegible] موضوع

این [illegible] سوادکوه است [illegible] طایفه [illegible] از [illegible]

بشمار [illegible] و از طایفه [illegible] در کتب تواریخ هست و از طایفه [illegible] ولایت [illegible]

طبرستان عموما و سوادکوه خصوصا مشهور [illegible] در کتب [illegible] مسطور [illegible] اسکندر بیک [illegible] قلعه اولاد [illegible]

وقایع سال هزار و شش است [illegible] فتح قلعه اولاد [illegible] قلاع مشهوره مازندران

[illegible] آنکه سال قبل که فرهاد خان بمازندران رفته بود [illegible] ولایت را [illegible] الوند سلطان برادر [illegible]

مازندران گذاشتند و قلعه اولاد [illegible] آثار قدیمه پادشاهان [illegible] قلاع طبرستان است [illegible] الوند [illegible]

دم از خودسری [illegible] مفسدان آن ولایت [illegible] و در دست [illegible] اطاعت [illegible] الوند سلطان

صلاح وقت را با الوند [illegible] مدارا میکرد [illegible] با عصیان و خلاف برادر [illegible]

الوند سلطان [illegible] داشت [illegible] برادر [illegible] شاه عباس بعد از عود از لرستان فرهاد خان را

رخصت رفتن مازندران و گرفتن قلعه اولاد داد [illegible] شده [illegible] برادر [illegible] شده

و بدرگاه اعلی فرستاد [illegible] شاه عباس معلوم شد [illegible] بوده با مصلحت را

چند روزی با دشمن مدارا نموده [illegible] کردند

اما فرهاد خان با اقتدار تمام بانتظام مهام کل طبرستان مشغول شد و [illegible] الوند [illegible] را گشود [illegible]

[illegible] ملک [illegible] فرهاد خان مصمم محاصره قلعه اولاد گشت الوند [illegible]

[illegible] خود [illegible] قلعه اولاد [illegible] فرهاد خان

قلعه را

او شناو اولاد وی ملک کیخسرو که بمقدمه نا لایق بود با اهل و برادران در قلعه سمنکور متمکن داشت و خزاین خود را با آنجا
نقل نموده ملک جهن باعتقاد اینکه تا او و اولاد وی در این قلعه دارند آسیبی بایشان نخواهد رسید اما ملک کیخسرو بعد از
واقعه پدر از غضب پادشاهی ترسیده جرأت مخالفت نداشت و ملازمان و اتباع ملک جهن نیز از ظلم و اعمال ناشایسته
او آزرده بودند بعدم او را موجب آسایش خود میدانستند لهذا در مقام حراست قلعه و فرزندان او بر نیامدند و ملک کیخسرو
چاره خود را منحصر بآمدن بدرگاه دید و با چند نفر از ریش سفیدان باستانه شاهی آمد و متقبل شد قلاع خود را تسلیم
نماید محمد بیک بیگدلی که از عظمای طایفه شاملو و مقربان حضرت بود بضبط اموال ملک جهن و بدست آوردن قلاع و فرزندان
و مامور و روانه آنصوب شد و قلعه لاریجان و سمنکور را که در حصانت شهره آفاق است تصرف در آورده و اموال ملک
جهن را از نقود و نفایس اموال و تفنگ و اسلحه یراق و اسباب بزرگی ضبط کرده و اولاد و اتباع او را گرفته بقزوین آمد
چون شاه عباس عهد کرده بود اگر ملک جهن را با قلاع و فرزندان بدست آرد جمله را بملک سلطان حسین بدهد بعهده وفا نمو
نگاهداری لواسان و ایالت سلطان حسین داد و لاریجان را به تیول حاکم قزلباش و دولت آن سلسله سپری شد گویند ملک جهن
بسا و قلبی عظیم داشت و در زندان او اشخاصی بودند که بخطاهای اندک بیست سال و سی سال در حبس مانده از جمله عورتی را
بانتقام پدر و برادر گرفته چند سال در زندان او بود تا بمرد آخر مکافات اعمال خود را دید

اما ملک جهانگیر که در حضرت پادشاهی معزز میزیست و او را دیوانه ساده لوح پنداشته بودند و تحمل حرکت را در باره او مبذول
میداشتند حمل و جنون او را بفرار و ادار کرده از درگاه شاهی بگریخت و حصون خود را استوار نموده طریق عصیان پیش
گرفت قورچیان را بسرکردگی الله قلی بیک قورچی باشی مامور بدست آوردن او شدند جهانگیر بقلعه مارانکوه کجور که بحصانت
مشهور است متحصن جست قورچیان آن حصن را محاصره کردند و قورچیان در پای قلعه توپ قلعه کوب بقلعه میبستند
جنگ در گرفت و تا چهار ماه محاصره امتداد یافت و هر روزه جدال در کار بود در این اثنا واقعه غریبی رخ نمود رستمداریان
در صدد غدر برآمدند و شامتان با ایشان راجع کرد بدین تبیین آنکه بزرگان یکی از قلاع قرار دادند قورچی باشی سردار لشکر را
بکشند و محصورین مارانکوه را بجانب هند نزد قورچی باشی آمدند و در تسخیر قلعه تعهدات کردند و قورچی باشی هم اسب را
باستان شاهی عریضه کرد و خلاع فاخره برای بزرگان آمد اما شاه عباس بقورچی باشی نوشت که از مکر رستمداران ایمن
مباش و احتیاط را از دست مده بزرگان رستمدار هر روز بخرگاه قورچی باشی آمده در گرفتن قلعه تدبیرات اظهار میبردند
و قورچی باشی با کمال عقل فریب ایشان را خورده بقول آنها اعتماد مینمود تا روزیکه حمام رفته بود مسلح بر سر حمام آمدند که عرض
لازمی در باب قلعه داریم و میخواستند بعد از اجازه سر حمام قورچی باشی را پاره پاره کنند یکی از آن باب بواضعه بان ساعت
خبر داد قورچی باشی قبل از بیرون آمدن فرستاده یوزباشیان را طلبید و حکم کرد آنها را گرفتند و زنجیر کردند و بعد از
تحقیق جمله معترف بسوء قصد خود شدند و تماما مقتول گردیدند بعد از قتل آن جماعت و تصرف قلاع ایشان ملک جهانگیر
از قلعه اریجیناک آمده برادران را در قلعه گذاشته خود شبی از قلعه مارانکوه بیرون آمده بقلعه دیگر رفت در آن قلعه
نیز نتوانست ماند با اهل بیت به جنگل شد هر روز بجائی و هر شب بمقامی بسر میبرد بعد از چند روز قورچیان دانستند
جهانگیر در قلعه نیست چون در میان قلعه چوب بسیار کشیده بود و گلوله توپ نشست گل یکی از برج قلعه را بریخته و چون نما

نمایان

وچون بدین درجه اندازه تعجب نمودند بالجمله متنزهات ما بین ربدان چون موضوع طبع همایون شاه عباس بزرگ شد اکثر
اوقات در آن ولایت قشلاق میشد و تفرج و شکار میفرمود و شهر فرح آباد و قصبه اشرف مقر جلال بود لهذا همت بعمارت
آن نواحی گماشتند و از آنجا که ملتزمین رکاب شاهی و سایرین بواسطه خطر گذارهای جبال و باریکی بسیار و گل
ولای زیاد در مکانهای هموار زحمت میکشیدند و دوچار خسارت میشدند رأی همایون چنین اقتضا نمود که بتوسیع طرق
صعبه و تسطیح و ساختن آن اقدام نماید و تواریع را چنان کنند که شتران قطار بی زحمت و دست عبور نمایند چنین
کاری که بنظر محال می آمد پرداختند و چنان راهی ساخته شود و میرزا تقی وزیر طبرستان مأمور انجام این خدمت شد
و جمعی از غلامان خاصه را که سمت نیابت وزیر داشتند مقرر نمود که همراه او باشند و هر چه فرمایند اطاعت کنند اخراجات
از مال خاصه سرکار و اهالی مازندران نیز در این کار جهد بلیغ و اعانت نمایند میرزا تقی شروع بکار کرده و بقاب
جهد را مبذول داشت و اتمام راهها کرد با بدنامی ساخته شوند راه سوادکوه بود که از الکای هزار رود و فیروزکوه
بمازندران میرود و راه مسدود بود از دو طرف شاهی بر همان بود و تا فرح آباد قریب هشت منزل و هم بسا چهل وپنج فرسخ
بلکه زیاده است

استادان سنگتراش ماهر ... تیرداران و بیلدار و جمله آنکار را جمع آورده ... که در راه بود پلهای
محکم بستند و ... [illegible]

نگارنده گوید تا اینجا خلاصه احوال الملوک مرعشی که موضوع این تاریخ یعنی سوادکوه اختصاص کلی با ارتباط تام با تبار
دارد نگاشته شد اینک از تواریخ سایر طبقات سلاطین آنچه راجع بموضوع مذکور است بطور تکمیل نوشته میشود
مورخ آل سبکتکین ابو الفضل بیهقی در سوانح سال چهار صد و بیست و شش میگوید - در سیزدهم ماه ربیع الاول امیر
(سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی) بستارآباد آمد و خیمه بزرگ برپا کرده بودند از شهر آنجانب که راه ساری
بود آن پرده سخت فراخ و بلند و همه سواد ساری فرا آن و جایی سخت نزه بود و سراپرده و دیوانها همه بر آن پرده زده
بودند و اینجا رسولی دیگر رسید از آن باکالیجار و دیگران و پیغام گذارد که ایشان بندگانند فرمانبردار روز امروز اهانتی
گر اینکه کرد رکاب عالی برتر خواهند هر ادیکه هست گفته آید تا بطاعت و طاقت پیش برند جواب داد که هر را افتاده
که تا لشکر بساری باشیم تا این نواحی بدو آید و چون آنجا رسیم آنچه فرمودنی است فرموده آید رسولان بازگشتند

تا بهر ابتدا این که بهر صفت رمه‌گی شمار الوند بود و اتباع را بدست آورده و شرح این فتح را بدرگاه اعلی عرضه داشت و در آن وقت آمدن شاه عباس از قزوین باصفهان میرفت خبر فتح قلعه اولاد در گذشتن با و رسید و فرمان داد خان بخلاع فاخره و ... این سرای ... بود و الوند بود خود دیده شد ... سرکردان ... شد

نیز صاحب عالم آرا در سوانح سال هزار و هفت میکوید - شاه عباس بعد از فراغت از مهام استرآباد بقصد دستگیر کردن الوند بود ... ... مازندران متوجه آن سامان گشت، و مقرر شد که اگر لازم شود زمستان را در مازندران قشلاق میشه کنند تا آن ساحت درست مصفا شود بجانب عراق نهضت نماید اعیان طبرستان را هم بوعده و عید مکلف به پیدا کردن الوند بود نمودند و جمعی را از پیش برای انجام این مهم فرستادند الوند بود که این اخبار شنید جز استیمان از حضرت چاره ندید یکی را نزد خواهر زاده خانم عمه شاه فرستاد و پیغام داد که اگر آن معظمه شفیع این کنهکار شوند مستقبل عفو تقصیرات من کردند با ... در رکاه ... شاه عباس و اقف این مضمون کردید فرمود که اگر الوند از روی اخلاص بدرگاه آید جان و مال و عرض و ناموس در امان است و الا او فرار در آنجا ایم از مازندران حرکت نمیکنیم الوند بود مستظهر با امان پادشاهی شده خود را بدرگاه رسانید و ساعی ها ... و لواز ... و جرایم او را عفو کردند بشرط آنکه هوای حکومت سوادکوه را از سر بدر نماید و با اهل و فرزندان بطهران آید و در ظل عنایت شاهانه فرو فرزندگانی کند الوند بود از این مژده کلاه شادی خود را بر آسمان انداخت و با متعلقان بطهران آمد و توطن گزید بعد از ... نمود و در آنجا متوطن شد چون شاه عباس از این خیال فارغ گشت ... بشکار مازندران مشغول گردید و هر کس از طرف آن هم به ... داشت کرده برخی را بطهران فرستادند و طبرستان که ارثاً این پادشاه را بود ... تمام ... شمار آمده و موکب پادشاهی از راه دماوند که نهایت صعب است متوجه عراق شدند و در آن وقت کوهستان دماوند زیاده از یک نیزه برف داشت

هم اسکندر بیک در وقایع سال هزار و بیست و نه کوید آن سوانح غریبه این سال خیال فاسد چند نفر از شیخان ... که هر چند طبع بشر ... ... و سر ... ... میشود اما که اینها را این استعداد بیشتر است و بانحراف زودتر ... مینمایند ... آنکه در این سال چند نفر شیخ ... بخیالات فاسده افتادند و یکی از ایشان سید محمد نام بود که خود را رسول و نایب حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه خواند و دو سه نفر دیگر را خلفا و اعیان خود شمرد و ... دو نفر را برسالت نزد شاه فرستاده و منشوری مشتمل بر نصایح نوشت و بشارت ظهور حضرت را افاده اظهار داشت که من رسول صاحب الامرم و فلان و فلان داعی و خلیفه من میباشند چون این منشور بدرگاه شاهی رسید اسباب خنده و استهزای اهل ... گشت فرستاده سید را باحترام آوردند و نصیحت کردند نشنید و در قول خود ابرام نمود ... ... کذب خود معترف شد و جان در راه دعوی بیفهمانه گذاشت

نیز همان مؤلف در سوانح سال هزار و سی و یک شرحی از راه ... عراده ... که شاه عباس کبیر در مازندران (سوادکوه) ساخته میبود ... ... میکوید ... ... که طرق کلیه ... خصوصاً مازندران صعب و ... ... و ... ... اشجار و ... ... مشکل ... ... سوار از ... ... هموار ... شوارع و در ... قدم از خوف و خطر ... ... عساکر ... ... بوده‌اند

عبدالرزاق ابن اسحق سمرقندی در مطلع السعدین کرده [illegible] کنار [illegible] برهنه شد و شمشیر بسته [illegible]
(ذکر خروج امیر قوام الدین در ولایت مازندران) امیر قوام الدین در حوالی بلده آمل در عهد دارایی زاهد و تقی
متدین بود جمعی از مازندرانیان معتقد او شدند و ملازم وی گشتند امیر افراسیاب چلاوی که از آن وقت حاکم
مازندران بود نیز معتقد او شد و بسبب اعتقاد او کار سید رونق یافت و طمع تسخیر مازندران در صمیم دل او جای گیر شد
و این معنی با جمعی از محرمان در میان نهاد چون امیر افراسیاب بر آن وقوف یافت و آمد چند کس که در کمین بودند او را با جمعی
بقتل رسانیدند و مملکت مازندران از شمول آن تا رستمدار بر جناب سید قرار گرفت و اتباع افراسیاب چند گاه
ملکهای چلاوی را از ایشان نگاه داشته جنگها کردند عاقبت تاب مقاومت نیاورده از چلاو و جلا شدند و قلعه فیروزکوه
در دست ایشان ماند امیر اسکندر پسر امیر افراسیاب بخراسان آمده با درویش رکن الدین که خلیفه شیخ حسن جوری بود
اتفاق نمود

هم در مطلع السعدین مذکور است [illegible] ذکر خروج امیر ولی و استرداد استراباد را از سربداریه
عنوان کرده میگوید - امیر ولی پسر شیخ علی هندو [illegible] حاکم استراباد از امرای معتبر طغاتیمور خان و امیر [illegible] بود
تا دست پادشاه [illegible] شاه بعد سربداران [illegible] امیر ولی با جمعی [illegible] و حاکم آنجا امیر [illegible]
خواهر امیر ولی را نکاح کرده امیر ولی با چند سوار متعلقه بنواحی مازندران و دیگر [illegible]
رسید [illegible] سوار و پیاده از هزاره [illegible] جمع آمدند و در آن ایام [illegible] سربداران [illegible]
حسن [illegible] حاکم استراباد بود و در بیرون شهر در قلعه [illegible] چون خبر امیر ولی شنید با [illegible]
بر سر امیر ولی آمد و مردم امیر ولی [illegible] حمله کردند و سربداران منهزم شدند و اکثر [illegible]
و سلاح ایشان امیر ولی را استعداد کامل حاصل شد [illegible] سربداران [illegible]
پنهان بود [illegible] امیر ولی آمدند و امیر ولی عازم استراباد شد و ابوبکر شاه [illegible] سربداران حاکم [illegible]
بود [illegible] قلعه [illegible] امیر [illegible]
زنده [illegible] گذاشتند با دو هزار پیاده و سوار سربداران [illegible] دامغان [illegible] امیر ولی
[illegible] سربداران [illegible] خراسان رفتند و امیر ولی در استراباد [illegible] حکومت متمکن شد [illegible]
دامغانی [illegible] با اتفاق ابوبکر [illegible] استراباد شوند [illegible] سلطان [illegible] مازندران
فرود آمدند و امیر ولی مردم خود را بیرون آورده در میان ایشان سلاح کم بود [illegible] امیر ولی
[illegible] سنگها [illegible] و کارها ساختند [illegible] نهاده [illegible]
لشکر شدند [illegible] امیر ولی را داشتند چون صفوف از طرفین آراسته شد از عنایت الهی [illegible]
در دل سربداریه افتاد و از طرف امیر ولی [illegible] برآوردند [illegible] سربداران منهزم گشتند و
لشکر امیر ولی [illegible] ابوبکر شاه [illegible] امیر ولی [illegible]
[illegible] سربداران [illegible] بخراسان رسید و امیر ولی [illegible]

نهایت

و روز نوروز بود و بیست روز مانده از ماه ربیع الآخر امیر از استرآباد حرکت کرد و شباری رسید و روز پنجشنبه سه
روز مانده از این ماه و دیگر روز آدینه حاجب نوشتکین و ابوالحسن را با فوجی لشکر بدیهی فرستاد که آنرا قلعه بود و کرد
و چهری از اعیان گرگانیان تا آن قلعه را گشاده آید و بوالحسن دلشاد شد و برابر آمد و گرفته بدست صاحب برید لشکر و مخنث
کاری بود که بوالحسن را فرمودند و این قلعه سخت نزدیک بود بشباری برفتند و به نیم روز بستدند و زود باز آمدند و
چنانکه بوالحسن حکایت کرد غنائم بود بی‌نظیر که آنجا بسیار غارت و برده یافت و چنانکه گفته بود به نجار عالی باز بود
و به موقع افتاد و مقرر گشت که وی سدید و جلد است و این برابر در گاه آوردند با برده زنی نشسته غارت زده و سوخته
شده و امیر پشیمان شد و برده را بنواخت و از وی بحلی خواست و باز گردانید و فرا خیاره بیت ... از باز نمودن چنین حالها
کرا این بیدادی افزاید و تاریخ نیز را ه راست رود که روا نیست در تاریخ تحریف و تغییر و تبدیل کردن و نوشتکین نواحی
اکنون که برخود رسید آن راه بدرا دید آنچه کرد و روز یکشنبه غرهٔ جمادی الاولی امیر از ساری برفت تا به آمل و این راهها
که آمدیم و دیگر که دیدیم سخت تنگ بود چنانکه دو سوار بهم کم گذشتی که بدان راه بر هر دو جانب از چپ و راست همه بیشه بود تا هموار
کوه و آبهای بسیار چنانکه پیلان را کناره نبودی و در این راه پلی آمد چوبین بزرگ و سوری سخت بوالعجب و نادر چون
کمانی خم و سخت تیز رسید لشکر را تا از آن پل بگذشت و آب رود سخت بزرگ نیز امّا زمینش چنان بود که هر کس بود
که برو عبره فرو رفتی تا گردن و همانا آن زمین این است بیحاره و آمد ندکه در راه شهرگاه خورد و بزرگ بود که
ساخت بسیار داشت چنانکه لشکر به برگ و نهرها بایستی آمد و از نزدیک ناصر علوی مقدمان آمل و رعایا مستر سول آمد
و باز نمودند که پیش از این گمرها کالنجار و شهراکیم و دیگران چون خبر آمدن سلطان سوی آمل شنیدند بتعجیل سوی ناتل و کجور
و رویان رفتند برآنجمله که بنا تل که آنجا مستنابی است با لشکر صورد شتر زنند
وقف الله رشید الدین صاحب تاریخ غازانی در وقایع سال ششصد و نود و پنج هجری می‌نویسد این مستنافمته
در حدود سلطان دوین و قراتخان فرمود و امیر نوروز بسلطان و جرمقان بود و غازان خان در آن زمستان بطوی
بمجیر و شکار و جانور پرانید گذرانید چون اول فصل بهار سنه ششصد و نود و بنا زکی روی نمود آوازه یاغی منوا ظاهر شد
و را باتها را بر کبوسیجوقان و شهرنو و جوز خبایاد نهضت فرمود و امیر نوروز در سلغان بشرف بندگی رسید و از
آنجا عزیمت آذربایجان مصمم فرمود و امیر قتلغشاه را بمحافظت دیار خراسان با لشکرها گذاشت و با امرا نوروز و
سنلمش براه مازندران نهضت فرمود و امیر قتلغشاه دختر عوبای را خواسته بود و در بیشه زفاف کرده مراجعت
نمود و رایات همایون از بیشه روان شد و ارو نهارا در گهر و ماز ندران بگذاشت و آنچه نامی فرستاده براند
و براه شاه دیز بجانب فیروزکوه بیرون آمد و بدماوند یک هفته مقام فرمود و صاحب سعدالدین ساوجی را با سنلمش آنجا
بگذاشت تا اموال مازندران و قومس و ری ضبط کند
هم رشید الدین احوال آن سال را نویسد. و آن زمستان در مازندران از هیچ طرف فتنه و تشویش نبود چون بهار سنه
ششصد و نود و سه درآمد شهزاده بر کبوسیجان نشسته بجانب دماوند نهضت کرد و براه سلطان میدان فیروزکوه
بیرون آمد و بدماوند ییلامیشی کردند

برآنها افکنده چنان راه میساختند که سوار میگذشت و بعضی جاها از روز تا شب تیر باران فرسنگ راه طی
می‌شد و در فرود آمدن نیز زحمت بود در بیست و پنجم ذیقعده قراولان طرفین جنگ سخت کردند و امیر شیخعلی بهادر
زخمهای دلیرانه خورد عاقبت سید کمال الدین و عماد الدین از قلعه ماهانه‌سر بیرون آمده امان طلبیدند امیر تیمور فرمود
ملتمس را مبذول میدارم اما چون مهتران این ولایت با عسکر ما جنگ کرده اند باید فرزندان خود را با مالیات جهت سالیانه
ما فرستند تا پدران را امان دهیم اهل قلعه این سخن نشنیده فوراً نقاره جدال زدند و ماهانه‌سر فرو بسته از چهار
فرسنگی آمل بجانب دریا و نزدیک آن بر بلندی حصینی حصین ساخته اند که یکطرف بدریا پیوسته جائی که مغاک است از موج
دریا پر آب شده حکم دریا داشت نزدیک به میلی چنانکه از جمیع جوانب دریا قلعه را احاطه کرده بود و گرد قلعه درختها
بلند نزدیک بیکدیگر بهم فرو برده بودند و از شاخها که بهم نا رسیده بودند درختها را بهم بسته و استوار ساخته حصار
دیگر بر افراخته امیر تیمور فتوحات ترتیب داده مردان جلد تا توق و علم نقاره در کشتیها که میرزا پادشاه و امیر شاه و شیخعلی
قراکولی کرده و با علیکه دران بود آورده نشانده روی دریا از برق شمشیر و سپر و اسلحه چون آفتاب میدرخشید و بعد
غریو کوس پرده گوش میدرید و افواج لشکر چون امواج بحر احاطه اطراف و جوانب حصار را تا بحر فرو گرفتند و آن روز
جنگی شد که زبان از شرح آن قاصر است. حصار بیرون مسخر شد و خصمان بقلعه گریختند امیر تیمور بدر غره ذیحجه فتح قلعه را
جازم گشته لشکریان جنگهای سخت کردند و بعد از هشت روز محصورین عاجز شده اهالی حصار رو بدرگاه فلک اقتدار
نهادند و نخست سید کمال الدین و سید رضی الدین و فرزندان بیرون آمده در اول ملاقات بواسطه عقاید بد که بدیشان
نسبت میدادند امیر تیمور سخنهای درشت با آنها گفت و بعد بحسن اکرام و بذل انعام همه را نواخته فرمود میباید معتقدات
بد را ترک کرده بر طریقه سنت و جماعت زندگانی کنید و اهل علم را محترم داشته بر تعلیم علوم شرعیه رغبت نمائید ایشان
نصایح قبول کردند و حکم همایون نفاذ یافت که سادات پیش امیر تیمور آمده اسپاهیان و مفسدان و بدعتیان را بتیغ
بی‌دریغ گذرانند و شیخ علی بهادر با انتقام پدر شیخ که آنجا بقتل آمده و اسکندر شیخی بخون پدرش و از اسباب دیگر خویشان او
که در ولایت سید قوام الدین کشته بودند آمل را گرفته قتل و خونریزی بسیاری کردند و سید کمال الدین را با متعلقان
بکشتیها بخوارزم بردند و فرزندان او سید مرتضی و سید عبدالله را از سمرقند گذرانیده بتاشکند رسانیدند و چون حکام
ساری و آمل هر چه داشتند از ذخایر و نفایس و متمولان آن دیار و تجار که از اطراف بلاد و امصار رسیده بودند با بسطها
مناعت حصار بقلعه در آورده بودند لاجرم غنایمی که از آن بدیوان اعلی رسید نقد هفتصد سر بار نقره بود غیر طلا و
آلات زر و نقره و درهای زرکار و سمرلاط و غیرها و بعد از آنکه قلعه را بجاروب غارت و تاراج پاک روفته و اطراف آنرا
کوفته بودند با خاک ساختند و در تاریخ فتح قلعه ماهانه‌سر این رباعی ثبت افتاده

ای آنکه ترا ستمکر منشوی و خصال   وز قلعه ماهانه‌سر هست سؤال
هشتم ز مه ذیحجه برون دانی   تاریخ مه و سال گرفتن بکمال

هم صاحب مطلع السعدین در سوانح هفتصد و نود و پنج مینویسد   امیر تیمور بعد از فتح قلعه ماهانه‌سر بشاسمان آمد
قلعه فیروزکوه ... و ملک ساری را بجمشید قارن که از قابیان قهستان بود تفویض نمود و به اسکندر شیخی که پدر او را سادات

خراسان ... وچون مدتی وسربداریه مجال انتظام بیافت. امیر ولی پادشاه لقمان را که پسر بزرگ طغاتیمورخان بود طلب نموده
وچون بوی رسید حکومت دو مازندران و ما بنحوی گذاری و لیغمث کرد پادشاه لقمان را اجازهٔ انصراف
داده هرکس با طغاتیمورخان نسبتی داشت از ساحت مملکت دور کرد وچون حسن دامغانی ماند وخواجه علی مؤید را که
سربداریه شد امیر ولی بسطام و دامغان را گرفته و بتدریج سمنان و فیروزکوه و ری و رستمدار را ضبط کرد و صلابت وشوکت
او در خواطر قرار گرفت و مملکت او بغایت معمور بود
مولانا عبدالرزاق سمرقندی در مطلع السعدین در اخبار سال هفتصد و هشتاد و شش میگوید سابقا مذکور شد که امیر ولی عهد و شرط کرده بود
با آستان امیر تیمور آید چون وفا ننمود امیر در این سال بجانب او عازم مازندران شده از گذر ترمد عبور فرمود وچند روز
بلخ بود تا لشکر جمع شدند و آنحضرت از بلخ بمرغاب آمد و خانزاده که حرم شاهزاده جوانبخت میرانشاه بود استقبال نموده
تمام امرا ... خلیل سلطان دو ماهه بود بانوی کبرای سرای ملک خانم خانزاده را طویها داده مبلغ همراه فرستاده و امیرزاده
خلیل سلطان را گرفته عازم سمرقند شد و امیر تیمور از برکه تاش و راه سرخس بولایت ... آمد امرا شیخ علی بهادر و ...
بهادر و مبشر بهادر برسم منغلای صف لشکر آراسته در موضع کاوکروج بقراول امیر ولی رسیدند و ... شکست دادند
مبشر را تیری بر دهان رسیده دو دندان او از بیخ بر آمد با وجود آن زخم خصم خود را بدست آورده سر او را بریده پیش امیر
تیمور آورد و امیر بر جلادت او آفرین کرده موضع کاوکروج را بر سبیل سیورغال باو ارزانی داشت و قلعهٔ درون را
گرفته کوتوال آنرا بیاسا رسانیدند و براه چلاون و دهستان از آب گرگان گذشته در نواحی کبودجامه در شاسمان نزول
فرمود و احتیاط لشکر را نموده و از امرای صده و هزاره و صاحب چلکها (القراول) گرفتند که از دستیابی تفنگ جدا نشوند و بجایی
نروند والا مستحق قتل باشند و بتحقیق ... از آنها پل بستند هر روز مقدار فرسنگی درختان را شکسته راه را پاک میکردند
و قراولان بهم رسیده جنگهای مردانه میکردند و نوزده روز قراولان را قتال بر این منوال بود روز بیستم امیر ولی جلادت
نموده پیش آمد و آنقدر که قوه داشت زد و خورد کرد و عاقبت منهزم گردید امرا ایکوتیمور و خداداد بهادر و شیخ علی
بهادر و عمر بهادر امیر ولی را تعاقب میکردند او برگشته آمده دست از ملک و مال برداشته کوچ و متعلقان را در
گرکوه دامغان گذاشته عازم ری شد و سپاه امیر تیمور او را تا رستمدار که از تنگنای اشجار صعبالمرور آن کذار
دشوار است دنبال کردند در آنجا بغایت جنگل و بیشه از جنگل شیران ظفر بیشه خلاصی یافت و تخت مازندران
مسخر کماشتگان امیر تیمور در آمد و ارکان دولت تیموری باحسان فراوان شاد شدند و فتحنامه‌ها باطراف ممالک
ایران و توران فرستادند و این خبر عالمگیر شد
میرزا فاضل سمرقندی در ضمن وقایع پوشش ... امیر تیمور در مطلع السعدین فتح قلعهٔ ماهانسر از معاقل آمل را عنوان
کرده گوید امیر تیمور از استرآباد نهضت فرموده بعد از چند کوچ جنگل عظیم پیش آمد آنحضرت فرمود پیادگان سر راه
بگشایند آنها عرض راه تیرپرتاب راه در میان جست و طرفین را برای براندازی دیوار اشجار کشودند و حکم شد سید غیاث
الدین پسر سید کمال الدین پدر او را نصیحت کند که لشکر را در آمل بار دهند لشکر پیر آنجا و غله فراوان
جهان با بلاغ پیام بیافتند جناب ... ماهانسر شتافتند و سه آنها از پیچ کنده و چوب خاشاک برلای آنها انداخته و عند دیلا ...

لشکری بر سر ایشان از جنگل افتاده بود و شناخت و چون از جهات رمقی نداشت و ایلغار آوردند که مغالبه کنند
دسته‌های دیگر شبانه عزم کمین کردند امیر شمس الدین عباس و الله شاه و لولی و باقی امرا که داروغه دسته‌ها بودند تیغ
در آنها نهاده در اندرون و بیرون مغان دو سه هزار از آنها را بقتل آوردند و چند گروه از آن بیباکان بطرف جنگلهای
استرآباد گریختند و دیگران را امیر شمس الدین با خود ببرد چون امیر تیمور را این واقعه آگاه شد بایان قوچین و فاضل را با پانصد
سوار از قفای گریختگان فرستاده و از عقب آنها امیرزاده احمد بن میرزا عمر شیخ را با امیر برندق بن [illegible] آنطرف فرمود و این
گروه با مغان آمده چون جمعی از ایشان کشته شده و فوجی گریخته و بیشتر را امیر شمس الدین برده بود باز با مغان بازگشته
بود که با لی پیوستند و گروه اول بجنگل مازندران در آمده در موضع قراتغان کنار دریای خزر بتاتار رسیدند و با آنکه
لشکریان میرزا پانصد سوار بودند و عدد تاتار خیلی پیاده از آنها جویده بر ایشان زدند و آنجمله را متفرق ساخته ده هزار خانوار
بدست آوردند و هزار کس را کشتند و بایان قوچین باردوی همایون آمده صورت حال را عرض کرده و امیر تیمور را خاطر از دغدغه
تاتار جمع شده مجدداً بصوب استیصال اسکندر شیخی عزیمت نمود و امیرزاده شاهرخ را که ملتزم رکاب بود و اندک عارضه
بهم رسانیده بود بجانب هرات فرستاد و با جمعی از خواص مردمان فرمان داد که لشکریان در اردوی همایون باشند و موکب
اعلی متوجه چلاو شد و بچند روز منزل در برشواله و چال صعود نموده بر بالای کوه چلاو بر آمدند اسکندر در کوه جهنم دره‌ها
امیر تیمور در بیستم ذیحجه بچلاو رسید با اسکندر و با عشر گریخته بودند لشکر منصور روز دیگر از آن محل کوچ کرده
و در آن دامن دره البست نمود و نهضت بسیار و پیوسته میغ و باران که یکجا نبد آن آب بزرگی بجانب تیزکم با شب و شنا
از آن عبور نتوان کرد و از صعوبت بجهنم دره مشهور است و پلی که بر روی آن آب بسته بود اسکندر از آن گذشته و
آنرا خراب کرده چون امیر تیمور بآنجا رسید عبور از آن متعذر بود پلها بستند و جهلها در بر سم قراولی بر پل گذاشتند
امیر یوسف برلاس و در عقب او سید خواجه و از قفای او سلطان حسین و امیر شیخ نور الدین از پل عبور نمودند و بر بالای
کوه جهنم دره بر آمده در جنگلها جا انداختند و راه ندیدند امیر تیمور نیز از آب گذشته بر بالای بیشه که درخت نداشت
نزول فرمود و در آن منزل مرتضی سید اسمعیل کرسکانی که از امرای ترمد است بدرگاه آمد و شرف دست بوس یافت و
لشکریان بجستجوی اسکندر هر طرف میرفتند و سادات مازندران همچو بودند و از قراولان دریا قوچین و شاد ملک برلاس
و شیخ درویش اللهی و شیخ محمد قوچین و بیک تیمور قوچین و خداداد و جوره و وفادار در میان جنگل نزدیک بدریای خزر
باسکندر رسیدند و شیخ درویش اللهی واهمه کرده ببهانه آوردن یوسف برلاس برگشت و اسکندر با دویست نفر پیاده و سی
سوار از قبول خود چون شیر زخمدار بیرون آمد و قراولان لشکر امیر زیاده از بیست نفر نبودند و شجاعت اسکندر را بارها
دیده و دیگر واقع پهلوانی او را بمیراث رسیده چه او از نسل بیژن بود و پدر گیو و مادرش نوکشسب دختر رستم چنانکه فردوسی گوید

نیا شیر جنگی پدر گیو گرد | هم اکنون ببینی ز من دستبرد

با وجود این قراولان تا زنیر از خواست امیر تیمور دست بتیر و کمان بردند و اسکندر نیز با سواران خود چند نوبت حمله نمود و
آتش جدال اشتعال یافت و اسکندر بعد از کوشش بسیار راه فرار پیش گرفت و قبول خود را گذاشته بجنگل گریخت و قراولان
بجای خود ایستاده تا اسکندر از کنار طرف رفت در این وقت یوسف برلاس و حاجی عبدالله عباس و سنجر ملوک از عقب رسیدند
و باتفاق

آنجا معدود ... بودند و آمل را گرفته و خود او که پیشتر مدتی بملازمت موکب همایون مشرف بود آمل را ارزانی داشت
و ایلچیان را با تحف و نفایس مازندران بپایه سریر فرستاده و خواهر و فرزندان را طلب داشته با آنکه میرزا شاهرخ دریغ هم
داشت آنها بسرعت آمده در ولایت بار ز ... بموضع چلاو رسیدند و امیر تیمور از فرط اشتیاق ایشان را استقبال نمود و دیدار
میسر شد و بمازندران آمدند و چند روز در ... [illegible] ... از شاسمان نهضت فرمودند
هم در مطلع السعدین یورش امیر تیمور را باینجد و دکه ما در مقام ضبط تواریخ آنجا هستیم در قلم آورده مینویسد
بیش مسطور شد که امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه بطرف ری رفتند که تفحص حال اسکندر شیخی را نمایند و چون بری آمده
دانستند که اسکندر شیخی قلعه فیروزکوه را مستحکم ساخته و ... خود را آنجا گذاشته و خود بکوهستان و جنگل چلاو
و رستمدار گریخته آن شاهزاده و امیر ... طهران ری بیست روز نشستند و از پیادگان قم و کاشان و آوه و ساوه و سایر
مواضع دو هزار جمع آوردند و در عقب اسکندر برستمدار در آمدند و قلعه نور را محاصره کرده کشادند و ملک کیومرث پسر
آمده چون میان او و اسکندر شیخی ... بود برای فریب دادن اسکندر ملک کیومرث را گرفته نزد او فرستادند و گفتند اینک ...
تو را بفرستادیم ... باشی و بی توقف وانه پیشتر توجه نمائی چون کیومرث باسکندر رسید اسکندر قوت باز آمدن
در خود ندید با کیومرث صلح کرد و او را نیز ... و هر دو بحصانت کوههای سخت و بیشه‌های پر درخت و ارتفاع قلاع
کوهستان پناه بردند امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه واقعه را بحضور همایون انها کردند و در کنار آب غلق این خبر بسمع
امیر تیمور رسید امیر تیمور ... فرموده از آنجا روان شد و ... بحضرت فرستاد که با سپاه آن حدود
براه آمل و ساری روند و عزم رزم اسکندر کنند

(ذکر فتح قلعه فیروزکوه و دیگر فتنها) قلعه فیروزکوه بر قله کوهی بلند و صعب واقع شده اسکندر شیخی آنرا استوار کرده
و برادر خود و جمعی از ... سپرده و سیصد مرد از ... مازندران در آنجا گذاشته چنان پنداشت که لشکرهای روی
زمین فتح و تسخیر آن نتوانند کرد امیر تیمور در ذیقعده آنجا رسیده ... از اطراف و جوانب قلعه ... بکار جنگ شدند
و ... سورنا نداختند و در حمله اول شهربند و شهر ایشان را با زمین هموار ساختند و در تسخیر قلعه آوردند و
برج قلعه را که در دامن کوه بر سر رودخانه بنا کرده بودند و آب از آنجا بالا بر آورده بودند و مردم قلعه آب از آنجا بر میداشتند
دلاوران آب را از پای کوه دیگر رانیدند و آنچه باقی مانده ... ملوث کردند و منجنیق و دیگر اسباب قلعه گیری مرتب شد
اهل قلعه را از صلابت لشکر آتش اثر دست و دل از کار رفته دانستند که از تیغ آنان امان نجویند دست ...
بعضی از سروران قلعه از اوج عزو بحضیض عجز و ... آمدند و طلب عفو نمودند و معفو و مخلع گشته باز گردیدند
و برادر اسکندر و کلانتران قلعه نیز با تیغ و کفن بیرون آمدند و امیر از جرایم ایشان گذشت و همه را بعنایت ... فرمود و
لشکریان بقلعه در آمده ساکنان آنجا را با کوچ بیرون آوردند و دهم ماه مذکور فتح قلعه فیروزکوه میسر گشت و چنان قلعه
بیک روز مسخر شد و امیر تیمور کوتوالی قلعه را به امیر ... داد و بعد از فراغ بطرف چلاو نهضت فرمود و در اینجا
... امیر ... رسید که قراتاتار ... برپا ساختند تفصیل آنکه یک دسته از تاتار که ضبط ایشان بعهده ... بود
... ظاهرا ... دست ... [illegible]

[ا]ین شهر رفته سید مرتضی را بیرون کرد و مملکت بدو قرار گرفت

[و] ز صاحب مطلع السعدین در وقایع سنهٔ هشتصد و پنجاه و دو در ذیل عنوان سیاست مازندرانیان بر قلعهٔ عماد میگوید
[قلع]هٔ عماد که حصانت آن معلوم است کوتوال آن امیر بابا حسن بود و از جانب خود داروغه تعیین نمود و امیر بابا حسن
[د]ر ولایت مازندران چند سردار را که سر فتنه داشتند بدست آورده بعضی را کشته برخی را شکست بریده در قلعهٔ عماد
محبوس کرده بود و داروغه آنجا قرار داده بود هر شب یکی از ساکنان قلعه محبوسین را طعام دهند و محافظت نمایند و
[اه]ل قلعه از این جهت بستوه آمده بودند شبی شخصی که پاسبانی زندانیان نوبت او بود سخن محبوسان شنود آمد خود به محبوسین گفت
[ا]یشان گفتند که اگر با ما یار شوی هیچکس را بر تو یارا نباشد و حرف اتفاق و خروج در میان آمد کلام الله حاضر
کردند و سوگند یاد نمودند فی الحال بندها را برگرفتند و تیغها را کشیده بر سر داروغه رفتند و او هم شب شراب خورده چون
مست بود و خواب غفلت نموده بود ناگاه صدا و همهمه او را متنبه ساخت و خود را در قفای خانه بر بالای دیواری انداخت
[و] زندانیان بسر وقت او رسیده سر او را گوش تا گوش بریدند و بعضی از نوکرهای او را که بعضی از ایشان میرفت بقتل رسانیدند
[و] باقی را بیرون کرده قلعه را چنان مضبوط گردانیدند که دشوار کسی را بدان دست میبود چون میرزا ابوالقاسم بابر
[ا]ز این واقعه شنید نهایت متغیر گردید اما از فرط وقار چندان التفات ننمود و فرمود که کوتوال آنجا هم تا مادامی که در
[حو]الی قلعه میباشند بد رفتار کرده آه دل مظلومان او را گرفته اکنون میباید کسی را فرستاد و مازندرانیان را استمالت
[نمو]د و بصاحب اعظم خواجه عماد الدین استرابادی متوجه این مهم شده با مازندرانیان ملاقات کرده آنها اظهار بندگی و
[فر]مانبرداری نمودند اما کار را موافق گفتار نبود بعد از آنکه چندماه قلعه را در تصرف داشتند و حال آنها معلوم شد
[ب]نصر را عاقبت بجدال از آنها گرفتند بعد از آنکه جمعی مجروح و مطرود شدند

[م]ولانا عبدالرزاق سمرقندی در وقایع سال هشتصد و شصت و دو میگوید (ذکر رفتن میرزا سلطان ابراهیم بمازندران
[و] شکست یافتن از ترکمان) چون میرزا شاه محمود از بخارا بمیرزا سلطان ابراهیم پیوست بجانب مشهد عود نمود
[و] روزی چند در آن ولایت گذرانیده بطرف جرجان و استراباد روان شد و در آنجا امیر بابا حسن شرایط بندگی و خدمتگاری
بجا آورد و میرزا شاه محمود را بار دیگر اسباب سلطنت آماده و ابواب دولت گشاده گشت میرزا سلطان ابراهیم
[چ]ون بر این معنی واقف گردید رایت عزیمت بصوب مملکت مازندران برافراخت و بسرعتی تمام روان شد و از
[ر]اه نسا و باورد بولایت مازندران درآمده و از آن طرف شاه محمود با جنود نامحدود و سران سپاه خراسان و گردنکشان
[ل]شکر جرجان و مازندران جمع آمدند و از شهر استراباد حرکت نموده با میرزا سلطان ابراهیم برابر شدند و طرفین مهیای
[ج]نگ گشتند در این اثنا واقعهٔ عجیبی وقوع یافت یعنی امیر بابا حسن که در آن ولایت حاکم بود و پیشتر از جهت خود معاش نمود
[بع]د از فوت میرزا ابوالقاسم بابر نخوت و عظمت ظاهر کرده بود و سرداران مازندران که از وی تنها بیشتر آزرده خاطر بودند
[هم]واره میرزا جهانشاه را بتسخیر جرجان تحریص مینمودند و او نیز این اندیشه داشته درین وقت که آن دو شاهزاده بهم
[مقا]بلت بودند میرزا جهانشاه فرصت را غنیمت شمرده شیخی امیر نظام الدین سید عبدالکریم که از رفتار و فریب با
میرزا بابا حسن دلخوشی نداشت فتح مازندران را ملازم شد و از راه عقبهٔ صندوق شکن که مرحله از فراز کوهساران

وباتفاق قراولان وارد قنبول اسکندر شدند و غارت کردند و امیر سونجک که با امیرزاده رستم و امیرزاده ابوبکر و امیر [illegible]
بود پیشتر آمده بقراولان پیوست و از جانب چپ برای جستجوی اسکندر داخل جنگل شدند و عمزاده او الهراسب سپیدند و
امیر علی پیر اسکندر و دیگران و زنان او را اسیر گرفتند و میرزا سلطان حسین بقراولان رسید
هم در کتاب مطلع السعدین بعد از جنگ شاهرخ گورکان در مازندران و فتح ایالات آن مینویسد چون ممالک مازندران مفتوح
شد حکومت آن بمیرزا عمر بهادر مفوض گشت و زمام حل و عقد تمام ولایت گرگان و دهستان و استرآباد و دامغان بمشار الیه
سپرده شد و اسباب سلطنت مهیا داشت و امرای شجاعت پیشه در سلک ملازمت او منسلک شدند و امیر تیمور نصایح ملوکانه
باو نمود و آداب پادشاهی آموخت پس از آن متوجه مملکت خراسان گردید
هم آن مصنف در باب عزیمت شاهرخ بار دیگر بآن ممالک مینویسد میرزا شاهرخ در مازندران قشلامیشی نمود و مرتضی اعظم
سید عز الدین هزار جریبی بسعادت ملازمت مشرف گشت و عنایت آن حضرت که همیشه شامل حال سادات بود بحظه [illegible]
نسبت بوی غایت عنایت فرمود و مقالید امر و نواهی جمهور مملکت مازندران را ضمیمه دیگر ممالک نموده در کفایت
شاهزاده غالیقدر میرزا الغ بیک گذاشت و عنان بصوب خراسان معطوف ساخته لشکریان را مرخص نموده شکار
کنان از طرف سرخس راه پیموده در دهم ذیقعده بکرسی مملکت یعنی دار السلطنه هرات نزول اجلال نمود
هم در مطلع السعدین در عنوان آمدن سید علی از ساری و باز او را بولایت ساری رساندن مینویسد حضرت صاحبقران
هنگام مراجعت از روم و شام حکومت آمل و ساری و توابع را بمرتضی اعظم امیر سید علی ابن امیر سید کمال الدین ابن امیر
سید قوام الدین عنایت فرموده بود و بعد از انتقال امیر تیمور میرزا شاهرخ نیز آن ممالک را برو مسلم داشت و در این ایام
که آنحضرت در ماوراء النهر بود امیر سید مرتضی برادر امیر سید علی مذکور بمعاونت سادات هزار جریب که داماد ایشان
بود لشکری جمع آورده قصد برادر کرد و ملتجی بدرگاه شاهی گشت آنحضرت تقبل فرمود که او را بمملکتش رسانند و صاحب
اعظم خواجه شمس الدین محمد شرف سمنانی را مقرر فرمود که همراه امیر سید علی بولایت ساری رود و امیر سید مرتضی را گوید
که حضرت صاحبقران ولایت آمل و ساری را بامیر سید علی عنایت فرموده و ما نیز مقرر داشتیم حالا مسموع میشود که جناب
مرتضوی او را از آن ولایت اخراج کرده این معنی از کیاست دور مینماید چه عالمیان میدانند که ما عنایت و رعایت را
درباره ایشان لازم میدانیم و ملتمسات ایشان را بانجاح مقرون میگردانیم و عاقل بموجبی و بخشش حضرتی که منبت نهال آمال
او بوده بدل راه ندهد باید که مراسم متابعت بتقدیم رسانند و روی از جاده اطاعت نگردانند و بنابر وثوقی که از ناصیه
روزگار مرتضوی شنیده ایم واثقیم که این سخن را بسمع قبول خواهد شنود و اگر در دل اندیشه فاسد کرده دماغ غروری
باطل دارد بیرون خواهد کرد ما امروز در خراسان که مرکز دایره دولت است با هشتاد هزار سوار مکمل نشسته ایم و تما
از جوانب جمع داریم و ضبط آن مملکت ظاهراً احتیاج بنهضت کابهایون نداشته باشد چه لشکرها که در آن حدود اند
منتظر اشارت اگر جناب مرتضوی نصیحت و فرمان نشنود بار [illegible] توانند
خواجه شمس الدین محمد و امیر سید علی باسترآباد رسیده خواجه محمد بساری رفت و امیر مرتضی را نصیحت کرده ...
خواجه محمد باز آمد و امیر علی باسترآباد و لشکرهای امیر خضر خواجه و فوجی از مردم ساری را جمع کرده بطرف ...

ابو سعید امرا را طلبید و مصلحت وقت را در این دیدند که از بزرگان کسی که مزید افتخار و اشتهار داشته باشد برای
اصلاح فرستاده شود و رقم اختیار بنام جناب سیادت نصاب میر غیاث الدین محمد ابن میر جلال الدین عبد الوهاب
ابن میر غیاث الدین ابن میر کمال الدین ابن امیر سید قوام الدین که فرمانفرمای پادشاه ولایت مازندران و ساری بوده اند
برآمد و او روانه گشت چون باردوی امیر حسن بیک رسید وی شرایط استقبال بجا آورده از خرگاه بیرون آمد
و جناب سید را در آغوش گرفته فرمود هر چند مرا سر مصالحه نبود اما با وجود سیادت مآبی از فرموده تجاوز نخواهم
نمود در این اثنا جناب فضایل مآب میر صدر الدین سید ابراهیم قمی باتفاق مهد علیا والده میرزا سلطان ابو سعید بالتماس
مصالحه آمدند و سید را دلسلی کرده پیشتر امیر حسن بیک برسم رسالت فرستاده بود در این ولا معاودت نموده و رفعت
عرض رسانید که لشکر جغتای بغایت ضعیف است و ایشان بجود و بران میشوند هیچ چیز صلح نمی باید کرد و امیر حسن بیک
این سخن را حساب گرفت و ایلچیان را عرضه داشتند که سلطان ابو سعید میگوید اول تو مصالحه طلبیدی ما اجابت نکردیم تا
ما را این روز پیش آمد و درماندیم اکنون ما صلح میطلبیم و هر چه صلاح باشد بتقدیم میرسانیم چون آثار ضعف میرزا سلطان
ابو سعید بغایت ظهور پیوسته امیر حسن بیک التماس را مبذول نفرمود و گفت کار از آن گذشت و ملک و دولت سلطان
ابو سعید بروز برگشت و بامیر غیاث الدین فرمود شما بهم میرزا سلطان ابو سعید تو را ولایت ساری وعده داده
و با آنکه قادر نبوده بداده آنگاه منشی خود را در مجلس طلبید و نشان همایون نوشته و مکمل ساخته تسلیم مرتضی اعظم نمود
نیز مورخ مشار الیه در ذیل عنوان توجه امیر شیخ زاهد طارمی بجانب مازندران مینویسد میرزا سلطان حسین بعد
از فتح هرات امیر شیخ زاهد طارمی را که از امرای عظام بود بحکومت استرآباد مأمور نمود و او بآن ملک رفته محال آن را
بواجبی ضبط نمود و میرزا منوچهر برادر اکبر میرزا که سلطان ابو سعید از آذربایجان بحدود ولایت مازندران
رسانید در نواحی ساری و رستمدار رایت عظمت بلند گردانید و داعیه جهانگشائی در خاطر متمکن گردید امیر شیخ زاهد
آن خیال محال در دماغ او نگذاشت و ناگهان بر سر او تاخت و بدیار عدمش انداخت
هم مولانا عبد الرزاق در بیان وقایع هشتصد و هفتاد و چهار در مطلع السعدین مینماید میرزا یادگار محمد ولد میرزا
سلطان محمد ابن میرزا بایسنقر ابن حضرت خاقان سعید بود و در آن زمان که میرزا جهانشاه ترکمان تسخیر خراسان فرمود
و بجانب ممالکت آذربایجان معاودت مینمود میرزا یادگار محمد را با خود برده در هرات گذاشت و رعایت حقوق حضرت
خاقان سعید نموده چند سال او را معزز و مکرم داشت و بعد از واقعه میرزا جهانشاه امیر حسن بیک نیز نسبت باو اکرام
و احترام مینمود و چون میرزا سلطان ابو سعید بولایت آذربایجان رسید امیر حسن بیک کرات اعلام داد و پیغام فرستاد
که وارث ملک و خلافت میرزا یادگار محمد است و من برای او شمشیر میزنم و چون اساس میرزا سلطان ابو سعید بر انداخت
امرا و سپاه خراسان را ملازم رکاب شاهزاده بطرف خراسان روان ساخت و همینکه شاهزاده بحدود بسطام رسید خبر
تسلط میرزا سلطان حسین را بر خراسان شنید و سپاه او برابری نداشت چنین مصلحت دید که عنان بطرف مازندران معطوف
دارد و بلاد استرآباد را در قبضه اقتدار آرد چون باسترآباد آمد امیر شیخ زاهد طارمی تاب مقاومت نیاورده بدر آمد
و میرزا یادگار محمد امیر ابو الحسن آغان و امیر عثمان ولد امیر احمد هندوکه و امیر فضل الله میرزاده را که از امرای کبار او

دشوار میگذشت و بسیار مساحت تلال و وهاد آن عاجز میگشت بولایت جرجان درآمد شاه محمود از شنیدن این خبر
سراسیمه شد و اضطرار او را فرا گرفت آخر میرزا سلطان ابراهیم آمدن ترکمانان را باور نکرده فرمود که بازی مکر میکنند و از
همان منزل که این خبرها رسید ایلغار کرده تا یکمنزلی استرآباد عنان باز نکشید و آنچه امرا و نیکخواهان عرضه
داشتند که میباید توقف کرد تا سره و ناسره از خبرها معلوم شود و خبر ترکمانان تحقیق کرده بجانبی نهضت باید نمود میرزا سلطان ابراهیم چنان
داشت که امرا از بیدلی این سخن میگویند با آنکه همچنان بکرات عزم ایلغار داد و جمعی از قراولان را برسم قراولی از پیش
فرستاد و در آن موضع آب ولای و جنگل و تنگنای بمرتبه ایست که در مضیق طرق آن زیاده از یک سوار بدشواری گذار میکند
و بغیر جاده مستقیم هر طرف که میل کنند از صعوبت وادی در می مانند و بیشتر آن است که اسب و مرد هلاک میشوند بالجمله
در اثنای راه جمعی از ترکمانان خود را بقراولان خراسان نموده عنان باز کشیدند و بهادران خراسان از عقب ایشان براندند تا ایشان
تاختند و اسب دولت میرزا سلطان ابراهیم را و بران تاختند گروهی انبوه از جنگلها بیرون آمده بر سر قراولان ریختند
و غبار پیکار از گرد راه برانگیختند و در اینجا امیرزا سلطان ابراهیم با یلغار کنان اکثر امید و بیم بقراولان رسیده و در
برابر دشمن صف کشید اما چه چند بیش نتوانست مقاومت نماید یعنی قراولان را که اصل لشکر بودند منهزم و شکسته
دید عنان اضطرار از دست قرار داد و روی از معرکه بر تافت نیز بیابان گریز نهاد و این واقعه [illegible] شنبه بیست و [illegible] محرم
واقع گردید دلیران ترکمان در قفای او سرچنانی در آمدند و تیغ در ایشان نهادند و آرزو نیکو که مدتها در دل
داشتند حاصل نمودند

هم در مطلع السعدین در ضمن سوانح سال هشتصد و شصت و شش مسطور است که حضرت سلطان ابوسعید تمام ممالک
مازندران را چنانچه پیشتر عنایت فرموده بود برسم سیورغال بشاهزاده میرزا جلال الدین سلطان ارزانی داشت
و امرای کبار و سرداران نامدار پیش او گذاشت و ایلچیان که از ولایت ساری و رستمدار و فیروزکوه و گیلان آمده بودند
اجازه مراجعت یافتند و رایات شاهانه بجانب خراسان روان شد

نیز در کتاب مذبور در ضمن وقایع سنه هشتصد و هفتاد و سه مسطور است که سلطان ابوسعید بولایت دامغان آمد بجانب
هزار جریب عزیمت نمود و آنجا نیز در خلال جبال چند روز نزول و ارتحال در کار بود در این اثنا از طرف ولایت ساری
امیر سید عبدالله والده و ولد خود را با شصت هفتاد تومان نقود و جواهر و اقمشه فرستاده و تمهید معذرت بر این
وجه نموده که بنده میخواست خود متوجه بساط بوس شود اما بواسطه تردّدی که از بعضی مخالفان سرحدها داشت الی الفور
میسر نشد [illegible] سکندر که جوانی بغایت پاکیزه منظر بود با تحفه بیشمار آمده عرضه داشت که بنده و خدمتکار و
هر چه اشارت باشد فرمان بردار هم از ولایات گیلان ایلچیان آمده پیشکشها و تحفهها آوردند و اظهار بندگی و خدمتکاری
نمودند و در تمام آن ممالک سکه و خطبه بنام و القاب همایون موشح ساخته بودند و آنحضرت ایلچیان را زیاده عنایت نموده و استمالت
نامها مشتمل بر [illegible] اجازه مراجعت داد و بنوعی مشاهده وصول اطاعت بر صحایف خواطر حکام آن ممالک نقش
و بعد از تمهید [illegible] از راه فیروزکوه بیرون آمد

نیز مولانا عبدالرزاق سمرقندی در ذیل واقعه [illegible] سلطان ابوسعید میگوید. و در این روز سلطان

رسید قاصد و درجی ز مشک ناب آورد — چه درج درج که گنج در خوشاب آورد
خراب بود ز ظلم فراق کشور دل — نثار لطف سوی کشور خراب آورد
سخن درست بگویم ز شاه کشور ناز — نیاز نامهٔ درویش را جواب آورد

القصه موکب نصرت شعار از پل سالار نهضت نمود و در مرغزار رادکان نزول فرمود و امرای اطراف در ظلال خرگاه
عالی جمع آمدند و از طرف مازندران امیر شیخ زاهد طاری و از جانب سیستان امیر حسن شیخ تیمور بارگاه اعلی بوسیدند
در مبادی حال و تغلب کیا افراسیاب چلاوی که ولی نعمت و شوهر همشیرهٔ خود ملک فخر الدوله حسن آخر ملوک باوندیان را
غدر انگیخت و قلع او را و انقراض کرده دولت ایشان در تاریخ امیر ظهیر طاب الله ثراه همچنین بنظر رسیده که کیا افراسیاب چلاوی که
در آن وقت از جمله بزرگان و شجاعان مازندران بود بسبب هوشیاری ملک فخر الدوله اشتغال داشت و بعد از غدر و قتل ملک
مسند حکومت آمل نشست و قلعهٔ فیروزکوه را کیا جلال متمر حاکم و سردار بود و او در مازندران بر اصالت و شجاعت و
سخاوت اشتهار داشت و معروف ملک سعید شهید و بسبب قتل ملک با کیا افراسیاب بطور انتقام سلوک مینمود و
افراسیاب بقصد تسخیر قلعهٔ فیروزکوه چند بار با لشکر آمل رفته و کاری از پیش نبرده بود و یک نوبت که دو سه لشکر
ساخته با او پیکار کرده و کیا جلال متمر را منهزم نمود و این ده موضعی است قریب بقلعهٔ فیروزکوه و قلعهٔ اسکر کیا که حالا
خرابست از بناهای میر ولی استرابادی و کیا پولاد قبا نام ترکی حاکم بوده و ولایت دماوند را در تصرف داشت و او هم با کیا افراسیاب
مخالفت مینمود و معاونت کیا افراسیاب میکرد و ولایت سوادکوه را کیا اسکندر سیاوش از قبل ملک مرحوم داروغه بود
و ملک باسم ولد بعد قتل امیر قتلغ شاه اختیار آن ملک را باهتمام و کفایت او منوط گردانیده و کیا اسکندر نیز با افراسیاب
طریق عناد سلوک مینمود و پیرامون او نمیگردید و سبب قتل امیر قتلغ شاه این بود که امیر مشار الیه چون از جانب حاکم
خراسان داروغهٔ ولایت قومش بوده هر سال باسم ییلاق بولایت سوادکوه می آمد و بضرب دست در آن مقام اقامت
مینمود و خاطر ملک را مشوش میساخت و پیشکش و ساوری طلب میداشت و این اسکندر سیاوش مرد سپاهی و کماندار
بوده و در ولایت سوادکوه مقیم چون امیر قتلغشاه در آن سال باز بییلاق آمد و خیمه و خرگاه برسم امرای ترک آنجا زد
گردید و باستقلال نشست و مردم ولایت طوعاً کرهاً میبایست بخدمتکاری پرداختند و روزی اسکندر مذکور با چند نفر
از اهل ولایت بخدمت امیر قتلغ شاه آمد اتفاقاً امیر در دیوان نشسته بود که گرگی در رمهٔ گوسفندان گذرد و آن الکا چرا
میکردند افتاد و چند سر گوسفند را زخمی کرده و یک را سر برده میبرد مردم حاضر جمیعاً از عقب گرگ رفتند و امیر
مشار الیه در زیر سایبان نشسته تنها ماند کیا اسکندر چون آنجا را بدین صورت دید فرصت را غنیمت دانسته فکر مآل آنرا نکرده تیری بر
سینهٔ امیر قتلغ شاه زده او را بکشت و بر اسب امیر سوار شده هر طرف میدوانید و بانگ میکرد ای مردم ما کار دیگر پیش نباید
بیایید که کار بکام شد چون حشم و نوکرهای امیر قتلغ شاه واقف شدند هر کس هر جا بود بنای گریز را گذاشت و کیا اسکندر
و موافقان او بجمع اموال و خزاین امیر مقتول مشغول گشتند و اسباب و تجملات او را متصرف گردیده نزد ملک مرحوم آمد
که این خصیصه از دست ما داد ملک او را طلبیده آن اموال و مواشی را گرفت و او را حبس کرد و اموال را بدار السلطنه
خراسان روانه ساخت و عذر کشتن کیا اسکندر را با بلغ وجوه بخواست چون مدتی بر آن بگذشت کیا اسکندر را خلاص کرد

بودند و زیاده از طور خود سلوک مینمودند بقتل آورد که میرزا سلطان حسین چون این اخبار شنید عزم یورش مازندران
جزم فرمود و از آنجا که لشکر خراسان را یراق آنچنان نبود که یورش مازندران توانند نمود با امرای ترغای امیر مبلغها حواله
داشتند و محصلان بر سر ایشان گماشتند و مصادرات بیحد واقع شد و امیر ابو اسحق خان بحکومت ولایت بلخ مقرر شده
فرمان صادر که امیر زین العابدین ارلات که در آن ولایت بموجب فرمان حکمران بود بدرگاه آید امیر ابو اسحق متوجه شد و در
اثنای راه سپه میرزا سلطان محمود و امیر زین العابدین در مقام قتال و جدال آمدند و امیر پیر علی از امرای میرزا سلطان
حسین که حاکم شبرغان بود بقتل رسید و امیر ابو اسحق ایشان را بهم گذاشته راه بلخ را پیش گرفته از طرف جرزوان
سان و باریک و دره گز بشهر بلخ درآمد و میرزا سلطان محمود و امیر زین العابدین آن بساط را بهم پیچیده امیر زین العابدین
عازم هرات شد و میرزا سلطان حسین امیر مبارز الدین ولی بیک را که عمدهٔ دولت بود با جمعی بهم منضم بجانب
مازندران روانه نمود و میرزا سلطان احمد پدر میرزا کیچک بحکومت دار السلطنه هرات مقرر شد و امیر [illegible]
و صاحب اعظم خواجه کمال الدین برادرزاده وزارت مقرر گشتند و در این ولا میرزا سلطان احمد از سمرقند ایلچی فرستاده
اظهار وداد و اتحاد نمود و موکب همایون چهارم ربیع الاول از دار السلطنه هرات حرکت کرده و منزل پل سالار را
ساخت و جناب خواجه ناصر الدین عبید الله بجناب مولانا جامی مکتوبی باین مضمون نوشت که جمعی از امرای سمرقند
اجازت بدین ولایت آمده و کوچهای ایشان در خراسان مانده و پیوسته اسباب تشویش در فقرای این فرزانه امید که
در اینباب چیزی نویسند و اگر چه اینها [illegible] بجهت حضرت آمده اند اما ایشان نظر بر موقع
آن جماعت نفرمایند و آن حضرت مولوی که میرزا سلطان حسین رقعه نوشت که آن حضرت قواعد عفو را بیاد نسیان داشته و بعد
بمجلس فیض آثار او [illegible] استمداد مینمود التماس فرموده مهر
خدمت مولوی را با جناب خواجه حسن [illegible] واقع بود بنفس شریف عزیمت اردوی معلی فرمود و در
حوالی اردو شنید که بزم عشرت را آراسته اند و مطربان نشسته و ساقیان خاسته امرای عظام باستقبال آمده مراسم
تکریم بجای آوردند و مولوی مطایبه کرده اشعار پیغام داد و غزلی در صحبت امرا فرستاد و مراجعت نمود سه بیت آن غزل این

سر زده آمد غزلم تا نغز بزم عشرت ایشان | غم خود دیده میدارم ز بزم عشرت ایشان
نیابی که اطلس شاهان نشاید فرش ره ما را | چه راه قرب یابد دلق گرد آلود درویشان
ببندیم دعای عمر زرین کلاه شاهوار | مبادا هیچگه آسیبی ز کید بداندیشان

چون این دست اشعار از طبع گوهربار آن یگانه لطف دانشوران بمجلس همایون رسید چون گل صد برگ بخندید و از آنجا که
طبع سحر انگیز داشت تمام غزل را جواب فرمود و بمجلس فیض بخش جناب مولوی ارسال نمود و سه بیت آن غزل این است

نشاید جمعی را گفت بزم عشرت اندیشان | که نبود بر تو رونق بزم عشرت ایشان
بجز تشویش نبود بخت ما اطلس شاهی | خوشا کنج فراغ و دلق گرد آلود درویشان
حسینا را نمی‌باشد مگر جام قدح باشد | زدید جام جامی باده لعل جگر ریشان

چون قاصد بسیار جواب غزل رسانید مولوی غزل دیگر باز فرستاد و سه بیت آن این است

نسیم

زم استراباد شدند — سید ظهیر الدین در نقاوت سید نصیر الدین با سید مرتضی دلیلو میگوید چون سید
نصیر الدین از ادوه بیرون آمد و متوجه فیروزکوه گشت اراده داشت که اگر بتواند کوههای هزار را متصرف شود بعد بیشتر
پیش میآید چون بسوادکوه رسید مردم آن دیار مجموع بخدمت رسیدند و کایاب بد بیرون اتفاق نمودند و گفتند
سید علی آملی و سید مرتضی گفت و شنیدی فند و خلاف عهد بظهور رسید اگر معلوم کنند که سنه ثمره آورده ایم فرصت
میتی پیشمان و بخلاف اقوال با شما موافقت میکنند که ما را بار و کاغذی نوشتند با صحابه طلبید و ایشان جواب نوشت که
الحمد لله خلاف عهد از مرضان ادرشده اثار و انبیایی بکار است ملازمان اتوجه میکنند و بعضی مالک بدرگاه اعلی کرده اند حسد
ندانند عضب باید داده شود آن بتکلیف ملازمان است و بعضی امرا ایشان را است که تمامت آملی بمانند با وجود
خلاف عهد داشت کرده اند اکنون با یکدیگر ابرار و پدرانه ایشان را بخوانند مردم سواد کوه و طرف نماید اظهار کردن مر و
نرسید دهند کوشش نتوانست خلاف اچه باشد چون سید نصیر الدین این سخن شنید بلاتوقف بر لوی آمد چون مردم
زندان بوجه شدند همینکه سید مرتضی از قتال ماحضر سید جمال الدین و سید علی آملی خبر یافت که ایشان متوجه لرور
رسید نیاشم باید بلا تاخیر ... و جمعی از ... طالب او بودند سید علی تعلل میورزید داشت
... سید علی از آن شکوه دارند و جمال الدین کار ادکه
رسید ... سید علی کاغذ ... دارند و ... بروکر
... سید نصیر الدین حمله کردند و بخارج
شدند و این نوبت لشکر از مردم ماربند دار کشته شدند و از ما بدار لشکر آملی ... و اکثر پدید و ... کرده
واقع شد نوبت دیگر ذکر شد نداشتند چه باید روز از طرفین جنگ ... نمود ... آن بکدیگر
هم تاختند و آتش جنگ برمشتعل گشت و ... کرده مدار ... جمال الدین کالیجار ... شماعت نشاند اما ... مستهجم
خند و بسبب مرحوم و ... گشته شد عاقبت سید نصیر الدین منهزم شد و از دل سوادکوه بدر رفت و از آنجا
نم کیلار گشت

سید ظهیر الدین بعد از شرح هزیمت میفرماید چون سید نصیر الدین بسوادکوه آمد معلوم کردند که عیال و اطفال او
از ... بیرون آمده و بعد از رسیدن با آمل والد ماجد وفات کرده و برادر و زن ... نقل نموده در آنجا ساکن اند
برهان خود گفت بودن عیال و اطفال من در ... بسی خاطر و معین ... اند و ... از ... سید قوام الدین
... بود مقتدای درویشان و قاسم ... داشت و او با وجود انقلاب مذکور ... نقل کرده سید نصیر الدین باو
نوشت که عیال و اطفال این جانب را بدو جندان محافظت نماید که من برسم درویشان آنچه وظایف خدمت بود بجای آورد در
آن وقت مؤلف حقیر ... بود و برادر دیگر عبدالحی ... که پدر مرحوم را دیگر اولاد ... الحمد لله ...
... آمده مالک ... نزد ایشان فرستاد که با وجود عهدی که با سید مرتضی داریم ملاقات با شما متعذر است ...
از آن شما است هر منزل که میل داری اقامت کنید
ظهیر الدین ... سید زین العابدین میگوید سید زین العابدین ... فرزند بود ...

جامه پوشانید و اختیار ولایت فیروزکوه را بدو مفوض فرمود و دیگر از اوایل ظهور امیر معظم سید قوام الدین حسینی
مرعشی و استیلای او بر بسیط مملکت مازندران و عرصهٔ تسخیر کوهستان طبرستان بنا بر مسطورات سید ظهیرالدین چون
غبار کدورت و ظلم و فسق از دامان زمان زایل گشت و ارباب فساد اهالی آن دیار را بانعامات و موهبات استمالت
فرمود خاطر مایل بتسخیر کوهپایه‌ها گشت و چنانکه پیشتر ذکر شد قلعهٔ فیروزکوه بتصرف کیا جلال متمیر بود و کیا اسکندر سیخکا
در سواد کوه از روی عزت میبود و بر کار سید با کیا جلال متمیر و مردم کوهستان از این روی ارادت بجانب اهل البیت و
بعضی ایشان معتقد بودند درویش گشته و بکرات بزهد و تقوی و محبت آل رسول ترغیب میکردند و سید کمال الدین لشکر
مازندران را جمع کرده با برادران و درویشان نزدیک دربند کولا رفته استمداد نمود و سوار گشت و بجانب لپور روانه
و از پنجه نزدیک من کوه سواد کوه است و مردم آن ولایت تابستان در سواد کوه ییلاق میکنند و مرتع چهارپایان ایشان
در آن دیار است و مردم سواد کوه و اجزا کاه گاو و گوسفندان ببرد و آن مقام ارسند و تمام اهالی آنجا پیاده رو و کماندار
و بشجاعت موصوف اند و بنا بر آن که از مشاهیر ولایت ساری اند آنجا میباشند و املاک آنها در سواد کوه وقف
بوده است سید کمال الدین همه را بانعامات استمالت کرده چون ایشان فرمان بردار شدند بالضروره مردم سواد کوه بر
متابعت گشتند و بنا بر دولتخواهی بتقدیم میرسانیدند و بخدمت سادات سواد کوه نزول فرمودند و مردم آن دیار را بانعام
وافر خرسند ساختند و دختر کیا جستر کیا بیستون را که حاکم بیستونیان بود در حبالهٔ نکاح سید کمال الدین
در آوردند و کلیدهای قلاع را که در آنجا بود با سایر قلعه فیروزکوه آورده تسلیم کردند و سکان آنجا را بجان و مال امان
دادند و چندین بار که از ایام دولت با وجود تا اکوس جلاویان در آنجا جمع شده بود مجموع را ضبط نمودند و برای قلاع
کوتوالان امین معتبر کردند و چون خاطر سید علی به تسخیر ... سید مرتضی فیروزآباد را ولایت لپور رفت و کیابان بیستون
که مادر او از ایشان بود ... از گذشته سواد کوه رسانیدند و در سال هشتصد و بیست و دو هجری که میان سید تقی
و سید نصیرالدین در موضع سیرجانا نزاع شد سید نصیرالدین منهزم گشت و ببارفروش ده آمد و آنجا لشکر جمع
کرده با ایشان جنگ ... از مردم مازندران متابعت سید نصیر کرده اند و جمع شده عقب ... و بکار باز
مصاف انداد و جنگ شد ... سید ... گریخت ... آمل آمده نزد سید علی آملی فرستاد که اکنون چون کار
با اختیار سید تمام است ... اگر ... سید علی آملی نیز او فرستاد
پیغام داد که چون سید علی ساروی وفات کرد تمام ... برای سید مرتضی بیعت گرفتند و از و بسبب خود ...
مشاهده نکرده خلاف عهد کردن بر من مشکل است اختیار بر سید تمام است چون سید نصیرالدین دانست که فایده نمیکند از
راه جلاو و سواد کوه ... و از آنجا بدامغان متوجه هرات گشت و بدرگاه میرزا شاهرخ مشرف گشت و ملتمس خود را
عرض نمود و تقبل مال الباب مازندران کرد که هر سال ... خروار ابریشم برنج و سفید ... تا استرآباد بدهد که هر خروار یک
... خروار ... دولت ... دارد و هرگاه ... متوجه ... و
آن دیار ... و ... نوشتند و ...
تمام ... ساختند و ... شاه را ... سید نصیرالدین ... بعقب ... شده

ویکوی تا صاحب خود کرد در طبرستان است بنویسند تا آنچه میفرمودند آشکار الغرض [illegible] اند و این مرد آشنا را ایشان بدهند و
تو که بدی با یکدیگر بهر او بتواستان کند ایستاده با نیو مطاوعت و واحد داری
مرحوم امیر الشعراء علیه الرحمه در روضة الصفای ناصری میفرمایند آقا محمد روز افزون که با میر عبد الکریم ابن میر
عبد الله در ایالت مازندران شرکت داشتند در این ایام بنای مخالفت با دولت ایران گذاشتند لهذا دو بیستر خان بحکم
پادشاه دوران بمازندران رفته قلعه کلین را که در تصرف آقا محمد بود بعد از محاصره سخت بگرفت و آقا محمد که در قلعه بود
بود وسایط و وسایل برانگیخت و طالب خدمت شده از قلعه بیرون آمد و ملتزم رکاب و پیشکار گردید امیر عبد الکریم که با
شاه [illegible] الیاس مقرر به مازندران بوده نیز خود را با پیشکش شایان و امتعه فراوان روانه دربار
پادشاهی کرد همانا آقا محمد از [illegible] مازندران ممنوع شد و میر عبد الکریم صاحب اختیار اغلب مازندران گردید
هم امیر الشعراء مینویسند شیخ [illegible] که مازندران مملکتی است [illegible] مازندران [illegible]
در اطراف آن کوه است آنرا مازندران خوانند [illegible] در آنجا انهار بوده [illegible] و طبرستان هم
آنست و آن ولایت [illegible] بلاد [illegible] و از [illegible] رستمدار [illegible] ولایت
نور و کجور [illegible] آباد [illegible] ملوک [illegible] الایام
ملوک مازندران از اولاد [illegible] ملوک
[illegible]
تا [illegible] از اولاد [illegible] پادشاه
[illegible] شاه [illegible] الاقبال
و [illegible] مازندران [illegible]
[illegible] حکومت [illegible] رسید
[illegible] ملوک [illegible] رسید [illegible] ملوک
[illegible] ملوک [illegible] رسید
روز افزون [illegible] رسید و اولاد آنها حکومت داشتند [illegible] میرشاهی [illegible] عبد الکریم [illegible] آقا محمد
که از طایفه روز افزون بود او را [illegible] کرد و او بخدمت شاه طهماسب صفوی آمده دوباره حاکم شد چون [illegible]
مظفر [illegible] آقا محمد روز افزون میرشاهی را بقتل آورد بعد از آن میر عبد الله پسرزاده میر عبد الکریم بجای آقا محمد
مازندران شد و آقا محمد [illegible] و مستقل شد و چون [illegible] شاه طهماسب او را معزول فرمود و سلطان
خان ابن میرشاهی بحکم شاه طهماسب والی مازندران شد و میر عبد الله را در قلعه [illegible] محبوس ساخت و [illegible]
خون میر عبد الله را کشتند و میر مراد حاکم بالاستقلال شد بعد از فوت میر مراد خان شاه طهماسب صفوی حکومت
مازندران را میرزا خان ولد میر مراد خان داد و نصف دیگر را با آقا محمد روز افزون بود و از وانتزاع یافت شاه طهماسب
[illegible] میرزاده سلطان حسن میرزا ولد نواب سلطان محمد میرزای [illegible] التفات فرمود و او بمازندران رفت و میرزا
از طایفه شهور بود [illegible] سلطان حسن میرزا [illegible] شاه

شغول

دوم سید عبد العظیم سیم سید شبلی سید صاعد را بنی اعمام کشتند و او را فرزندی بود سید زین العابدین نام بعد از قتل
پدر بساری رفت و اوست که بقصاص پدر سید فضل الله را بکشت و از وی سید صاعد بوجود آمد و از سید صاعد سید شبلی
که الحال بمخالفت اولاد سید مرتضی برخاسته و ولایت سوادکوه و لپور را بغلبه استیلا متصرف شده انتهی

در کتاب احسن التواریخ تالیف حسن بیک روملو در ذیل وقایع هشتصد و چهل و شش مسطور است که در این سال ملک کیومرث
رستمداری سر از طوق فرمانبرداری بیرون نهاد و جمعی مفسدان شهر را تاخت ری دماوند فرستاد غبار فتنه در آن دیار
بلند شد چون این خبر بسمع پادشاه رسید با سپاه متوجه او گردید بعد از عبور موکب منصور از ولایت نیشابور ملک کیومرث بی
اندازه توسیله پیغام فرستاد که مرا زهره آن نیست که در برابر لشکر پادشاهی آیم ولایت را هرکه عنایت فرمایند سپارم بنا
بر این آنحضرت از گناه وی گذشته بجانب هرات معاودت نمود

نیز در احسن التواریخ در وقایع سنه نهصد و بیست و سه گوید در بنا الخاقان سکندر شان استماع نمود که والی مازندران
آقا محمد روز افزون سر از ربقه طاعت برتافته بنا بر این حکم شد دورمیش خان شاملو با فوجی از دلاوران روانه مازندران گردد
دورمیش خان با لشکر متوجه شد و آقا محمد واقف گشته قلعه اولاد و کلبین را مضبوط ساخت غازیان در پانزدهم ذیحجه سنه ۹۲۳
قلعه کلبین را احاطه نمودند و بعد از سه روز فتح آن آنرا کرده شد آنگاه دورمیش خان با سپاه بقلعه اولاد روانه شد قاضی جهان
با امیر خان بدرون قلعه رفته بعهد و پیمان آقا محمد را بدر آوردند ابه خان متوجه ساری شد والی آن با امیر عبد الکریم بواسطه
خوف و بیم پسر خود سلطان محمد را با ده هزار تومان تبریزی نزد خان فرستاد و مقارن این حال سید حسن هزار جریبی و حکام
رستمدار ملک کاوس و ملک بهمن با پیشکش فراوان باردوی خان آمدند و رعایت دیده با اوطان خود مراجعت کردند

حافظ ابرو که از اعاظم مورخین اسلام است و زبدة التواریخ را بنام بایسنغر میرزای گورکانی تصنیف کرده و فرا و بر سنه ...
در همین کتاب از طبرستان و اصقاع آن بسیار یاد نموده اما چون همه موافق است با آنچه ما از کتب دیگر التقاط نموده و ثبت نمودیم
از نگارش آنها صرف نظر مینمائیم و اقتصار میکنیم باین یک نادره که در اخبار سنه دویست و هشتاد و دو از محمد ابن زید ...
آورده و مشتمل است بر منقبتی از آل علی صلوات الله علیهم میگوید در این سال محمد ابن زید العلوی از طبرستان مبلغ سی و دو
هزار دینار بمحمد ابن ورد عطار فرستاد تا بر علویان بغداد و مدینه بخش کند محمد را سعایت کردند و بسرای بدر آوردند که
صاحب شرط بود و بدر از وی پرسید معترف شد و گفت هر سال آن مبلغ بمن میفرستد و من آن بعلویان میدهم بدر صورت
حال پیش معتضد عرض کرد و گفت حالا درم و مال بدست من است معتضد گفت یاد داری آن خواب که من دیدم و با تو گفتم یاد نداری
گفت نه یا امیر المؤمنین معتضد گفت یاد داری که ناصر یعنی موفق مرا بخواند و گفت من میدانم که این کار بتو خواهد رسید بنگر
که با آل علی ابن ابیطالب چگونه باشی پس گفت در خواب چنان دیدم که من از بغداد بیرون آمدمی با لشکر به نهروان میشدمی و
مردم بمن نظاره میکردند در راهی گذشتم که بر تلی ایستاده بود و نماز میکرد و بمن ننگرید من عجب داشتمی چون از نماز فارغ شد
مرا گفت بیا من پیشش شدم گفت مرا میشناسی گفتم نه گفت منم علی ابن ابیطالب این بیل بگیر و بر زمین بزن من بیل برگرفتم و چند بار
بر زمین زدم گفت هر بار که تو این بیل بر زمین زدی فرزندی از آن تو بر این کار والی خواهد بودن باید که ایشان را در حق
فرزندان من بجز نیکی نکنید گفتم بلی یا امیر المؤمنین یاد دارم و معتضد گفت بدر را رها کن و مال بدو ده و

از اصفهان در عمارت فین کاشان نزول کرد و پس از یک شب از راه قم و طهران به دره خوار و از آنجا به فیروزکوه و سواد کوه آمد
شکارگاههای وصف ناپذیر در همه راه فراهم بود و بعیش و عشرت در شکار با شاهان محترم و شاهدان تو ام می رفت بیشه طبری از
زمینها رسته و سر شاخ ارغوان و اوراق برگها شسته بود جویها از طراوت کوثر خبر میداد درختها از رشاقت طوبی حکایت میکرد
تنابک [illegible] از [illegible] می بافت و تراکم اوراق [illegible] آفتاب را مانع بود هر بقعه جمعی از وفور اشجار و کثرت انهار
معنی جنات تجری تحتها الانهار مجسم کرده بود و هر قطعه [illegible] الخضراء [illegible] الصحراء [illegible]
کوهسار ترین لباس پرند برسر کرده بود و جویبارها پیراهن پرنیان پوشیده مرغان الوان در هر جنگلی نواهای پهلوی ارگنون
و لحن پهلوی الحان [illegible] دستانهای طبری بنیاد نهاده شاهپرهای [illegible] شاد از [illegible] شادمان بود در سال
[illegible] ترکان کاشمر [illegible] آزاد سرو آزاد [illegible] هزار [illegible] شاه
در [illegible] مثال [illegible] و بیابان [illegible]
پیکره [illegible] از میان کوه [illegible] آمل [illegible] و از آنجا [illegible] بهار [illegible]
وهم مرحوم امیر الشعراء قاآنی [illegible] نادرشاه [illegible] سوادکوه [illegible]
در سال یکهزار و صد و پنجاه و چهار نادرشاه بمازندران آمده در ولایت سوادکوه و حوالی [illegible] سوار
جنگل گلوله تفنگی [illegible] نادرشاه زاده [illegible]
خود را از اسب بزیر افکند که گلوله [illegible] چون بطهران آمد با رضاقلی میرزا [illegible]
گلوله را [illegible] چشم [illegible] حکم کرد [illegible] چشم [illegible] طهران گذاشته
راه آذربایجان برگرفت [illegible]

تکمیل

شیخ علی گیلانی که معاصر شاه عباس اول بوده تاریخ مختصری از طبرستان و مازندران در حدود یکهزار و چهل و چهار
هجری برای حاجی محمد علی اشرفی نوشته و ما در [illegible] سفینه نام آن کتاب برده ایم از روی آن تکمیل را در اینجا نیز سطری چند
از آن نقل مینمائیم

مصنف مشارالیه میگوید اصفهبد خورشید از پادشاهان طبرستان بوده است و در آن زمان که مهدی از جانب پدر خود
ابوجعفر منصور دوانیقی والی ری بود اصفهبد مشارالیه از فریب آنکه لشکری بسمت خراسان باید مأمور شود که ده هزار
از آن قشون باید از راه مازندران عبور کنند اصفهبد خورشید قبول کرد عمرو بن علاء سردار این ده هزار قشون بود
بجای اینکه از ساحل فرزه بسمت خراسان رود بغفلة بساری که تخت اصفهبد خورشید [illegible] عیال و اطفال و مکنت و مال خود
مغاره که در راه سوادکوه ذکر کوهی واقع شده فرستاد و ده ساله آب و آذوقه در آنجا مهیا کرد و از چوب [illegible]
از یکنفر [illegible] عبور نتواند [illegible] آن کوه [illegible] قشون عرب یکسال و چهار ماه در پای آن مغاره نشسته و باد
در آن مغاره بروز کرد و بسیار کس مردند بقیه استغاثه نموده فریاد برآوردند و امان طلبیدند و چون بیرون آمدند
آنها را دستگیر کرده نسوان را بجانب بغداد ارسال نمودند و ابوجعفر خلیفه خود یکی از دختران اصفهبد خورشید

مشغول بود و ملازمان شاهزاده چنانکه رسم است متمنی بودند که خود دخیل و کفیل امور و معاملات و محاکمات آن ولایت
باشند و پسران سید مظفر که داعیهٔ ریاست داشتند با میرک دیو و طایفهٔ دیوان معاند بودند سلطان حسن میرزا بحکم شاه
طهماسب بقتل میرک دیو تن در داد دیوساران مازندران از این امر بجنبیدند و از او برمیدند و چون میرعزیزخان ابن میر
عبدالله خان خواهرش در حبالهٔ نکاح سلطان محمد ابن شاه طهماسب بود و خالوی حقیقی سلطان حسن میرزا محسوب میشد
شاه طهماسب بمضمون ارباب الدول ملهمون چنان دانست که قتل میرک بتحریک و اغوای میرعزیزخان خالوی میرزادهٔ حاکم بوده
علی الغفله کس فرستاده مجموع نوشتجات سلطان حسن میرزا را گرفته آوردند و مطالعه شد نوشتهٔ میرعزیزخان در آن
میان بنظر رسید بنابر تسلیهٔ خاطر و تالیف قلوب دیوان مازندران ملازمان قدیمی میرزا را اخراج فرمودند و میرعزیزخان
خال او را مقیداً باصطخر فارس فرستادند و سلطان حسن میرزا بملایمت و مواسات و مدارات حکومت میکرد در این بین قضیهٔ
رزیهٔ شاه طهماسب روی داد و سلطنت بشاه اسمعیل ثانی رسید چون مادر شاه اسمعیل و سلطان محمد یکی بود سلطان حسن میرزا
بامیدانکه عم حقیقی او پادشاه ایران است و او مورد مرحمتها و عزتها خواهد شد و از آنجا که عم مذکور را فرزندی نکو نیست
بلاشبهه او را بجای فرزند تربیت خواهد کرد پس بحکومت دیوانهٔ مازندران چرا باید قناعت نمود نیابت سلطنت
و وکالت پادشاه بطریق اولی او را است بحکم شاهی باین امیدهای نامتناهی خیال آمدن داشت در این میان دیوان دیوانه
وارث میرک دیو دیوسار غوغا و غریو برآورده تبر و دهره بدست ازدحام کرده بخانهٔ سرکار میرزای حاکم برادرزادهٔ شاه
اسمعیل ریختند و دو برادر و پسر سید مظفر را که دخیل در خون میرک دیو بوده از آنجا بیرون آورده بقصاص میرک بقتل
رسانیدند و بحرمت تمام بخدمت حضرت حاکم بنظر و آمد بعد از غلبهٔ دیوساران سید مظفر نیز خواه و ناخواه با آنها
موافقت کرده نسبت این امر را با ایشان داده همراه میرزای حاکم یاغی شدند او نیز بالضروره از مازندران بیرون
آمده روانهٔ خدمت جناب عم کامیاب شد و بطهران رسید

هم در روضة الصفای ناصری است که بر حسب امر شاه عباس کبیر دیگر باره فرهادخان سردار بمازندران رفته که قلعهٔ
اولاد دیو را که در دست الوند دیو از اهالی سوادکوه مشهور بسوادکوه بود تسخیر کند و الوند را در کمند اطاعت کشند
اما الوند چندی در قلعه مانده بعد قلعه را بکسان خود سپرده به بیشه و کوه گریختند بالاخره قلعه مسخر شد و فی الحقیقه
دارالمرز مازندران و نور و کجور و گیلان و لرستان در این سال تصاحب و مستخلص گردید

هم آن مؤلف محترم در مراجعت شاه عباس ثانی از مازندران بسمت قزوین مینویسد شاه از مازندران بقزوین عزم
کرده ایلچیان پادشاه روس و غیره در هنگام نهضت رخصت یافتند و موکب شاهی از فرح آباد و ساری همه‌راه کوش برتخته
هزاردستان و ساری بقصبهٔ بارفروش‌ده که قریب به بندر دریای خزر است و از سایر بلاد مازندران اشهر و اکبر رفته
بساتین و عمارات دلنشین آنجا را تماشا کرده بعلی آباد برگشت و از راه سوادکوه و فیروزکوه و دماوند آمده و بطهران رسید
پس از سعادت زیارت حضرت عبدالعظیم حسنی و سید حمزهٔ موسوی بقزوین رفته سان و عرض سپاهی که از قندهار باز گشته
بودند دیدند

هم امیرالشعراء در تذکرهٔ وقایع سال یکهزار و شصت و نه مینویسد شاه بتفرج مازندران عزیمت فرمود و بعد از حرکت

مینویسد جعفرقلیخان که بحکم نواب شهریاری از قزوین باز گشته بمازندران عزیمت داشت در رسید مرتضی قلیخان
سر راه بروی گرفته از دخول بمازندران منع کرد تا کار از مقاوله بمجادله کشید در رباط اول فیروزکوه رزمی شد بیکره
و چاکران جعفرقلیخان مغلوب شده بقتل رسیدند جعفرقلیخان با وجود شکستی فاحش جنگ گریزکنان روی بمازندران کرد
و از کدوک فیروزکوه سرازیر رفته جنگ را بجنگل و بیشه در انداخته خود را بمازندران رسانید و رضاقلیخان و مرتضی قلیخان
بعد از ملاقات بواسطهٔ سوء خلق از یکدیگر رنجیده رضاقلیخان بمحل خود رجوع کرد و مهدیقلیخان که تا چار با رضاقلیخان
در لاریجان بود در مراجعت وی از او تخلف ورزیده با مرتضی قلیخان تألف گزیده باسترآباد شد مهدیخان سوادکوهی
ولد محمدخان حاکم مازندران که در این ایام بدست مرتضی قلیخان گرفتار بود حیله اندیشیده از وی فرار کرده بسوادکوه رفته
و از آنجا روی بنا زبد بار شهریار بنده نواز آورده مورد التفات و عنایات گردیدند

مؤلف گوید این بود تاریخ مملکت مازندران از عهد کیاودات تاریخ و سیر متوجه ذکر این نواحی شده تا اوایل دولت
ابد مدت سلاطین با تمکین قاجار خلد الله ملکهم که در ضمن تاریخ سوادکوه هم نگاشته شده و قاطبهٔ اهل خبر دانند که از زمان
استقرار این دولت جاوید شوکت ولایات مازندران و گیلان و استرآباد که سوادکوه هم جزئی از مازندران است همیشه
در تحت حکومت گماشتگان و چاکران دولت علیه بوده و در این قرن و عهد فیروزی مهد احدی از کارگذاران و حکام
ایالات مزبوره راه خودسری نپیموده است امید که همواره این ایالات و سایر ولایات ممالک محروسه در ظل رأفت
و نصفت شاهنشاه جمجاه اعلیحضرت قوی شوکت شهریار رعیت پناه خسرو عادل دادگر آگاه صاحبقران اعظم
ملک معظم ناصرالدین شاه دام ملکه و عز نصره بنعمت آسایش و رفاه متنعم باشند

تراجم احوال رجال و علماء سوادکوه

اشهر رجال سوادکوه که دارای مقامات عالیهٔ صوریه و معنویه و کمالات عقلی و نقلی و علم و عرفان و شهود و ایقان بوده
مرحوم حاجی میرزا صفا روح الله روحه میباشد و شرح حال آن نادرهٔ اعصار و یگانهٔ ادهار بطوریکه کافی با استقصا
و تحقیق در روزنامهٔ شریف شرف نگاشته شده عیناً از همانجا نقل مینمائیم

مرحوم مغفور حاجی میرزا صفا

قدوة العرفاء و قطب الاصفیاء مرحوم حاجی میرزا صفا طیب الله رمسه پسر مرحوم محمد حسنخان ابن محمدخان دادو
از اهل سوادکوه من اعمال طبرستان است و والدهٔ آن مرحوم از اهل سمنان در مبادی حال برای تحصیل علوم عزیمت عتبات
عالیات نموده مدتی در آن اماکن فیض مواطن ساکن و در خدمت مرحوم مبرور شیخ محمد حسن صاحب جواهر الکلام اعلی الله
مقامه و بعض علماء دیگر بتحصیل علوم ادبیه و دینیه و الهیه مشغول بودند و ضمناً بخدمت و صحبت مردمان بزرگ و اهل
حال نایل شده از فیض ملاقات و مقالات ایشان تهذیب اخلاق و تصفیهٔ ضمیر میفرمودند پس از چند سال از آنجا بطور
درویشی عزیمت زیارت بیت الله الحرام فرموده سالهای سال در خطهٔ حجاز گاهی در مکهٔ معظمه و گاه در مدینهٔ منوره و گا

دو حباله نکاح در آورد اصفهبد خورشید همینکه این خبر شنید در صورتیکه با پنجاه هزار نفر بطرف دیلمان بجنگ عرب شده
از غایت اندوه زهر خورد و بمرد و ما این داستان را در شرح سلطنت اصفهبد خورشید با اندک تغییری نگاشته‌ایم
نیز مورخ مشار الیه میگوید باو ابن شاپور که حاکم اصطخر و عراق عجم و آذربایجان بود بعد از خسرو پرویز مقبول خدمت بوران دخت
نگردید بمازندران آمده در آتشکده کوسان در حوالی اشرف مازندران معتکف شد اعیان طبرستان او را از آتشکده بیرون
آورده پادشاه خود ساختند بعد از پانزده سال سلطنت باو بدست یکی از موالی خود موسوم بولاش کشته شد و سرخاب
نام پسر صغیرش از وی باندیقوبت جزم سوادکوه این طفل بسلطنت رسید و ولاش قاتل پدرش را بمعاونت سوادکوهیان کشت
و طایفه باو از آن وقت موسوم به ملک الجبال گشتند و اصل کرسی ایالت ایشان سوادکوه بود بعضی از ایشان کوه و دشت را متصرف
بودند برخی فقط کوهستان را داشتند تا سلطنت این طایفه بسرخاب بن مهرمردان رسید در آنوقت ابوجعفر منصور لشکر
بجنگ او فرستاده تمام قلاع سوادکوه را از او منتزع ساخت و خود او بنهاد در قلعه ماند و از راه استیصال سم خورده هلاک
شد در زمان بازباو سرخاب رستم بن سرخاب هرثمه لشکر بسوادکوه کشیده رستم را که اول مسلمان این سلسله بود در یکی
از قلاع سوادکوه محبس کرده تا بمرد شروین پسر شد در آنوقت که رافع ابن هرثمه از عمرو ابن لیث شکست خورده مقتول شد
و عمرو نیز مغلوب اسمعیل سامانی گشت بقوت امیر اسمعیل از حبس خلاص گشته و بسلطنت جبال رسید و در عهد او نصر ابن
احمد ابن اسمعیل سامانی بمشهد رفته از راه سوادکوه از سمت خراسان بیامد و ملک الجبال سی هزار دینار ازو گرفت و اجازه
عبور از کوه شلفین بسمت فیروزکوه داد و این طایفه با آل بویه وصلت نمودند چنانکه سیده زوجه فخر الدوله ابن
رکن الدوله از این طایفه بود

هم او گوید وقتیکه سلطان محمد خوارزمشاه از جلو قشون مغول فرار میکرد عیال خود و تمام خزینه و دفینه خود را بقلعه
ایلال که اکنون قلعه اولاد میگویند در سوادکوه است فرستاده و خود بقلعه جزیره آبسکون متحصن شد و بعد از دو سال
محصن بمرد و خزاین و دفاین او را بواسطه حصانت قلعه اولاد مغولان نتوانستند تصرف کنند

نیز میگوید اشتهار و اعتبار طایفه روزافزون در اواخر سنه هشتصد و بیست در زمان سید مرتضی ابن سید علی ابن قوام الدین سلطان
اسکندر نامی حاصل شد و اسکندر پسر سلسله این طایفه و جملة الملک سید مرتضی بوده و سلسله روزافزون سوادکوهی سی سال
نیز میفرماید میر عبدالله ابن میر سلطان محمود ابن میر عبدالکریم از سادات مرعشیه از پرتو دولت شاه طهماسب اول
والی سوادکوه و دشت یعنی ساری و آمل و بارفروش گشت و چون نهایت سفاک بود بزودی معزول شد و پسر عمش میرزا
سلطان مرادخان بجای او منصوب گردید میر عبدالله بقزوین آمده مبلغی از بقایای سنوات ماضیه را متقبل شد علیخان بیک
تکلو از شاه طهماسب مامور گردید با او رفته وصول بقایا نماید بواسطه سختگیری علیخان بیک میر عبدالله خان توهم نموده
راه فرار پیش گرفت تا گرفتار شد و در قلعه اولاد سوادکوه او را حبس کردند اوباشهای مازندران هجوم آورده بقلعه اولاد
ریختند میر عبدالله را بقصاص یکی از اقوام شان که او کشته بود مقتول ساختند و مجددا میر سلطان مرادخان حاکم طبرستان شد انتهی
مرحوم امیر الشعراء طیب الله مضجعه در ذکر محاربه نواب جعفر قلیخان و نواب مرتضی قلیخان دو برادر شاه شهید آقا محمد شاه
قاجار رکابت شاه کرد در رباط اولاد بر در کوه اتفاق افتاده و نواب جعفر قلیخان از لنگر راه سوادکوه بمازندران رفته است
مینویسد

واین وجه کم بوده شفاها تقریر نموده اند و نگارش یافته است)

ملا اسمعیل الاشتی

آخوند ملا اسمعیل سواد کوهی الاشتی از علما و فضلای عصر و زمان شاه شهید آقا محمد شاه قاجار طاب ثراه بوده و در اوایل سلطنت خاقان [illegible] مغفور [illegible] وفات نموده و در دولت شاهزاده [illegible] علیه [illegible] اکنون [illegible] مدرسه یافته [illegible] عالم [illegible] اصول [illegible] سال [illegible] کاوی [illegible] کشته [illegible] کشته [illegible] شده آنگاه [illegible] ناچار امتثال امر نموده [illegible] وقت صبح در مصلا [illegible] کم [illegible] بوده است

ملا جعفر الاشتی

آخوند ملا جعفر سواد کوهی الاشتی [illegible] فطانت بکمال [illegible] مسائل [illegible] نموده و در مجلس درس [illegible] سخن گفتن [illegible] و کرامات باو نسبت میدهند از جمله [illegible] مردم مشغول [illegible] آخوند ملا جعفر [illegible] و سیل ظاهر گشت مردم مضطرب شدند مرحوم آخوند چون اضطراب آنها بدید ترحم کرده [illegible] سواری خود پیاده شده دائره دور خرمن کشید و دو رکعت نماز کرد و دست بدعا برداشت [illegible] آمد و سیل جاری شده اما در آن مکان [illegible] محفوظ ماند [illegible] مرحوم آخوند ملا جعفر [illegible] وفات [illegible] سلطنت [illegible] محمد شاه غازی طاب ثراه و فرزند او [illegible] آخوند [illegible] دارد معروف به ملا [illegible] از علم بهره ندارد در [illegible] اعلیحضرت شاهنشاه صاحبقران [illegible] ملا [illegible] نایل گشت

ملا محمد امین و ملا محمد یوسف

در طائف توقف داشتند و در گاه و بیگاه با حضور قلب و فراغت خاطر درک فیوضات زیارت آن مشاهد مقدسه را
مینمودند و همواره در آن اماکن مشرفه بریاضات نفسانی و اربعینها منقطع لذایذ و ترک حوائج مشغول بودند مدتی نیز در
بلاد مصر و سودان و سایر نقاط افریقیه و از آنجا چندی نیز در شامات و شهر دمشق و بیت المقدس ساکن و در کار رشاد
و ارشاد طالبان راه حق بودند چنانکه چندین هزار نفر را در آنجا و دار مذاهب مختلفه بمذهب و طریقت حقه دلالت و هدایت
نمودند و روزگاری دراز نیز در دار السعاده اسلامبول مقیم و باشاعه مکارم اخلاق و ترویج طریقه حقه دینیه روز میبردند
چنانکه خلقی کثیر ببرکت صحبت ایشان از غیاهب ضلالت بمواهب هدایت نائل و از تیه گمراهی بشاهراه شرع الهی واصل شدند
و صیت صفای نیت و خلوص طویت و مناعت مقام و متانت کلام و طیب انفاس و حسن اخلاق ایشان بتمام آفاق رسید
خلقی حلقه ارادت ایشان در گوش کشیده از دور و نزدیک از پرتو وجود سعادت نمود ایشان استفاضت مینمودند و لیکن ایشان
همواره از پیرایه خودبینی و خودپسندی و حب جاه و ... تمام عاری بودند و جوهر وجود را از اعراض علایق مجرد مینمودند
بهیچ جا و هیچکس ایشان دلبستگی نبود و در کمال وارستگی روزی چند در هر کجا اقامت فرموده زود بدرود میکردند تا پای بست
الفت خلایق و کلفت علایق نگردند و هرکز سوای مرتبه کل آزادی و جز بعنایت حق اعتمادی نداشتند حقا در جمله صفا
یگانه دوران و در قوت زمان خود بودند که گوئی جناب مولوی رومی علیه الرحمه در وصف ایشان سروده است

در زمین میشد چو مه بر آسمان شبروان را گشته زو روشن روان
در مقامی مسکنی کم ساختی کم دو روز اندر دهی انداختی
گفت در یک خانه باشم گر دو روز عشق آن مسکن کند در من فروز
غرة المسکن اخاذ رهانا انقلی یا نفس سافر للغنا
لم اعود دقاق (مهظ) قلبی بالمکان کی یکون خالصا فی الامتحان

عجب آنکه در تمام عمر تأهل نفرموده مجرد راه رفت و هفتاد و نه سال عمر گرانمایه را در طلب رضای حق و ارشاد سالکین
طریقت صرف نموده با این حال بدار الخلافه طهران آمده مقارن اوان صدارت مرحوم حاجی میرزا حسینخان سپهسالار
اعظم بود بنا بسوابق ارادت و الفت مرحوم سپهسالار اعظم آنجناب را در منزل خود نزول داده تا در سال هزار و دویست و
نود و یک هجری بروز نهم شهر رمضان المبارک بدرود زندگانی نموده بسرای سرمدی و جوار رحمت ربانی انتقال نمود و بر حسب
استدعای مرحوم سپهسالار اعظم و اجازت مخصوص بندگان اعلیحضرت اقدس همایون شهریاری خلد الله سلطانه
در قریه چشمه علی ری جنب مقبره امام زاده هادی آن مرحوم را دفن نمودند و مقبره عالی و صحن وسیعی بحکم ملوکانه بر سر قبر
او بنا کرده موسوم بصفائیه داشتند که بالفعل خانقاه درویشان و مزار زمره عرفا و جمله متصوفه است مرحوم حاجی میرزا صفا
در مراتب فضل و فقاهت و حکمت متعالی و فنون ادب مقامی عالی داشت و گاهی از اوقات نیز انشاد شعر مینمود که اشعار
فارسی و عربی خوب با تغزلات و غیره از ایشان یادگار مانده است و اکثر ممالک سیاحت فرموده سی و پنج نوبت
تشرف بحج بیت الله رفته تا غالب فامتثال بدر بلاد عثمانی و دار الملک اسلامبول بود سفری نیز بعزم سیاحت بالقبل
توجه در وقتی که از اسلامبول برگشته بودند بهندوستان رفتند
(این شیخ مانده است که قطب العرفا حاجی میرزا صفا ... سالیان دراز با آن مرحوم مصاحب و در سفر و حضر رفیق و همدم

واین

از علمای اعلام تحصیل علم کرده و مقام و مرتبتی یافته اند شیخ کبیر و قاضی محل خود است سنش هشتاد رسیده
با وجود این به فیصل امور مردم می پردازد و سن او هم بیرون از قاضی می سازد

ملا عبد الباقی

آخوند ملا عبد الباقی تنادکوهی الاشتی از علمای متدین و پرهیزگاران صلحا ست و مشغول تحصیل علم نزد
حجة الاسلام جناب حاجی اشرفی تحصیل کرده است عمرش قریب به شصت سال

ملا ارجمند علی

آخوند ملا ارجمند علی سوادکوهی الاشتی از علما و فاضل و با تقوی و زهد و عبادت و هم نزد حجة الاسلام جناب
حاجی اشرفی تحصیل کرده و سال عمرش هم با ملا عبد الباقی چندان فرقی ندارد

حاجی ملا محمد زمان

الحاج ملا محمد زمان سوادکوهی الاشتی عالم متبحر و فاضل ... و متبحر جامع معقول و منقول بارع است در فنون فضائل
و موصوف بکمالات و علوم معقولات و نقلیه و فائق در سائر ... حساب عمرش قریب به شصت ... و راسخ
و از مکارم اخلاق و صفات حسنه ... بهره ... دارد ... بادیه ... نشین
و تکمیل کرده پس از آن ... طهران آمده و در مدرسه ... توطن اختیار کرده ... سال در آنجا و
سال ها در مدرسه عبد الله خان ... و از جناب حاج ملا ... طهرانی مدرس اعلی الله مقامه ... و
عقلیه و ادبیه ... و حکیم ... رحمه الله ... و جناب ... الحکما آقا میرزا ابو الحسن ... معروف
بجلوه ... و هندسه و حساب را ... میرزا حسین ... فرا گرفته ... آن وجود ... شده یکی
این است که سه مرتبه به زیارت بیت الله مکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما مشرف گشته و یک بار ... مدینه منوره و بهریم اشنا
مطهر حضرت خیر الانام فایز آمده و بعد ... سال در نجف اشرف مجاورت اختیار کرده و در ... ملازم ...
محقق ... بوده و بعد ... حضرت ... سلام الله علیهما ... نموده
سنین ... عراق عرب ... معروف و در عراق مشهور ... و عام ... و ...
اغلب ... مشقتها و ریاضتها ... است ... ان ...
نموده و هنگام ... کفش ... و در زمستان ... متعدد ... شیخ ... زبان ... را
و خوش خوی و مهربان ... حضرت ... سلام الله علیه عمرش ... هشتاد و پنج ... ساله ... سوادکوه
که اهل علم ... در طهران ... عبد الله خان مقیم است و اسم شریفش شیخ ... اهل فضل
و عامل ... است و مشغول علوم شرعیه و معارف ... خداوند ... توفیق و سعادت ...

ملا محمد کاظم و ملا محمد

آخوند ملا محمد کاظم سوادکوهی ... و آخوند ملا محمد سوادکوهی ... علمای عاملین و فضلای ...
اهل زهد و تقوی ... علما ... اعظم ... شیخ مرتضی الانصاری

آخوند ملا محمد امین و ملا محمد یوسف سوادکوهی الاشتی دو برادر بوده اند هر دو بحلیهٔ علم و فضل آراسته و دارای مسند قضا و حکم و از مشاهیر و معاریف عصر و زمان خود شمرده شده و بر سر امر قضا غالباً در بین ایشان با یکدیگر نزاع داشته هر یک تقریباً هشتاد سال عمر کرده و فرزندان از آنها مانده است

ملا رجبعلی

آخوند ملا رجبعلی سوادکوهی الاشتی عالمی متورع و پرهیزکار و فاضلی نیکوکار بوده با امر قضاء وقت گذرانده و تقریباً صد سال زندگانی کرده پسری داشته معروف به ملا آقابابا که او نیز عالمی فاضل و شیخی کبیر بوده است سال عمرش هشتاد و همان شغل شریف پدر را اشتغال جسته و اولاد او ملا احسن و ملا عبدالوهاب و ملا عبدالرسول هم اکنون زنده اند

ایضاً ملا رجبعلی

آخوند ملا رجبعلی سوادکوهی الاشتی عالمی زاهد حافظ قرآن بوده و تمام کلام الله مجید را از بر داشته در خانهٔ خود بحالت انزوا بسر میبرده و بضرورت و اتفاق بیرون می آمده نود سال عمر کرده و در اوائل این عصر همروزی بسرای قرب و دار بقا رفته و دو پسر از پشت او آمده یکی ملا علی اصغر و دیگری ملا محمد تقی و ملا علی اصغر عالم و فاضل و خوش بیان و جدلی و منشی بوده و دعوی اجتهاد مینموده در اسفار سابقه که موکب معلی ساحت سوادکوه را مزین ساخته ملا علی اصغر بتوسط مرحوم خلد مکان فردوس آشیان امین السلطان نور الله تربته از آستان مقدس برتبهٔ قضاء نایل گردیده متصدی امور متعلقه باین شغل شاغل رفیع گشت و منتهای اقتدار را در کار خود بهم رسانید و مسلط و مقتدر بود تا در گذشت سنین عمرش هشتاد سال و دو پسر از وی ماندند اما از کمالات پدر بهره حاصل نکردند

ملا محمد تقی

آخوند ملا محمد تقی سوادکوهی الاشتی برادر آخوند ملا رجبعلی سابق الذکر فاضل و عالم و با فطانت و ذکا بوده اما بعد از فراغ از تحصیل میل بشوق صنعت کیمیا نموده آنچه داشته در راه حجر مکرم گذاشت و همت بطلب گماشت و حاصل آنکه آخر کارش بگدائی کشید و بعد از هفتاد سال زندگانی در پریشانی و بینوائی عازم سفر آخرت گردید

ملا مرتضی

آخوند ملا مرتضی سوادکوهی الاشتی عالمی فاضل و کریمی باذل بوده محتاط و پرهیزکار و کثیر العباده و صاحب خلق حسن پس از هفتاد سال زندگانی فجاةً در گذشت و از وی چند دختر و یک پسر صغیر ماند

ملا عبدالله

آخوند ملا عبدالله سوادکوهی الاشتی عالمی فاضل و زاهدی متورع و متهجدی کثیر البکاء بوده و در کار دنیا و امور مردم دخالت نمینموده از مال دنیا هیچ نداشته و بقناعت وقت گذاشته پس از هفتاد سال کامل زندگانی بجهان جاودانی شتافت و از زحمت فقر فراغت یافت

ملا محمد یوسف

آخوند ملا محمد یوسف سوادکوهی الاشتی عالمی عامل و متورعی فاضل بود در [illegible] در خدمت [illegible]

اعلم انصاری رحمه الله به تحصیل نموده بعد از تکمیل بوطن خود باز گشته و منزوی گردیده و در اثر و آلکه گذشته مدت عمرش هفتاد و پنج سال

ملا خداداد

آخوند ملا خداداد شهرستی سوادکوهی از علمای سالخورده بود و در نجف اشرف تحصیل نمود چون رسید بجائی که رسید بوطن خود باز گردید و متصدی امر قضاء شد و آنگاه رسید تا رخت بسرای آخرت انداخت پسرش شیخ نعمت الله که صاحب ذکا و فطانت و در کمال جودت بود بعد از فراغ از تحصیل جای پدر بگرفت و کار قضاء میکرد تا امسال بحکم قضا بار رحلت بدار رحمت کشید و دو پسر از وی باقی مانده که در قید حیات است

ملا میرزا بابا

آخوند ملا میرزا بابای سوادکوهی اریجی حکیم بحث و متکلم صرف بوده است و از علوم دینیه بهره نداشته در اصفهان در خدمت آخوند ملا علی نوری قدس سره شاگردی و تحصیل کرده بعد از آن سالها در وطن خود اقامت داشت تا پنج سال از خروج طایفه بابیه علیهم اللعنه در طبرستان در گذشته و مناظرات طویله او را با فرقه ضاله که مسطور و مدون بوده آثار علمیه از وی دیده نشده است

شیخ مصطفی

شیخ مصطفی سوادکوهی پرتی عالم اصولی و فقیهی فاضل بوده طبعی موزون داشته و شعر هم میسروده در نجف اشرف در خدمت شیخ اکمل مرتضی الانصاری طیب الله رمسه تحصیل کرده در زهد و ورع درجات دارد قلیلی از ایام در وطن خود با امر قضاء اشتغال داشته و در همین اوقات بدار بقا قدم گذاشته است رضوان الهی شامل باشد

شیخ علی

شیخ علی سوادکوهی پرتی از علما و فضلا و شاگرد مرحوم شیخ زین العابدین مازندرانی اعلی الله مقامه بوده پس از فراغ از کار تحصیل به بلد خود باز گشته و مشغول اصلاح امور اهالی شده اما طولی نکشید که وداع زندگانی کرد سال عمرش شصت و دو و پسری دارد که اهل علم است و موسوم بشیخ حسین

شیخ غلامحسین

شیخ غلامحسین پرتی سوادکوهی جوان فاضلی است از اهل صلاح و در نجف اشرف مشغول تحصیل علم است وفقه الله

تتمه و خاتمه

چون این کتاب بیاری پروردگار وهاب چنانکه باید و شاید کامل و مکمل ساخته و پرداخته آراسته و پیراسته شد مادر این خاتمه تتمیم مقصد و مرام را در چند صفحه مجملی از احوال و مرکز و مدت سلطنت سلاطین مازندران و گیلان و گرگان و رویان و هزارجریب و طبرستان را ثبت و ضبط مینمائیم که اسباب مزید سهولت فهم مطالب اینجهت این سفینه شود و بعضی تحقیقات انیقه نیز بر آن می افزائیم و اگر کسی در این اوراق مطلب مکرری بیند برای توضیح و تاکید نظر بر آن گشته و بعضی دیگر آن نیز پرداخته ام در هر جا ملاحظه بوده و چیزی منظور نموده امید که این اهتمام در تبیین وقایع و تثبیت بزرگان را پسند شود و سعی نگارنده مشکور گردد

باید دانست که برای ملوک الطوائف یا طبقات حکمرانان ولایات واقعه در سواحل جنوبی دریای مازندران دیگر

طالب ثواب تحصیل علوم دینیه کرده بعد بسوادکوه مراجعت نموده در آبادی موطن خود متقلد امر قضا گشته و سالها
در آن به ادای این تکلیف پرداخته تا آخر حیات از سر بدر انداخته قریباً هشتاد سال زندگانی کرده اند و آخوند
ملا محمد کاظم را پسری است موسوم به شیخ حبیب الله که در نجف اشرف مشغول تحصیل است و حضرات از علم و ورع و تقوای او

ملا محمد قاسم

آخوند ملا محمد قاسم سوادکوهی شیرودباری عالمی بارع و فاضلی صاحب ذوق بود در علوم شرعیه مجتهد و در ادبیات و
عربیات متبحر صاحب تقریر و بیان عذب و سخن سرا بود و هر آنکه در زمان وی درک صحبت او کرده بکمال و فضل و اجتهاد او
ستوده چنانکه در مسافرت بدار الخلافه طهران جناب حجة الاسلام اشرفی بر او وارد شد و شبی در منزل عالم مشار الیه
و مناظرات علمیه و مباحثات طویله در میان رفت و حجة الاسلام معظم بفضل و ذکاء وی اعتراف فرمود و دعای خیر در حق
او کرد و با سایر علماء عصر نیز گفت و شنیدها داشته و هیچیک بر او غالب نیامده هیچکس در تفوق ملا محمد قاسم بر امثال خود
و از وی بیکی سخن گفته اند پس از آنکه مشار الیه در نجف اشرف در خدمت شیخ اعلم اعظم مرتضی الانصاری تغمده الله برضوانه
و رحمته تحصیل خود را بکمال رسانید بوطن خود باز گشته قلیل زمانی متصدی امر قضا شد و نادر کارهای مردم مداخله کرد
در سن پنجاه و پنج بجوار رحمت الهی رفت در جای آن عالی باد

ملا علی

آخوند ملا علی سوادکوهی شیرودباری از علما و فضلای وقت بود و معاصر آخوند ملا محمد قاسم سابق الذکر بود و از ...
در نجف اشرف خدمت شیخ اجل اعظم انار الله برهانه تحصیل نموده و پس از تکمیل بوطن خود باز گشته و متقلد امر
قضا شده و سالهای دراز این کار را بر عهده داشت و هرگز خطا در کارهای او ظاهر نشد و هشتاد و پنج سال زندگی نمود
زندگانی کرد اعلی الله مقامه و مرحوم ملا علی را پسری است باید گفت کجا ... و بنام شیخ ... و در کار وی توفیق باد

ملا علی مرزبان

آخوند ملا علی مرزبان سوادکوهی شیرودباری مردی عالم و متورع و متقی بود و از فضلا و صلحا بشمار میآمد اما
از آنجا که فقر بالش لکنت داشت از اظهار فضل خود عاجز میشد و مطلقا مرام خود را نمیتوانست بیان کند پس از هفتاد و شش
سال زندگانی بجهان جاودانی رفت

ملا سلیمان

آخوند ملا سلیمان سوادکوهی شیرمستی از علما و فضلای صحیح الاصل بود و بنا بر تکلیف امر قضا و قطع و فصل کارهای
مردم مینمود پس از هفتاد سال برحمت حق پیوست بعد از او پسرش شیخ ... در کربلای معلی تحصیل میکرد و در علوم معقول و
منقول با ... بمرتبه فراغت رسیده او هم داعی حق را لبیک اجابت گفت اما پسر دیگر ملا سلیمان که شیخ حسن نام دارد
از ... محصلین ... با ذکاء و فطانت است ... در دار الخلافه طهران بود و الآن در ... مشغول ... است و ...
اولاد آخوند تمام ...

شیخ ابوالقاسم

شیخ ابوالقاسم سوادکوهی ... عالم و فاضل و متورع و پرهیزکار بود و در نجف اشرف در حضر مبارک شیخ

درسال هفتصد وشصت وشش میلادی مطابق صد وچهل ونه هجری تا انقضای بنی‌عباس که بیش از ... طبرستان و
گیلان وگرگان مسلط شدند وحکام آنها درسال ... اما این حکمرانان چندان دوامی نکردند وچون اهالی
اهالی بلوای عام کرده وبرآنها شوریدند وازسادات علوی نژاد برای خود تعیین حاکم وامیر نمودند وفهرست تاریخ
وسلطنت ملوک وحکمرانان مزبوره بطور اختصار از قرار ذیل است

سلسلهٔ اول آل قارن حکمرانان طبرستان

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
اول قارن بن ونداد سلطنت کرد	درسال ...صد و ...	... مطابق ... سال قبل از هجرت	
دوم سرخاب که سال جلوس ووفاتش معلوم نیست			
سیم ... مهر بشرح ایضاً			
چهارم ولاش بشرح ایضاً			
پنجم مهر بشرح ایضاً			
ششم آذر ولاش که سلطنت داشت	درسنه ششصد وچهل وهفت مسیحی	مطابق بیست وهفت هجری	

سلسلهٔ دوم گاوباره ... حکمرانان گیلان

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
سر سلسله گیل گاوباره این گیل ...	از سنه ششصد وچهل وهفت مسیحی تا سنه ششصد وشصت ...	مطابق بیست وهفت هجری / مطابق چهل	بیست ... سال

اولاد گیل مملکت را دو قسمت نمودند حکمرانان یک قسمت موسوم به بادوسپانند وقسمت دیگر به آل ابوبکر ... ابوالحسن ...
بادوسپانها که ... وبایزید ... سالها حکمرانی کردند

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
بادوسپان اول	از سنه ششصد وشصت / تا ششصد ونود وچهار	مطابق چهل / مطابق هفتاد وپنج	چهارده سال
خورزاد	از ششصد ونود وچهار / تا هفتصد وبیست ویک	مطابق هفتاد وپنج / مطابق صد وسه	بیست وهفت سال
بادوسپان دوم	از هفتصد وبیست ویک / تا هفتصد وشصت وچهار	مطابق صد وسه / مطابق صد وچهل وهفت	چهل وچهار سال
شهریار اول	از هفتصد وشصت وچهار / تا هفتصد ونود وسه	مطابق صد وچهل وهفت / مطابق صد وهفتاد وهفت	
ونداامید	از هفتصد ونود وسه / تا هشتصد وبیست وچهار	مطابق صد وهفتاد وهفت / مطابق دویست ونه	سی ویک سال
عبدالله	از هشتصد وبیست وچهار / تا هشتصد وپنجاه وهفت	مطابق دویست ونه / مطابق دویست وچهل وسه هجری	سی وسه سال

افریدون

وغیرها تواریخ معتبره واسناد صحیحه بوجهاً من الوجوه مرتب نیست وچند نفر مورخ آن سامان از قبیل سید ظهیر الدین
ابن سید نصیر الدین المرعشی وعلی بن شمس الدین بن حاجی حسین صاحب تاریخ خانی و محمد بن حسن بن اسفندیار مؤلف
تاریخ طبرستان وشیخ علی گیلانی که نیز برای طبرستان تاریخی مدون نموده و میرزا عبد الفتاح فومنی صاحب تاریخ گیلان و
انتخابات هیئت وغیرها ما را از احوال طوایف ملوک مزبوره بدرستی بصیرت نمیدهند لذا نگارنده حتی المقدور باسناد
موجوده بزبان فارسی را با بعضی تواریخ عرب تطبیق و تلفیق نموده واز کتب لاتین ویونانی وفرانسوی وانگلیسی والمانی
استمداد کرده و معلومات بر آن افزوده اسامی این ملوک را مرتب ساخته در اینجا درج و ثبت مینماید که اسباب
مزید خبرت و آگاهی شود

چنانکه در مقدمه این کتاب گفته شد سلاطین پیشدادی که باصطلاح مورخین یونان پادشاهان مدی باشند بین سلاطین
کیان چندان تسلطی در این قسمت مملکت ایران نداشتند اردشیر بابکان سر سلسله سلاطین ساسانی چون به سلطنت
مستقل و مسلط شد همان طوایف ملوک قدیم را که ارثاً در آنجا بوده حکمرانی میکردند همه را بر سر کار گذاشت خود مستقل گردید
واین پادشاه ساسانی کلیه ممالک خود را به پنج قسمت عمده منقسم نموده بود قسمت اول خراسان و بعضی ولایات دوم طبرستان
و مقصود از طبرستان تمام سواحل جنوبی بحر خزر میباشد از رود خانه اترک تا مصب نهرین کر و ارس که بدریای خزر [illegible] قسمت
سیم کرمان و فارس و اهواز قسمت چهارم عراق عرب و الجزیره یعنی جزیرة العرب یا بین النهرین و مملکت بخت آشور و ارض کلده
معروف و مشهور بوده قسمت پنجم مدی که آذربایجان و عراق عجم باشد و در هر یک از این پنج قسمت مملکت [illegible]
قوه کامل از طرف سلطنت مرکزی معین و برقرار میگشت یکی موبد موبدان یا سپهبد که [illegible] مرتب کرده و آنها را
شئون سلطنت و لوای پادشاهی را داشتند قوه دیگر حکمرانی کشوری که صاحب این قوه ملقب به پادوسپان بوده و معنی لغت
پادوسپان فرمانفرماست و پادوسپانها از عمل و شئون گذشته تمام مهام مملکت را در تحت اختیار خود داشتند

اسپهبدان طبرستان خیلی وقت قبل از ساسانیان ارثاً هم ریاست لشکری و هم حکومت کشوری را دارا بودند و نظماً
بعد نسل حکمرانی مینمودند و آنها را اولاد جسنفشاه گفته اند و تا سنه پانصد و سی میلادی جسنفشاهیان در طبرستان
که مشتمل بر مازندران و گرگان هم بوده حکومت نموده اند آخرین [illegible] بوده که نود و دو سال قبل از هجرت است
کیوس یا کاوس پسر قباد اول پادشاه ساسانی بر جسنفشاهیان غالب آمده آنها را برانداخت و کیوس را نیز [illegible]
ساسانی در سنه پانصد و سی و هفت از سلطنت خلع کرده از جانب خود فارن پسر سوخرا را اسپهبد طبرستان نمود و پنجم
نبیره فارن در سال ششصد و چهل و هفت مسیحی مطابق سنه بیست و هفت هجری بدست گیل گاوباره از شاهزادهای
ساسانی از نژاد جاماسب از سلطنت افتاد در سال ششصد و شصت میلادی مطابق سنه چهل هجری گیل گاوباره
مرد و پسرش دابویه بجای او سلطنت یافت و پادوسپان یا پادوسپان ملقب به کادوسیا مملکت را تقسیم کرد اولاد
دابویه حکمران گیلان شدند و پادوسپانها که از نژاد کیوس بودند در رویان و رستمدار سلطنت بر پا ساختند بعد از آنکه
سلطنت ساسانیها بدست اعراب منقرض شد اما اهالی مازندران [illegible] از اولاد کیوس سپهبد بر پا داشتند و او اصل
[illegible] ملوک شد و این سلسله [illegible] مازندران و طبرستان [illegible] بودند و آنها را ملوک الجبال گفتند

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
استندار هزاراسب دوم	از هزار و صد و شصت و چهار	مطابق پانصد و شصت	
	تا هزار و صد و نود	مطابق پانصد و هشتاد و شش	بیست و هفت سال
باوندیان کبیر بعد از بادوسپانیان دیگر باره مدتی سلطنت کردند			
	از هزار و صد و نود	مطابق پانصد و هشتاد و شش	
	تا هزار و دویست و نه	مطابق ششصد و شش	بیست سال
بعد باز بادوسپانیان مسلط شدند			
زرین کمر دوم	از هزار و دویست و نه	مطابق ششصد و شش	
	تا هزار و دویست و سیزده	مطابق ششصد و ده	پنج سال
بیستون	از هزار و دویست و سیزده	مطابق ششصد و ده	
	تا هزار و دویست و بیست و سه	مطابق ششصد و بیست	ده سال
فخر الدوله نماور دوم	از هزار و دویست و بیست و سه	مطابق ششصد و بیست	
	تا هزار و دویست و چهل و دو	مطابق ششصد و چهل	بیست سال
حسام الدوله اردشیر	از هزار و دویست و چهل و دو	مطابق ششصد و چهل	
استندار شهر آگیم			
	تا هزار و دویست و هشتاد و دو	مطابق ششصد و هشتاد و یک	
استندار فخر الدوله	از هزار و دویست و هشتاد و دو	مطابق ششصد و هشتاد و یک	
نماور سوم ملقب به قاضی	تا هزار و سیصد و یک	مطابق هفتصد و یک	سی سال
کیخسرو	از هزار و سیصد و یک	مطابق هفتصد و یک	
	تا هزار و سیصد و یازده	مطابق هفتصد و یازده	ده سال
شمس الدوله شهریار سوم	از هزار و سیصد و یازده	مطابق هفتصد و یازده	
	تا هزار و سیصد و هفده	مطابق هفتصد و هفده	هفت سال
ناصر الدوله شهریار چهارم	از هزار و سیصد و هفده	مطابق هفتصد و هفده	
	تا هزار و سیصد و بیست و چهار	مطابق هفتصد و بیست و سه	هفت سال
تاج الدوله زیاد	از هزار و سیصد و بیست و چهار	مطابق هفتصد و بیست و سه	
	تا هزار و سیصد و سی و سه	مطابق هفتصد و سی و چهار	یازده سال
جلال الدوله اسکندر	از هزار و سیصد و سی و سه	مطابق هفتصد و سی و چهار	
	تا هزار و سیصد و پنجاه و [illegible]	مطابق هفتصد و شصت و یک	بیست و هفت سال

فخر الدوله

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
افریدون	از هشتصد و پنجاه و هفت	مطابق دویست و چهل و سه	
	تا هشتصد و هشتاد و یک	مطابق دویست و شصت و هشت	بیست و پنج سال
بادوسپان سیم	از هشتصد و هشتاد و یک	مطابق دویست و شصت و هشت	
	الی هشتصد و نود و نه	مطابق دویست و هشتاد و شش	نوزده سال
شهریار دوم	از هشتصد و نود و نه	مطابق دویست و هشتاد و شش	
	الی نهصد و سیزده	مطابق سیصد و یک	پانزده سال
هروسندان	از نهصد و سیزده	مطابق سیصد و یک	
	تا نهصد و بیست و پنج	مطابق سیصد و سیزده	دوازده سال
شهریار سیم	از نهصد و بیست و پنج	مطابق سیصد و سیزده	
	تا نهصد و سی و شش	مطابق سیصد و بیست و پنج	دوازده سال
شمس الملوک محمد اول	از نهصد و سی و شش	مطابق سیصد و بیست و پنج	
	تا نهصد و چهل و هشت	مطابق سیصد و سی و هفت	سیزده سال
ابوالفضل محمد دوم	از نهصد و چهل و هشت	مطابق سیصد و سی و هفت	
	تا نهصد و شصت و دو	مطابق سیصد و پنجاه و یک	پانزده سال
حسام الدوله زرین کمر	از نهصد و شصت و دو	مطابق سیصد و پنجاه و یک	
	تا نهصد و نود و شش	مطابق سیصد و هشتاد و شش	سی و پنج سال
سیف الدوله باحرب	از نهصد و نود و شش	مطابق سیصد و هشتاد و شش	
	تا هزار و بیست و دو	مطابق چهارصد و سیزده	بیست و هفت سال
حسام الدوله اردشیر	از هزار و بیست و دو	مطابق چهارصد و سیزده	
	تا هزار و چهل و شش	مطابق چهارصد و سی و هشت	بیست و پنج سال
فخرالدوله نماور	از هزار و چهل و شش	مطابق چهارصد و سی و هشت	
	تا هزار و هفتاد و هفت	مطابق چهارصد و هفتاد	سی و یک سال
عزالدین هزار اسب اول	از هزار و هفتاد و هفت	مطابق چهارصد و هفتاد	
	تا هزار و صد و شانزده	مطابق پانصد و ده	چهل سال
شهریوش	از هزار و صد و شانزده	مطابق پانصد و ده	
	تا هزار و صد و بیست و هشت	مطابق پانصد و بیست و سه	دوازده سال
استندار کیکاوس	از هزار و صد و بیست و هشت	مطابق پانصد و بیست و سه	
	تا هزار و صد و پنجاه و چهار	مطابق پانصد و شصت	بیست و هشت سال

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
	حکام صفویه		
	از هزار و پانصد و شصت و هفت	مطابق نهصد و هفتاد و پنج	
	تا هزار و پانصد و نود و چهار	مطابق هزار و سه	بیست و هشت سال
	بعد باز بادوسپانها مسلط شده از قرار ذیل		
بهمن چهارم	از هزار و پانصد و نود و چهار	مطابق هزار و سه	
	تا هزار و پانصد و نود و شش	مطابق هزار و پنج	دو سال
	شعبه دیگر که در کجور سلطنت کرده اند		
اسکندر بادوسپا	از هزار و چهارصد و پنجاه و سه	مطابق هشتصد و پنجاه و هفت	
	تا هزار و چهارصد و هفتاد و شش	مطابق هشتصد و هشتاد و یک	بیست و چهار سال
تاج الدوله	از هزار و چهارصد و هفتاد و شش	مطابق هشتصد و هشتاد و یک	
	تا هزار و چهارصد و نود و یک	مطابق هشتصد و نود و هفت	شانزده سال
اشرف	از هزار و چهارصد و نود و یک	مطابق هشتصد و نود و هفت	
	تا هزار و پانصد و هشت	مطابق نهصد و سیزده	شانزده سال
کاوس	از هزار و پانصد و هشت	مطابق نهصد و سیزده	
	تا هزار و پانصد و چهل و سه	مطابق نهصد و پنجاه	سی و هفت سال
کیومرث	از هزار و پانصد و چهل و سه	مطابق نهصد و پنجاه	
	تا هزار و پانصد و پنجاه و پنج	مطابق نهصد و شصت و سه	سیزده سال
جهانگیر اول	از هزار و پانصد و پنجاه و پنج	مطابق نهصد و شصت و سه	
	تا هزار و پانصد و شصت و هفت	مطابق نهصد و هفتاد و پنج	سیزده سال
محمد	از هزار و پانصد و شصت و هفت	مطابق نهصد و هفتاد و پنج	
	تا هزار و پانصد و هفتاد و شش	مطابق نهصد و هشتاد و چهار	ده سال
	حکام صفویه		
	از هزار و پانصد و هفتاد و شش	مطابق نهصد و هشتاد و چهار	
	تا هزار و پانصد و نود و چهار	مطابق هزار و سه	هجده سال
	باز طایفهٔ بادوسپانی کجوری مسلط شده		
جهانگیر دوم	از هزار و پانصد و نود و چهار	مطابق هزار و سه	
	تا هزار و پانصد و نود و هفت	مطابق هزار و شش	سه سال

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
فخر الدوله شاه غازی	از هزار و سیصد پنجاه و نه	مطابق هفتصد شصت و یک	
	تا هزار و سیصد هفتاد و هشت	مطابق هفتصد هشتاد	نوزده سال
عضد الدوله قباد	از هزار و سیصد هفتاد و هشت	مطابق هفتصد هشتاد	
	تا هزار و سیصد هفتاد و نه	مطابق هفتصد هشتاد و یک	یک سال

از اینسال که هزار و سیصد هفتاد و نه میلادی است سادات ساری تا هزار و سیصد و نود و یک میلادی مطابق هفتصد نود و چهار هجری در این نقطه متغلبا سلطنت کرده اند بعد

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
سعد الدوله طوس	از هزار و سیصد نود و یک	مطابق هفتصد نود و چهار	
از خانواده بادوسپان	تا هزار و چهارصد و شش	مطابق هشتصد و نه	شانزده سال
جلال الدوله کیومرث	از هزار و چهارصد و شش	مطابق هشتصد نه	
	تا هزار و چهارصد پنجاه و سه	مطابق هشتصد پنجاه و هفت	چهل و هفت سال

بعد از آن این سلسله دو شعبه شدند شعبه در نور سلطنت کردند بشرح ذیل

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
کاوس بادوسپانی	از هزار و چهارصد پنجاه و سه	مطابق هشتصد پنجاه و هفت	
	تا هزار و چهارصد شصت و هفت	مطابق هشتصد هفتاد و دو	پانزده سال
جهانگیر	از هزار و چهارصد شصت و هفت	مطابق هشتصد هفتاد و دو	
	تا هزار و چهارصد نود و هشت	مطابق نهصد و چهار	سی و دو سال
بهمن اول	از هزار و چهارصد نود و هشت	مطابق نهصد و چهار	

چند ماه سلطنت نمود

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
بیستون	از هزار و چهارصد نود و هشت	مطابق نهصد و چهار	
	تا هزار و پانصد و هفت	مطابق نهصد و سیزده	
بهمن دوم	از هزار و پانصد و هفت	مطابق نهصد و سیزده	
	تا هزار و پانصد چهل و پنج	مطابق نهصد پنجاه و دو	سی و نه سال
بهمن سیم	از هزار و پانصد چهل و پنج	مطابق نهصد پنجاه و دو	

الی غیر معلوم

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
کیومرث	از هزار و پانصد و اند		
	تا هزار و پانصد شصت و پنج	مطابق نهصد هفتاد و سه	
الیاس	از هزار و پانصد شصت و پنج	مطابق نهصد هفتاد و سه	
	تا هزار و پانصد شصت و هفت	مطابق نهصد هفتاد و پنج	دو سال

جلوس	تاریخ یزدجردی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
		[illegible]	
ابومحمد حسن الاطروش	از دویست و [illegible]	مطابق سیصد و یک	سه سال
	تا دویست و [illegible]	مطابق سیصد و چهار	
حسن بن قاسم	از [illegible]	مطابق سیصد و چهار	شانزده سال
	تا [illegible]	مطابق سیصد و شانزده	
ابوالحسن احمد	از [illegible] شانزده	مطابق سیصد و چهار	هفت سال
	تا [illegible]	مطابق سیصد و یازده	
ابوالقاسم جعفر	از [illegible] شانزده	مطابق سیصد و چهار	هشت سال
	تا [illegible] بیست و چهار	مطابق سیصد و دوازده	
ابوعلی محمد	از [illegible] بیست و چهار	مطابق سیصد و دوازده	چهار سال
	تا [illegible]	مطابق سیصد و شانزده	
ابوجعفر	[illegible]		

[illegible]

[illegible]

چون [illegible] پادشاهان [illegible] آل باوند [illegible]

[illegible]

ذکر کرده و فهرست تاریخ سلاطین باوندیه و مدت سلطنت ایشان از قرار ذیل می باشد

جلوس	تاریخ یزدجردی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
باو	از ششصد و شصت و پنج	مطابق چهل و پنج	پانزده سال
	تا ششصد و هفتاد و نه	مطابق شصت	
ولاش [illegible]	از ششصد و هفتاد و نه	مطابق شصت	هشت سال
	تا ششصد و هشتاد و هفت	مطابق شصت و هشت	
سرخاب بن باو	از ششصد و هشتاد و هفت	مطابق شصت و هشت	سی سال
	تا هفتصد و شانزده	مطابق نود و هشت	
مهرمردان	از هفتصد و شانزده	مطابق نود و هشت	چهل سال
	تا هفتصد و پنجاه و پنج	مطابق صد و سی و هشت	
سرخاب دوم	از هفتصد و پنجاه و پنج	مطابق صد و سی و هشت	بیست سال
	تا هفتصد و هفتاد و چهار	مطابق صد و پنجاه و هشت	

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت

فی الواقع در اوایل این سالها تا دو سپاهبدان دیگر نیز روی کار آمده نفر حسنه و شاه عباس
بزرگ برای این نواحی اسپهبد یافته حاکم مامور نماید کرده

اما سلسلهٔ گاوباره دابویه که در گیلان و طبرستان سلطنت داشته بشرح ذیل در ممالک مزبوره حکمرانی کرده اند

دابویه	از ششصد و شصت	مطابق چهل	
	تا ششصد و هفتاد و شش	مطابق پنجاه و هفت	هفده سال
خورشید اول	از ششصد و هفتاد و شش	مطابق پنجاه و هفت	
	تا هفتصد و شانزده	مطابق نود و هشت	چهل و یکسال
فرخان	از هفتصد و شانزده	مطابق نود و هشت	
	تا هفتصد و سی و سه	مطابق صد و پانزده	هفده سال
دادمهر	از هفتصد و سی و سه	مطابق صد و پانزده	
	تا هفتصد و سی و هشت	مطابق صد و بیست و یک	شش سال
خورشید دوم	از هفتصد و سی و هشت	مطابق صد و بیست و یک	
	تا هفتصد و شصت و یک	مطابق صد و چهل و سه	بیست و سه سال

از سنهٔ هفتصد و شصت و شش میلادی مطابق صد و چهل و نه هجری گیلان و یک قسمت عمدهٔ طبرستان تصرف خلفاء عباسی در آمده تا اواسط مائهٔ نهم میلادی که بر اواسط قرن سیم هجری باشد در آن وقت که وهسودان در گیلان تابع خلیفهٔ عباسی بودند دولت علویین در طبرستان شروع شد یعنی حسن بن زید بن اسمعیل معروف بداعی کبیر در سال هشتصد و شصت و چهار میلادی مطابق دویست و پنجاه هجری خروج کرده بر طبرستان و دیلم استیلا یافت و سادات علوی دو شعبه شدند و تا نهصد و بیست و هشت مسیحی مطابق سیصد و شانزده هجری در گیلان و طبرستان و دیلم حکومت داشتند بشرح ذیل

علویهای حسنی

حسن بن زید الداعی الکبیر	از هشتصد و شصت و چهار	مطابق دویست و پنجاه	
	تا هشتصد و هشتاد و چهار	مطابق دویست و هفتاد و یک	بیست و یکسال
محمد	از هشتصد و هشتاد و چهار	مطابق دویست و هفتاد و یک	
	تا نهصد	مطابق دویست و هشتاد و هشت	هفده سال

حکام سامانی

	از نهصد	مطابق دویست و هشتاد و هشت	
	تا نهصد و سیزده	مطابق سیصد و یک	سیزده سال

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
شمس الملوک رستم اول	از هزار و صد و چهارده تا هزار و صد و هیجده	مطابق پانصد و هشت مطابق پانصد و دوازده	چهار سال
علاء الدوله علی	از هزار و صد و هیجده تا هزار و صد و سی و هشت	مطابق پانصد و دوازده مطابق پانصد و سی و سه	بیست و پنج سال
قاضی رستم	از هزار و صد و سی و هشت تا هزار و صد و شصت و دو	مطابق پانصد و سی و سه مطابق پانصد و پنجاه و هشت	بیست و پنج سال
علاء الدوله حسن	از هزار و صد و شصت و دو تا هزار و صد و هفتاد و دو	مطابق پانصد و پنجاه و هشت مطابق پانصد و شصت و هشت	یازده سال
حسام الدوله اردشیر	از هزار و صد و هفتاد و دو تا هزار و دویست و پنج	مطابق پانصد و شصت و هشت مطابق ششصد و دو	سی و چهار سال
شمس الملوک رستم	از هزار و دویست و پنج تا هزار و دویست و ده	مطابق ششصد و دو مطابق ششصد و شش	چهار سال

در این سال باوندیه طبقهٔ ثانی معروف به باوندیه سپهبدیه منقرض و مقهور ابوالرضا حسین ابو رضا از سادات علوی شدند ابوالرضا آنها را از این قطر خارج ساخت تا در هزار و دویست و سی و هفت میلادی مطابق ششصد و سی و پنج هجری بعد از انقراض شعبه باسم کینخواریه در آمل مسلط شده و سلطنت کردند و کینخواریه شعبه سیم باوندیه میباشند و سنین سلطنت آنها از قرار ذیل است

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
ابو الملوک حسام الدوله اردشیر	از هزار و دویست و سی و هفت تا هزار و دویست و چهل و نه	مطابق ششصد و سی و پنج مطابق ششصد و چهل و هفت	سیزده سال
شمس الملوک محمد	از هزار و دویست و چهل و نه تا هزار و دویست و شصت و پنج	مطابق ششصد و چهل و هفت مطابق ششصد و شصت و چهار	هفده سال
علاء الدوله علی	از هزار و دویست و شصت و پنج تا هزار و دویست و هفتاد و شش	مطابق ششصد و شصت و چهار مطابق ششصد و هفتاد و پنج	یازده سال
تاج الدوله یزدجرد	از هزار و دویست و هفتاد و شش تا هزار و دویست و نود و هشت	مطابق ششصد و هفتاد و پنج مطابق ششصد و نود و هشت	بیست و سه سال
ناصر الدوله شهریار	از هزار و دویست و نود و هشت تا هزار و سیصد و چهارده	مطابق ششصد و نود و هشت مطابق هفتصد و چهارده	هفده سال
رکن الدوله کیخسرو	از هزار و سیصد و چهارده تا هزار و سیصد و بیست و هشت	مطابق هفتصد و چهارده مطابق هفتصد و بیست و هشت	چهارده سال

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
شروین اول	از هفتصد و هفتاد و چهار	مطابق صد و پنجاه و هشت	
	تا هفتصد و نود و هفت	مطابق صد و هشتاد و یک	بیست و چهار سال

توضیح این شروین همان است که اسم خود را بکوه طرف جنوب سواد کوه داده و آن کوه حالا معروف به امیر میباشد

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
شهریار اول	از هفتصد و نود و نه	مطابق صد و هشتاد و سه	
	تا هشتصد و بیست و شش	مطابق دویست و یازده	بیست و هفت سال
جعفر	از هشتصد و بیست و شش	مطابق دویست و یازده	
	تا هشتصد و سی و هفت	مطابق دویست و بیست و سه	سیزده سال
قارن	از هشتصد و سی و هفت	مطابق دویست و بیست و سه	
	تا هشتصد و شصت و هشت	مطابق دویست و پنجاه و چهار	سی و یک سال
رستم	از هشتصد و شصت و هشت	مطابق دویست و پنجاه و چهار	
	تا هشتصد و نود و پنج	مطابق دویست و هشتاد و دو	بیست و نه سال
شروین دوم	از هشتصد و نود و پنج	مطابق دویست و هشتاد و دو	
	تا نهصد و بیست و نه	مطابق سیصد و هفده	سی و پنج سال
شهریار دوم	از نهصد و بیست و نه	مطابق سیصد و هفده	
	تا نهصد و شصت و پنج	مطابق سیصد و پنجاه و پنج	سی و هشت سال
دارا	از نهصد و شصت و پنج	مطابق سیصد و پنجاه و پنج	
	تا نهصد و هفتاد و دو	مطابق سیصد و شصت و دو	هفت سال
شهریار سوم	از نهصد و هفتاد و دو	مطابق سیصد و شصت و دو	
	تا هزار و شش	مطابق سیصد و نود و هفت	سی و پنج سال

اینطایفه که معروف به باوندیه کیوسیه بودند در سال هزار و شش میلادی مطابق سیصد و نود و هفت هجری بواسطهٔ آل زیار کاملاً منقرض شدند و بعد در سنه هزار و هفتاد و سه میلادی مطابق چهارصد و شصت و شش هجری از انقراض باوندیه سلالهٔ دیگر در کوهستان رویان و گیلان تشکیل یافت

باوندیه سپهبدیه

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
حسام الدوله شهریار	از هزار و هفتاد و سه	مطابق چهارصد و شصت و شش	
	تا هزار و صد و هفت	مطابق پانصد و یک	سی و پنج سال
نجم الدوله قارن	از هزار و صد و هفت	مطابق پانصد و یک	
	تا هزار و صد و چهارده	مطابق پانصد و هشت	هفت سال

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
مرتضی اول	از هزار و چهارصد و نه تا هزار و چهارصد و ده	مطابق هشتصد دوازده مطابق هشتصد سیزده	یک سال
اما سید علی که بعداً بسلطنت رسید	از هزار و چهارصد و ده تا هزار و چهارصد هجده	مطابق هشتصد سیزده مطابق هشتصد بیست و یک	هشت سال
مرتضی دوم	از هزار و چهارصد هجده تا هزار و چهارصد سی و سه	مطابق هشتصد بیست و یک مطابق هشتصد سی و هفت	شانزده سال
محمد	از هزار و چهارصد سی و سه تا هزار و چهارصد پنجاه و دو	مطابق هشتصد سی و هفت مطابق هشتصد پنجاه و شش	نوزده سال
عبدالکریم اول	از هزار و چهارصد پنجاه و دو تا هزار و چهارصد و شصت	مطابق هشتصد پنجاه و شش مطابق هشتصد و شصت و پنج	نه سال
عبدالله اول	از هزار و چهارصد و شصت تا هزار و چهارصد و شصت و شش	مطابق هشتصد و شصت و پنج مطابق هشتصد و هفتاد	شش سال
زین العابدین	از هزار و چهارصد و شصت و شش تا هزار و چهارصد هفتاد و پنج	مطابق هشتصد و هفتاد مطابق هشتصد و هشتاد	هشت سال
عبدالکریم دوم	از هزار و چهارصد هفتاد و پنج تا هزار و پانصد بیست و پنج	مطابق هشتصد هشتاد مطابق نهصد و سی و دو	پنجاه و یک سال

مقارن این سنوات آقا رستم روزافزون غاصب سلطنت که از هزار و پانصد و ده میلادی مطابق نهصد و شانزده
استیلا یافته باسباب اختلال کار حکمرانی سادات مرعشی بود

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
سید شاهی	از هزار و پانصد بیست و پنج تا هزار و پانصد سی و دو	مطابق نهصد سی و دو مطابق نهصد سی و نه	هفت سال
آقا محمد روزافزون خان که قسمتی از مملکت سادات مرعشی را متصرف بود	از هزار و پانصد یازده تا هزار و پانصد چهل و شش	مطابق نهصد هفده مطابق نهصد پنجاه و سه	سی و شش سال
سید عبدالله دوم مرعشی	از هزار و پانصد چهل و شش تا هزار و پانصد پنجاه و هشت	مطابق نهصد پنجاه و سه مطابق نهصد شصت و شش	سیزده سال
سید مراد	از هزار و پانصد پنجاه و هشت تا هزار و پانصد هشتاد و یک	مطابق نهصد شصت و شش مطابق نهصد هشتاد و نه	بیست و سه سال

در اینسال که هزار و پانصد و هشتاد و یک میلادی مطابق نهصد و هشتاد و نه هجری است سلاطین صفویه
ممالک

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
شرف الملوک	از هزار و سیصد و بیست و هشت	مطابق هفتصد و بیست و هشت	
	تا هزار و سیصد و سی و سه	مطابق هفتصد و سی و چهار	هفت سال
فخر الدوله حسن	از هزار و سیصد و سی و سه	مطابق هفتصد و سی و چهار	
	تا هزار و سیصد و چهل و نه	مطابق هفتصد و پنجاه	هفده سال

این طایفه هم که باوندیه کیخواریه باشند و این سال که هزار و سیصد و چهل و نه میلادی و مطابق هفتصد و پنجاه هجری باشد بدست کیا افراسیاب چلاوی که از هزار و سیصد و چهل و نه میلادی مطابق هفتصد و پنجاه هجری تا هزار و سیصد و پنجاه و هشت میلادی مطابق هفتصد و شصت هجری در آمل سلطنت میکرد منقرض شد

در سال هزار و سیصد و پنجاه و هشت مطابق هفتصد و شصت هجری اغلب بلوکات و نواحی مازندران بتصرف سادات مرعشی در آمد اما باز از طایفه کیا افراسیاب بعضی از آبادیهای کوهستانی را نگه داشته بودند و گاه گاه بیلاگر مازندران هم دست تطاول دراز میکردند و چلاوی می‌بودند و از آنجمله بود کیا فخرالدین در ساری و کیا اسکندر شیخی در آمل و آخر شخص ایشانها کیا حسین کیا نام داشت در سال هزار و پانصد و چهار میلادی مطابق نهصد و ده هجری درگذشت

سادات مرعشی

سادات مرعشی از مرعش مازندران مهاجرت کرده بودند و ابتدای سلطنت آنها از سال هزار و سیصد و پنجاه و هشت میلادی است مطابق هفتصد و شصت هجری شروع شد اما ازین طایفه سید قوام الدین که ذکر او شد در ساری حکمران شده سالی که او در ساری و آمل و میان رود و فره و بار فروش و سایر امصار مازندران باختلاف در کار اشتغال حکومت میکردند و هم از بنی عم خود که در ساری بود حکمرانی داشتند و فهرست تاریخ آنها از قرار ذیل است

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
سید قوام الدین	از هزار و سیصد و پنجاه و هشت	مطابق هفتصد و شصت	
	تا هزار و سیصد و هفتاد و نه	مطابق هفتصد و هشتاد و یک	بیست و یک سال
کمال الدین	از هزار و سیصد و هفتاد و نه	مطابق هفتصد و هشتاد و یک	
	تا هزار و سیصد و نود و دو	مطابق هفتصد و نود و پنج	پانزده سال

بعد از کمال الدین دو نفر از جانب گورکانیها سلطنت کردند و بعد از سادات مرعشی بودند بشرح ذیل

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
جمشید ابن قارن	از هزار و سیصد و نود و دو	مطابق هفتصد و نود و پنج	
	تا هزار و چهارصد و دو	مطابق هشتصد و پنج	ده سال
شمس الدین غوری	از هزار و چهارصد و دو	مطابق هشتصد و پنج	
	تا هزار و چهارصد و پنج	مطابق هشتصد و هشت	سه سال

بعد سادات مرعشی سلطنت را یافتند بشرح ذیل

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
سید علی	از هزار و چهارصد و پنج	مطابق هشتصد و هشت	
	تا هزار و چهارصد و [illegible]	مطابق هشتصد و [illegible]	سه سال

مدت سلطنت	تاریخ هجری	تاریخ میلادی	نام‌ها

...ی مطابق بیست و پنجاه و ... هجری تا هفتصد شانزده میلادی مطابق سیصد چهار هجری نفر با ... پنجاه و دو د
سلطنت نمود بعد از او علی ابن وهسودان از هفتصد شانزده میلادی مطابق سیصد چهار هجری حکمرانی داشت و
وفوتش معلوم نیست بعد از علی ابن وهسودان سه نفر دیگر هم از این سلسله حکمرانی کرده‌اند اسامی آنها خسرو فیروز
... بوده اما از ابتدای سلطنتشان معلوم است نه سال فوتشان همینقدر معلوم است که مهد آخر شخص این سلسله
... محمد بن مظفر کشته شد

سلاله ... سالاریه

ابن مظفر	محمد ابن مظفر در هفتصد چهل و یک میلادی مطابق سیصد سی هجری ... گذشت		
مرزبان ابن مظفر	از هفتصد چهل و یک	مطابق سیصد سی	شانزده سال
	تا هفتصد پنجاه و هفت	مطابق سیصد چهل و شش	
جستان اول	از هفتصد پنجاه و هفت	مطابق سیصد چهل و شش	
	تا هفتصد و شصت	مطابق سیصد چهل و نه	سه سال
مسودان اول	از هفتصد و شصت	مطابق سیصد چهل و نه	
	الی غیر معلوم		
جستان دوم	از هزار و سی و هشت	مطابق چهارصد و سی	
	الی غیر معلوم		

بوسعود وهسودان دوم   سال جلوس ابو منصور وهسودان دوم معلوم نیست اما فوتش در هزار و شصت و چهار میلادی
مطابق چهارصد پنجاه و هفت هجری بوده و در اینجا این طایفه سالاریه بدست سلاجقه منقرض شدند
و یک قسمت از گیلان را سلاجقه تصرف نمودند قسمت دیگر را بنا مانها مستقر گردید

سلاله آل زیار دیلمی

مرداویج ابن زیار در سال هفتصد و بیست و هشت میلادی مطابق سیصد و شانزده هجری بر ایالات طبرستان غالب آمد و در سنه
هفتصد سی و یک میلادی مطابق سیصد نوزده هجری جرجان را گرفت و آخر پادشاه جرجان حسن ... کی بود که از هفتصد و
بیست و دو میلادی مطابق سیصد ده هجری تا هفتصد بیست و هفت میلادی مطابق سیصد پانزده هجری سلطنت می‌کرد و
بعد از او اسفار ابن شیرویه از هفتصد بیست و هفت میلادی مطابق سیصد پانزده هجری تا هفتصد سی و یک میلادی مطابق سیصد
نوزده هجری در جرجان مسلط بود از آن پس این ولایت هم بتصرف آل زیار در آمد و فهرست تاریخ این طبقه از قرار ذیل است

مرداویج ابن زیار	از هفتصد بیست و شش	مطابق سیصد شانزده	نه سال
	تا هفتصد سی و پنج	مطابق سیصد بیست و چهار	
ظاهر الدوله وشمگیر که وشمگیر هم ضبط کرده‌اند	از هفتصد و سی و پنج	مطابق سیصد بیست و چهار	سی و سه سال
	تا هفتصد شصت و هفت	مطابق سیصد پنجاه و هفت	

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت

بممالک طبرستان و مازندران مسلط شدند و سادات مرعشی را برانداختند

سادات هزارجریبی

سادات هزارجریبی که بهر یا مرتبه ای چهارم بوده اما در آنکه طایفه دو سلسلهٔ هزارجریبی ها سید عماد بود که از طرف [illegible] در هزارجریب حکومت یافت اولاد سید عماد بدو شعبه منقسم شدند رضی الدین و [illegible] شعبه رضی الدین سید حسین نام داشت در سنه هزار و پانصد و بیست و دو میلادی مطابق نهصد و بیست و نه هجری بامر پادشاه صفوی مقتول شد اما شعبهٔ [illegible] سید روح الله در هزار و پانصد و [illegible] میلادی مطابق نهصد و بیست و هفت هجری درگذشت و پسرش عبدالله نیز در هزار و پانصد و بیست و هفت میلادی مطابق نهصد و سی و چهار هجری بامر [illegible] بکر گرفت و از این شعبه سید هرون و سید معین الدین و سید هاشم و سید حسن تا هزار و پانصد و شصت و پنج میلادی مطابق نهصد و هفتاد و سه هجری در کار حکومت بوده اند.

سلسلهٔ طغاتیموری

این سلسله که در بعضی از بلاد ایران مسلط بودند و شیخ حسن جلایر آنها را مقهور نمود بمازندران پناه بردند و بر یک قسمت این مملکت تسلط گرفتند و اعقاب آنها با سربداریه جنگیدند و الحاصل تا سنه هزار و چهارصد و نه میلادی مطابق هشتصد و دوازده هجری در استراباد سلطنت داشتند و سر سلسلهٔ آنها طغاتیمور بود و فهرست تاریخ سلطنت آنها از قرار ذیل است

طغاتیمور	از سنه هزار و سیصد و سی و هشت	مطابق هفتصد و سی و نه	
	تا هزار و سیصد و پنجاه و سه	مطابق هفتصد و پنجاه و سه	پانزده سال
ولی ابن علی هندو غاصب سلطنت	از هزار و سیصد و پنجاه و سه	مطابق هفتصد و پنجاه و سه	
	تا هزار و سیصد و هشتاد و چهار	مطابق هفتصد و هشتاد و شش	سی و دو سال
پیرک طغاتیموری	از هزار و سیصد و هشتاد و چهار	مطابق هفتصد و هشتاد و شش	
	تا هزار و چهارصد و هفت	مطابق هشتصد و ده	بیست و چهار سال
علی طغاتیموری	از هزار و چهارصد و هفت	مطابق هشتصد و ده	
	تا هزار و چهارصد و نه	مطابق هشتصد و دوازده	دو سال

در بین سال گورکانیها بر استراباد مسلط شدند و طغاتیموریها را برانداختند.

سلسلهٔ مسعودی پاجستانی

چنانکه پیشتر ذکر شد گیلان جزو سلطنت [illegible] بوده در سال هفتصد و شصت و شش میلادی مطابق [illegible] هجری گیلان و یک قسمت از طبرستان مطیع سلطنت خلفای بنی عباس گردید [illegible] سلطنت [illegible] سلسلهٔ طایفه مسعودانی پاجستانی بوده و در سال هشتصد [illegible] میلادی مطابق [illegible] هجری [illegible] پاجستان از سنه هشتصد [illegible]

[illegible]

فهرست اسامی سلاطین قاجاریه انار الله برهانهم

السلطان	ولادت	جلوس	مدت سلطنت	رحلت	عمر	مدفن
السلطان بن السلطان فتحعلیشاه	ولادت سنه ۱۰۹۷	جلوس سنه ۱۱۳۳	مدت سلطنت سی و شش سال	رحلت سنه ۱۱۳۹	عمر چهل و دو سال	مدفن در [illegible]
محمد حسن شاه	ولادت سنه ۱۱۲۷	جلوس سنه ۱۱۶۴	مدت سلطنت هشت سال	رحلت سنه ۱۱۷۲	عمر چهل و پنج سال	مدفن حضرت عبدالعظیم
حسینقلی شاه ملقب به جهانسوز	ولادت سنه ۱۱۶۴	جلوس سنه ۱۱۸۴	مدت سلطنت هفت سال	رحلت سنه ۱۱۹۱	عمر بیست و هفت سال	مدفن استرآباد
آقا محمد شاه مرحوم	ولادت سنه ۱۱۵۵	جلوس سنه ۱۱۹۳	مدت سلطنت هیجده سال	رحلت سنه ۱۲۱۱	عمر پنجاه و شش سال	مدفن نجف اشرف
فتحعلیشاه مرحوم	ولادت سنه ۱۲۸۵	جلوس ظهر جمعه سنه ۱۲۱۲	مدت سلطنت سی و هشت سال و پنجماه	رحلت سنه ۱۲۵۰	عمر شصت و هشت سال و چهار ماه	مدفن قم
نائب السلطنه عباس میرزا مرحوم	ولادت سنه ۱۲۰۳			رحلت در خراسان سنه ۱۲۴۹	عمر چهل و شش سال و شش ماه	مدفن در مشهد مقدس
محمد شاه طاب ثراه	ولادت سنه ۱۲۲۲	جلوس سنه ۱۲۵۰	مدت سلطنت چهارده سال و پنجماه	رحلت سنه ۱۲۶۴	عمر چهل و یکسال و یازده ماه	مدفن در قم

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
ظهیر الدوله بیستون	از نهصد و شصت و هفت	مطابق سیصد و پنجاه و هفت	
	تا نهصد و هفتاد و شش	مطابق سیصد و شصت و شش	نه سال
شمس المعالی قابوس	از نهصد و هفتاد و شش	مطابق سیصد و شصت و شش	
	تا هزار و دوازده	مطابق چهارصد و سه	سی و هفت سال
فلک المعالی منوچهر	از هزار و دوازده	مطابق چهارصد و سه	
	تا هزار و بیست و نه	مطابق چهارصد و بیست	هفده سال
انوشیروان	از هزار و بیست و نه	مطابق چهارصد و بیست	
	تا هزار و چهل و دو	مطابق چهارصد و سی و چهار	چهارده سال
کیکاوس	از هزار و چهل و دو	مطابق چهارصد و سی و چهار	
	تا هزار و شصت و نه	مطابق چهارصد و شصت و دو	بیست و هشت سال
گیلانشاه	از هزار و شصت و نه	مطابق چهارصد و شصت و دو	
	تا هزار و هفتاد و هفت	مطابق چهارصد و هفتاد	هشت سال

بعد از آن سلاطین غزنوی و آل بویه آل زیار را منقرض ساختند

سلاطین دیلمی و آل بویه اهل دیلم بوده‌اند و بعقیده بعضی این طایفه باقی مانده سلسله بزرگ کادوس و ترکه ذکر شده‌اند سر سلسله این طایفه ابو شجاع بویه در کوهستانات بین دیلم و قزوین در دهی در نهایت بی‌مکنتی بسر میبرد و با مرداویج ابن زیار و متحد و یا بلکه در خدمت او مستخدم بود چنانکه ابو الحسن پسر ابو شجاع از جانب مرداویج در کرج ابو دلف که استانه طالیه عراق است حکومت مینمود و ابتداء بروز و قدرت این طایفه هم از همان کرج شد و از سنه نهصد و سی و دو میلادی مطابق سیصد و بیست هجری به بعد بهادر کاغلب ممالک ایران سلطنت داشتند و از سال نهصد و چهل و پنج میلادی مطابق سیصد و سی و چهار هجری در کند بار خلفای بغداد لقب امیر الامرائی یافتند و قدرت در این خانواده بود تا سنه هزار و نود و چهار میلادی مطابق چهارصد و هشتاد و سه هجری و آخر شخص این سلسله ابو علی کیخسرو بوده چون اصلا از طوایف گیلان و مازندران و طبرستان بودند مختصر اشاره از آنها رفت و تفصیل آن چون خارج از موضع

مناسب بدان نیز اختتم ، انتهی

تمت تاریخ روز یکشنبه هفدهم شهر صفر المظفر از شهور سنه هزار و سیصد و دوازده هجری در دار الطباعه و کتبه العبد محمد صادق تویسرکانی

سنه ۱۳۱۲

اخوان سلطنت

نواب معتمد الدوله [illegible] [illegible] الدوله

اولاد فتحعلی شاه

نواب [illegible] الاعتضاد الدوله سلطان احمد میرزا نواب [illegible] الا [illegible] محمد هادی میرزا [illegible] الا [illegible] میرزا امیر تومان حکمران شاهرود و بسطام

امیرزادگان

بنی اعمام اعلیحضرت شهریار

نواب محمد میرزا امیر تومان ولد نواب والا عباس میرزا ملک آرا

نواب عین الملک علینقی میرزا امیر تومان ولد نواب والا رکن الدوله

امیرزاده نصر الله میرزا ولد نواب رکن الدوله امیرزاده اسدالله میرزا ولد ایضا امیرزاده [illegible] میرزا ولد نواب ایضا امیرزاده رضاقلی میرزا ولد نواب ایضا

نواب عماد السلطنه حسینقلی میرزا امیر تومان ولد نواب والا اعتضاد الدوله امیرزاده قهرمان میرزا [illegible] ولد نواب والا [illegible] الدوله

سایر شاهزادگان که از امرای قشون شاهنشاهی‌اند

نواب عماد الدوله بدیع الملک میرزا والی عراق نواب مؤید الدوله ابو الفتح میرزا والی مملکت خراسان نواب محمد [illegible] حسین میرزای امیر آخور نواب ضیاء الدوله انوشیروان میرزا امیر تومان حکمران سمنان و دامغان نواب حشمة الدوله عبدالله میرزا امیر تومان والی لرستان نواب حاجی بهاء الدوله سلطان میرزا امیر تومان نواب [illegible] الدوله کیومرث میرزا والی استرآباد و گرگان نواب [illegible] الدوله [illegible] نواب نصرة السلطنه [illegible] الله میرزا نواب حاجی حسام السلطنه ابو النصر میرزا امیر تومان والی عربستان نواب شعاع الدوله حاجی [illegible] میرزا امیر تومان نواب [illegible] عبدالحسین میرزا امیر تومان [illegible] حضرت ولیعهد نواب حاجی [illegible] الملک [illegible] میرزا نواب سیف الدوله سلطان محمد میرزا [illegible] [illegible] نواب [illegible] میرزا [illegible] [illegible] میرزا امیر تومان [illegible] نواب [illegible] عبدالمجید میرزا عین الدوله امیر تومان امیر آخور حضرت ولیعهد

نواب [illegible] الدوله [illegible] میرزا امیر تومان نواب [illegible] [illegible] میرزا امیر تومان حکمران [illegible] [illegible] نواب محمد حسن میرزا [illegible] [illegible] مرحوم [illegible] نواب محمد حسن میرزا [illegible] [illegible] امیر تومان [illegible] [illegible] سمر الدوله حاجی ابو الفضل میرزا ولد مرحوم ظل السلطان حاجی [illegible] میرزا ولد مرحوم جهانشاه میرزا حاجی [illegible] الله میرزا ولد مرحوم سیف الله میرزا حاجی [illegible] میرزا حاجی محمد حسین میرزای حشمة السلطنه امیر تومان [illegible] امام ویردی میرزای [illegible] حاجی [illegible] مؤید السلطنه [illegible] مؤید الدوله [illegible] [illegible] مرحوم محمد رضا میرزا [illegible] میرزا ولد [illegible] میرزای رکن الدوله [illegible] [illegible] میرزا [illegible] [illegible] میرزا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] میرزا [illegible] یحیی میرزا [illegible] ولد مرحوم سیف الملوک میرزا امیرزاده [illegible] میرزا [illegible] ولد مرحوم [illegible] الدوله جلال الدین میرزا ولد مرحوم ایضا امیر [illegible] الدین میرزا ولد مرحوم ایضا سلطان ابراهیم میرزا عسکر الدوله [illegible] مرحوم ایضا سلطان [illegible] میرزا ولد مرحوم ایضا [illegible] میرزا ولد مرحوم ایضا [illegible] میرزا ولد مرحوم [illegible] فضل الله میرزا ولد مرحوم ایضا محمد کاظم میرزا ولد [illegible] ایضا محمد جعفر میرزا ولد مرحوم ایضا [illegible] میرزا ولد مرحوم ایضا [illegible] [illegible] [illegible] شجاع الدوله میرزا [illegible] [illegible] مرحوم ایضا ادریس میرزا ولد [illegible] میرزا محمد علی میرزا ولد ایضا محمد کاظم میرزا ولد [illegible] میرزا محمد علی میرزا ولد حاجی نصرالله میرزا حسینعلی میرزا ولد ایضا محمد علی میرزای مشکوة الملک ولد مرحوم حاجی خسرو میرزا حاجی مسعود میرزا ولد مرحوم جهانگیر میرزا حاجی [illegible] میرزا ولد مرحوم ایضا کامران میرزا ولد مرحوم [illegible] الدوله جلال الدین میرزا ولد مرحوم ایضا و غیرهم و غیرهم

[illegible]

سلطنت عظمی

السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان
ناصر الدین شاه قاجار ابن محمد شاه بن ولیعهد عباس میرزا
ابن خاقان فتحعلی شاه بن حسینقلی خان بن محمد حسن خان بن فتحعلی خان
ابن شاهقلی خان بن محمد ولیخان بن مهدیقلی خان بن محمد خان قاجار خلد الله ملکه و دولته

تولد همایون

شب شنبه ششم صفر المظفر سنه یکهزار و دویست و چهل و
هفت من الهجرة المقدسة النبویة صلی الله علیه و آله

جلوس همایون بر تخت سلطنت

روز یکشنبه هیجدهم شهر شوال المکرم سنه یکهزار و دویست و
شصت و چهار در دار السلطنه تبریز

جلوس مبارک بر تخت سلطنت در دار الخلافه ناصری

در شب شنبه بیست و دوم شهر ذی القعدة الحرام سنه هزار و دویست و
شصت و چهار که الحال چهل و هفت سال تمام است بالاستقلال مع
الشوکة والعظمة والاجلال سلطنت و جهانبانی میفرمایند

ابناء سلطنت

نواب مستطاب اشرف امجد والا شاهنشاهزاده اعظم ولیعهد دولت ابد
مهد دولت علیه مظفر الدین میرزا ادام الله اقباله العالی
تولد روز جمعه چهاردهم شهر جمادی الثانیه سنه یکهزار و دویست و
شصت و نه من الهجرة المقدسة

نواب مستطاب اشرف امجد والا ظل السلطان دولت علیه سلطان
مسعود میرزا ادام الله اقباله العالی تولد یوم بیستم شهر صفر
المظفر سنه یکهزار و دویست و شصت و شش من الهجرة

نواب مستطاب اشرف امجد والا نایب السلطنه دولت علیه امیر کبیر
وزیر جنگ کامران میرزا ادام الله اقباله العالی تولد روز نوزدهم
شهر ذی القعدة الحرام سنه یکهزار و دویست و هفتاد و دو من الهجرة

نواب اشرف والا سالار السلطنه نصرة الدین میرزا تولد روز
دوشنبه ...هم شهر جمادی الثانیه سنه یکهزار و دویست و نود و ...
نواب اشرف والامجد رضا میرزا رکن السلطنه تولد روز پنجشنبه
شانزدهم ربیع الثانی سنه ۱۳۰۱

نواب اشرف والا حسینعلی میرزا یمین الدوله تولد شب سه شنبه ... دهم شهر ... سنه ۱۳۰۱
نواب اشرف والا السلطان احمد میرزا عضد السلطنه تولد شب
... شهر ذی القعدة الحرام سنه [illegible]

نواب اشرف والامجد تقی میرزا عین السلطنه تولد شب سه شنبه هفتم جمادی الثانیه سنه ۱۳۰۱

نوادهای سلطنت

اولاد نواب مستطاب اشرف امجد والا ولیعهد

نواب والا اعتضاد السلطنه محمد علی میرزا تولد یوم چهاردهم ربیع الثانی
سنه ۱۲۸۹ نواب والا ملک منصور میرزا شعاع السلطنه نواب والا
ابو الفتح میرزا نواب والا ابو الفضل میرزا

اولاد نواب مستطاب اشرف امجد والا ظل السلطان

نواب والا جلال الدوله سلطان حسین میرزا تولد در سنه ۱۲۸۵ نواب والا
هرمز میرزا نواب والا السلطان محمود میرزا نواب والا امیر
تیمور میرزا نواب والا السلطان فریدون میرزا

اولاد نواب مستطاب اشرف امجد والا نایب السلطنه

نواب والا السلطان ملک میرزا تولد روز هشتم شهر ربیع الثانی سنه ۱۳۰۹

اولاد مرحوم جلال الدوله

نواب والا مهدیقلی میرزا

بنات سلطنت

نواب علیه عالیه افسر الدوله تولد در سنه ۱۲۷۰
نواب علیه عالیه عصمة الدوله تولد در سنه ۱۲۷۳
نواب علیه عالیه والیه تولد در سنه ۱۲۷۰
نواب علیه عالیه ضیاء السلطنه تولد در سنه ۱۲۷۲
نواب علیه عالیه بانوی عظمی تولد در سنه ۱۲۷۱
نواب علیه عالیه فروغ الدوله تولد در سنه ۱۲۷۹
نواب علیه عالیه ایران الملوک تولد در سنه ۱۲۹۸
نواب علیه عالیه اختر الدوله تولد در سنه ۱۲۹۵
نواب علیه عالیه فخر السلطنه تولد در سنه ۱۲۹۹
نواب علیه عالیه تاج السلطنه تولد در سنه ۱۳۰۱
نواب علیه عالیه شرف السلطنه تولد در سنه ۱۳۰۳
نواب علیه عالیه عزت السلطنه تولد در سنه ۱۳۰۵
نواب علیه عالیه قدرة السلطنه تولد در سنه ۱۳۰۸

اخوان سلطنت

نواب والا عباس میرزا ملک آرا امیر تومان
نواب والا عز الدوله عبد الصمد میرزا
نواب والا رکن الدوله محمد تقی میرزا

دایرهٔ دولت

جناب مستطاب اشرف امجد اجل اکرم افخم صدر اعظم دولت علیهٔ ایران امین السلطان آقا میرزا علی اصغر خان

مجلس محترم دار الشورای کبرای دولتی بریاست جناب جلالتمآب اجل اکرم امین الدوله

اسامی وزرای عظام و اعضاء فخام دار الشورای کبری و شاهزادگان معظم و غیرهم از قرار سنوات ماضیه ثبت و نوشته میگردد فقط از سنهٔ ماضیهٔ سیچقان ئیل ۱۳۱۱ تا هذه السنه لوی ئیل ۱۳۱۲ اشخاصی که تازه بعضویت این مجلس محترم برقرار شده‌اند

جناب میرزا سید علی اعتماد حضور مستوفی اول

وزارت جلیلهٔ جنگ

نظر باهمیت و وسعت این وزارت و تقدیم مطالب و تفاصیل مراتب این اداره و دوایر دیگر در این کتاب مستقل که بامر ... ... مستقلاً طبع ... ... کتاب ... جداگانه است ...

نواب مستطاب اشرف امجد اکرم والا نایب السلطنه امیر کبیر وزیر جنگ و رئیس کل قشون ظفرنمون دولت علیه از توپخانه و قورخانه و قشون و کتابخانه و افواج قاهره و سواره نظام و غیر نظام و پیاده نظام و خارج نظام

جناب جلالتمآب اجل نظام الملک وزیر لشکر　　امیر الامراء العظام حسنعلی خان ... کل امیر تومان

مجلس شورای وزارت جلیلهٔ عسکریه

نواب والا حاجی بهاء الدوله امیر تومان رئیس مجلس عسکریه　جناب امیر الامراء العظام میرزا کریم خان ... امیر تومان جناب حاجی میرزا ابو القاسم مستوفی لشکر　کاظم خان سرتیپ اول　حاجی محمد خان سرتیپ ... علیخان سرتیپ ... محمد علیخان سرتیپ　احمد میرزا نایب ... میرزا ... لشکر نویس　نصر الله خان سرتیپ ... آصف الدوله　حسینخان سرتیپ ... میرزا مسعود خان سرتیپ ... میرزا ... منشی　یوسف خان نایب ... علی عسکر خان ... میرزا اسمعیل ...

ارباب قلم دفتر لشکر ملتزمین رکاب مبارک و غیرهم لشکر نویسان عظام

جناب جلالتمآب میرزا نعمت الله خان ملیجک السلطنه لشکر نویس باشی و نایب وزارت جلیلهٔ لشکر　جناب جلالتمآب حاجی میرزا محمد تقی وکیل لشکر و وزرای ... اعظم　جناب میرزا حبیب الله خان ... جناب میرزا زین العابدین مستوفی نظام　جناب میرزا علی ولد مرحوم میرزا فضل الله　جناب حاجی میرزا ابو القاسم مشیر لشکر ... وزرای مجلس شوری　میرزا علی ولد مرحوم میرزا موسی ... لشکر　جناب میرزا ... اعتضاد لشکر　جناب میرزا حسنعلی ... لشکر

جناب میرزا عباس لشکر نویس سررشته‌دار کل　میرزا محمد علیخان لشکر نویس　اشرف الملک حاجی میرزا اشرف ... میرزا حسینخان نوادهٔ جناب جلالتمآب قوام الدوله　میرزا حسنعلی ولد مرحوم میرزا نصر الله لاهیجانی　جناب میرزا حسنخان ... لشکر　جناب حاجی میرزا اسد الله ... لشکر　حاجی میرزا رضا ... میرزا عبد ... میرزا جعفر خان لشکر نویس پسر مرحوم میرزا عبد الله نوری　میرزا هاشم خان اعتماد لشکر پسر مرحوم میرزا محمد علی اعتماد لشکر　میرزا محمد ... لشکر نویس پسر مرحوم میرزا یوسف　میرزا ... اعتماد لشکر ولد مرحوم میرزا محمد علی اعتماد لشکر

شاهزادگان و امرا و خوانین و آقایان ایل جلیل قاجار

که در اداره جناب مستطاب اجل اکرم عضد الملک وزیر حضور همایون هستند

شاهزادگان و غیرهم که در جزو خوانین قاجار منظور شده‌اند

نواب محمد شهریار میرزا سرتیپ محمد علی میرزا سرتیپ
ولد مرحوم مؤید الدوله محمد جعفر میرزا سرتیپ والده
معززالدوله محمد صادق میرزا حبیب‌الله میرزا شاهرخ
میرزا فرخ میرزا محمد حسین میرزا عبدالرحیم
میرزا حاجی نعمت‌الله میرزا شجاع‌الدین میرزا
حسنعلی میرزا ابراهیم میرزا محمد مهدی میرزا
سلطان اویس میرزا جلال‌الدین میرزا عیسی خان
حیدر خان سرتیپ محمد تقی خان سرتیپ علی اکبر خان
عباس خان علی اصغر خان محمود خان محمد حسین خان

طایفهٔ اغاقوانلو

خلیل‌الله خان رئیس و سرتیپ غلامحسین خان حاجی مصطفی
خان محمد اسمعیل خان محمد قلیخان محمد علیخان محمد حسنخان

طایفهٔ حاجی مهدیقلیخانی

حسینقلی خان میرپنجه نجفقلی خان رئیس و سرتیپ علیخان
سرتیپ محمد قلیخان محمد ناصر خان سرتیپ محمد قلیخان
قاضی سلیمانخان سرتیپ صادق خان عبدالله خان
کاظم خان سلیمان خان یوسف خان علی محمد خان

طایفهٔ قزلایاغ

محمد حسنخان سرتیپ احمد خان رئیس نورالله
خان محمد صادق خان علی محمد خان غلامرضا
خان قربانخان محمد قاسم خان

طایفهٔ دولو

حاجی محمد حسنخان رئیس و سرتیپ محمد خان ضیاء السلطنه محمد تقی
خان شهاب الدوله محمد قاسم خان محمد خان ابوالحسن خان
عباسقلی خان سرتیپ امان‌الله خان محمد خان سرتیپ میرزا محمد خان
محمد علی خان عبدالباقی خان عبدالعلی خان ابوالقاسم خان حسین خان

طایفهٔ عزالدینلو

حبیب‌الله خان محمد قاسم خان محمد کریم خان
غلامحسین خان رحیم خان غلام حسین خان

طایفهٔ شامبیاتی

محمد حسنخان رئیس و سرتیپ آقا قلیخان محمود خان
خلیل‌الله خان حاجی حبیب‌الله خان ابراهیم خان
سلیمان خان سرهنگ علی محمد خان

طایفهٔ حاجی مشهدی سپانلو

محمد طاهر خان سرتیپ و ناظم حسنخان ولد حاجی [illegible]
محمد رضا خان میرزا باقر خان حکیمباشی میرزا محمد خان
حاجی علیخان ناصر خان رضا خان معتضد الاطباء

طایفهٔ شاه بوداغلو

محمود خان رئیس و سرتیپ حاجی محمد زمان خان
علی محمد خان احمد خان محمد اسمعیل خان

طایفهٔ قاینخلو و غیره

محمد صادق خان رئیس و سرهنگ محمد تقی آقا حاجی محمد خان زیادلو

طایفهٔ خزینه‌دارلو

محمد قلیخان رئیس و سرتیپ محمد ولیخان علی اکبر
خان عبدالحسین خان حسنعلی خان

طایفهٔ کرلو

لطفعلیخان نبی خان محمد علیخان عباس خان

سایر

خوانین و آقایان قاجار سیصد و پنجاه نفر

مجیدلار و بیاوات و غیره

فرج‌الله خان مجیدلار رئیس و سرتیپ امیر خان
بیات‌باشی احمد خان نایب

سایر قبائل

هفت نفر

لشکرنویسها

جناب میرزا محمودخان مشیر نظام میرزا
سید مرتضی لشکرنویس میرزا علی آشتیانی
اعتماد نظام حاجی میرزا کاظم خان مؤتمن لشکر
جناب میرزا اسمعیل امین السلطنه میرزا
هدایت الله وله میرزا علی اشرف میرزا احمد
میرزا محمد میرزا سید موسی خان لشکر
نویس معین نظام حاجی میرزا ابوالحسن
لشکرنویس کرمانی

سررشته‌داران

میرزا علیخان میرزا زین العابدین
میرزا ابراهیم وله حاجی میرزا یوسف
میرزا ابراهیم گوران میرزا عبدالله
سررشته‌دار میرزا محمود سررشته‌دار

منشیان

میرزا محمدخان مجیرالملک میرزا سید رضا
میرزا عبدالحسین خان میرزا احمد
میرزا صادق میرزا مصطفی منشی

خراسان

ارض اقدس

جناب میرزا محمد علیخان ناصر لشکرنویس
دفتر لشکر میرزا احمدخان لشکرنویس
مستشار نظام وله میرزا سید محمد

سررشته‌داران

میرزا یوسف میرزا محمد علیخان

فارس

میرزا لطفعلی خان لشکرنویس باشی فارس
قوام لشکر میرزا مرتضی لشکرنویس

اصفهان وغیره

جناب میرزا محمد علیخان لشکرنویس باشی
میرزا محمد لشکرنویس میرزا ابوتراب لشکرنویس

[illegible]

میرزا محمدخان لشکرنویس برادر حاجی میرزا کاظم

شمیرانات

میرزا اسمعیل خان لشکرنویس

[illegible]

مستوفی لشکر برادر المرحوم میرزا [illegible]

عراق

میرزا سید احمدخان سررشته‌دار
مأمور لشکرنویسی عراق

خمسه

میرزا علی سررشته‌دار برادر معتمد لشکر

قزوین

میرزا سید ابراهیم خان لشکرنویس

مازندران

میرزا علیرضا لشکرنویس میرزا محمد سررشته‌دار

گیلان

میرزا یوسفخان لشکرنویس معاون دیوان

استراباد

میرزا اسمعیل خان لشکرنویس

کرمان

میرزا حبیب الله لشکرنویس میرزا
عبدالله سررشته‌دار

کرمانشاهان

میرزا سید علی لشکرنویس نصیر لشکر
میرزا اسمعیل خان لشکرنویس

کردستان

میرزا علینقی کردستانی لشکرنویس

همدان

میرزا علی وله میرزا محمد لشکرنویس

ملایر و تویسرکان و نهاوند

وکیلان و کزاز و کمره

میرزا افلاطون لشکرنویس

اطبا و جراحان نظام

میرزا لقمان رئیس الاطبا [illegible]
کل نظام میرزا [illegible]
توپخانه افتخار الحکما میرزا [illegible]
سررشته‌دار الاطبا میرزا [illegible]
سراج الاطبا

اطبا و جراحان [illegible]

و مأمورین [illegible]

اسامی صاحب‌منصبان

امراء نوئینان و تومانات

[illegible] شاهزادگان [illegible]
[illegible] دارند
نواب اشرف والا شاهنشاه زاده رکن
السلطنه امیر تومان حاجب [illegible]
اجل عزیز السلطان امیر تومان نواب
اشرف والا شاهزاده [illegible]
نواب [illegible]
حکمران کرمانشاهان و کردستان [illegible]
[illegible]
اعظم وزیر نواب والا [illegible] الدوله [illegible]
[illegible] عسکریه نواب والا [illegible]
الدوله حکمران سمنان و دامغان [illegible]
والا [illegible] الدوله نواب والا [illegible]
[illegible] ممالک خراسان و سیستان
نواب والا [illegible] حکمران [illegible]
[illegible] نواب والا [illegible] الدوله [illegible]
میرزا نواب والا [illegible]
ولایات خمسه نواب والا [illegible] الدوله
حکمران نیشابور و سبزوار [illegible]
وغیره نواب والا [illegible] السلطنه
[illegible] نواب والا [illegible]
الملک [illegible] میرزا نایب [illegible]

میرزا علی اصغر لشکرنویس
میرزا سید نقی خان تفرشی میرزا علی اصغر خان
پسر مرحوم میرزا محمد حسین تفرشی میرزا
نقی خان پسر مرحوم حاجی میرزا اشرف تفرشی
میرزا حسن خان معاون لشکر میرزا آقا مقبل
لشکرنویس عمید لشکر میرزا عبدالکریم خان
لشکرنویس احتشام لشکر جناب میرزا
محمد حسین پسر مرحوم معین لشکر میرزا
سید علی لشکرنویس نصیر لشکر میرزا مهدی
علی آبادی میرزا حسین لشکرنویس
میرزا سید جعفر ولد مرحوم میرزا سید کاظم
وزیر الدواب حاجی میرزا عبدالکریم
لواسانی میرزا سید حسین پسر مرحوم
میرزا شفیع مستوفی خزانه میرزا زمان
کردستانی میرزا ابوالقاسم خان
میرزا اسمعیل خان لشکرنویس میرزا
مهدی خان پسر مرحوم وزیر لشکر میرزا
علی خان منشی باشی وزارت لشکر و لشکرنویس
میرزا حسن خان لشکرنویس پسر مرحوم میرزا
رفیع خان قورخانه میرزا نصرالله لشکر
نویس بهاء لشکر سررشته دار سابق مخزن
میرزا محمد ولد میرزا عبدالحمید لشکرنویس
حاجی میرزا حسن خان برادرزادهٔ مشیر لشکر
میرزا فرج خان لشکرنویس میرزا علی
ولد میرزا محمد حسین نوری میرزا محمد خان
لشکرنویس فراهانی میرزا مصطفی لشکر
نویس ولد جناب کفیل لشکر میرزا احمد خان
لشکرنویس فراهانی جناب میرزا شفیع
لشکرنویس مدیر لشکر میرزا بزرگ خان
لشکرنویس میرزا جعفر لشکرنویس
میرزا فتح الله خان لشکرنویس میرزا
حسن خان لشکرنویس ولد مرحوم میرزا اسمعیل

میرزا سید احمد لشکرنویس تفرشی
میرزا سید رضا خان لشکرنویس میرزا
محمد کاظم خان لشکرنویس میرزا فضل الله
خان لشکرنویس ولد آقا میرزا علی لشکرنویس
میرزا محمد لشکرنویس میرزا احمد خان
لشکرنویس برادر میرزا محمد خان وکیل
میرزا مصطفی لشکرنویس آشتیانی میرحسین خان
لشکرنویس کاشانی میرزا یوسف خان لشکرنویس
آشتیانی میرزا اسمعیل خان ناظم دفتر
میرزا علی لشکرنویس ولد مرحوم حاجی میرزا
اشرف تفرشی میرزا هدایت الله لشکر
نویس پسر مرحوم میرزا اسمعیل لشکرنویس
میرزا احمد لشکرنویس سررشته دار سابق
فوج مخصوص میرزا محمد خان لشکرنویس
ولد میرزا نصرالله میرزا صادق خان
سررشته دار میرزا سید عبدالله سررشته
دار میرزا سید آقا سررشته دار
میرزا مصطفی سررشته دار تفرشی میرزا
محمد سررشته دار میرزا محمد حسین سررشته
دار کرکانی میرزا سید محمد میرزا
محمد خان کرکانی میرزا ابوالفتح خان لشکرنویس

سررشته داران فوج حربیه دفتر لشکر

میرزا حبیب الله خان ولد میرزا احمد نوری
حاجی میرزا محمد ساوجی میرزا لطفعلی خان
سررشته دار پسر مرحوم میرزا غلامحسین
میرزا شفیع لواسانی میرزا محمد علی نوری
میرزا محمود میرزا حسن خان میرزا
فرج الله سررشته دار میرزا سید علینقی
میرزا صادق میرزا فتح الله میرزا
عبدالکریم تفرشی میرزا حسین خان
پسر معاون لشکر میرزا عبدالحسین

میرزا اسمعیل طهرانی سررشته دار
میرزا یوسف سررشته دار تفرشی میرزا
محمد علی شیرازی نزد امین صره

سررشته داران توپخانه و قورخانه

توپخانه

میرزا سید تقی میرزا عیسی میرزا
علی میرزا آقا سررشته دار توپچیان
نظام جدید میرزا حسن ولد میرزا هادی
میرزا ابراهیم میرزا یوسف کرمانی
میرزا نصرالله خان میرزا علی آشتیانی

قورخانه

میرزا اشرف لشکرنویس میرزا اسدالله
سررشته دار میرزا علی اکبر سررشته دار
لشکرنویس میرزا آقای آشتیانی

زنبورکخانه

میرزا هادی سررشته دار

ادارهٔ دار الانشاء وزارت جنگ

جناب فخامت نصاب میرزا محمد خان دبیر لشکر
رئیس دار الانشاء نظام و غیرنظام
جناب میرزا عیسی خان بنان لشکر منشی
باشی کل نظام میرزا کاظم علی میرزا
محمود خان منشی مخصوص دبیر نظام
میرزا هدایت الله میرزا کاظم خان
میرزا محمد علی ولد حاجی میرزا عبدالکریم
لشکرنویس

عربان دفتر

میرزا مهدی عرب باشی میرزا علی اکبر
میرزا جعفر میرزا حسن میرزا جعفر
ایضاً میرزا مختار میرزا آقا
میرزا حسن میرزا حسن برادر میرزا محمد علی

مأمورین ولایات آذربایجان

امیرتومانان اول که جبه و نشان دارند سواره
... اند

ابن الامیر ... السلطان محمد میرزا
زاد الجوزات حضور همایون   نواب
عضدالدوله محمد حسن میرزا   نواب میرزا
میرزا منصور السلطنه پسر مرحوم عمادالدوله
نواب جلال الدین میرزا پسر مرحوم عمادالدوله
نواب اردلان میرزا شجاع سلطان   حسینعلی
خان فاتح ... میرزا عشا ... توه
مرحوم صدراعظم   عبدالحسین خان ...
حاجی حسینقلی خان برادر سردار ... صارم
نواب میرزاده جلال السلطنه محمد میرزا
میرزا کیهان   علیخان ... نظام
برادر حاجی ... التاه   ... الله
خان عضدالسلطنه   محمد علیخان ولد
مرحوم اقبال السلطنه   محمود میرزا ...
السلطنه   میرزا احمد خان مستشار
الوزاره خارجه   میرزا حسینخان ...
الملک   محمد علیخان حارس الملک
حاجی سرورخان آغا باشی ...
آغا بهرام خان   اسکندرخان ...
آقا میرزا محمد خان پیشخدمت خاصه حضور
محمد علیخان عماد نظام ولد مرحوم حاجب
قمر علیخان سعدالدوله   امیرزاده نصرالله
میرزا سرتیپ اول ولد نواب ... الارکان الدو
امیرزاده اسدالله میرزا ولد نواب ایضاً
امیرزاده محمود میرزا ولد نواب ایضاً
امیرزاده رضاقلی میرزا ولد نواب ایضاً
حسین پاشاخان امیر ... آقا باشی آذربایجان
خانبابا خان صاحب اختیار   محمد مهدی خان
خان ...   جعفرقلیخان اعتضاد نظام الله
حاجی سعدالدوله   محمد کاظم میرزا پسر ...

الثانی میرزا   ... الله ... عادل ...
وزیر ... ... فتح الله
خان ... ...   حسام لشکر میرزا
... عبدالکریم خان پیشخدمت خاصه
میرزا حسینخان حارس لشکر ...
... ارکان عسکریه آذربایجان   میرزا محمد
خان سرتیپ اول توپخانه پسر ... الدوله
میرزا حسینخان پیشخدمت ... دوره ...
محمد حسین خان ... آقا اسمعیل
امیر اصلان خان ... الدوله
... [illegible] ... الله ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نظام   ... میرزا ... اسمعیل خان ...
برادر سردار اکرم   ... برادر
سردار اکرم   آقا ... خواجه ...
حسینخان شجاع السلطنه ... واکرم
... بابا خان ... میرزا ...
خان ... نظام   ... الحسینی
صمصام لشکر ... محمد
... خان ... الملک   شاهزاده آقا
محمدخان   محمد علیخان سرتیپ فوج توپخانه
اول افشار   میرزا ابراهیم خان ...
توپخانه   اسمعیل خان ولد ...

سرتیپان اوّل

سوای آنهائی که جزو افواج و سواره نوشته
شده اند

میرزا اسدالله خان ولد میرزا عطاالله خان
میرزا حسینخان رئیس سابق ... آذربایجان
محمد حسینخان شجاع الملک ولد مرحوم ...
القادرخان شجاع الملک   محمد علی میرزا

میرزا جوادخان   ... الله ...
میرزا حسن ... میرزا ... حاردی(؟) ...
... عربستان   میرزا محمد خان پسر
... سرتیپ ...   محمد حسین میرزا
میرزا اسمعیل ولد مرحوم ...
محمد علیخان ولد مرحوم ... امیرالامرا
محمد حسینخان برادر سردار اکرم   حاجی ...
حسینخان   آقا خان ولد مرحوم ...
میرزا اسدالله خان پیشخدمت خاصه سرتیپ
حسینخان ایضاً   حاجی ... خان ...
... الدوله   ... میرزا اسدالله
خان   ... برادر ... الملک
میرزا ... ...
دربان   ... ناصرالملک محمد
حسینخان ... الدوله ... میرزا
... [illegible]
... [illegible] ... میرزا ... خان ...
... [illegible]
... [illegible]

امیرپنجه‌ها

سوای آنهائی که جزو سواره و افواج نوشته شده اند

نواب کامران ... میرزا   ... الملک میرزا محمد
سرتیپ ... مرحوم ... اعظم   میرزا اسدالله
سرتیپ سرهنگ ... فوج ... خان
محمد علیخان پسر مرحوم رضاقلیخان ...
سرتیپ دوم   میرزا علیخان استاد ...
قلیخان ...   علیقلی خان پسر مرحوم حاجی
بهاءالدوله   عباسقلیخان ...
عباسقلیخان ... ...   سیف الله خان
الایجانی   میرزا نصرالله خان مهندس
مصطفی قلیخان ولد مرحوم صمصام الدوله

فارس نواب امیر الامرا میرزا عبد الحسین
میرزا مامور آذربایجان نواب والا
معتمد الدوله عبد العلی میرزا نواب والا
محمد میرزا نواب حشمة السلطنه حاجی محمد
حسین میرزا نواب امین الدوله سلطان
عبد المجید میرزا نواب والا معتضد السلطنه
محمد حسن میرزا بخدمت حضور مبارک
نواب احتشام الدوله پسر مرحوم معتمد الدوله
نواب میرزاده اعتضاد الدوله عباس میرزا
حکمران ولایت کاشان نواب میرزاده
اعتضاد الملک فتحعلی میرزا نواب نصرالله
میرزا ظهیر السلطنه

سایر

چون رعایت ترتیب صحیح اسامی مناصب
عظام تولید بعضی اشکالات میکرد و استیفا
زحمت و گفتگو میشد لهذا اکتفا بهمان صورت
که از وزارت لشکر داده شده نمودیم هر کس
حرفی است با آن اداره گفتگو نماید
جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام رحمت الله
خان سردار اکرم جناب جلالتمآب
امیر الامراء العظام نظام الدوله امیر تومان
جناب جلالتمآب ساعد الدوله سردار
جناب جلالتمآب سردار اکرم محمد باقر خان
جناب جلالتمآب ظهیر السلطنه میرزا محمد خان قاجار
جناب جلالتمآب محمد قاسم خان صاحب جمع توپخانه
جناب امیر الامراء العظام وکیل الدوله سردار
وزیر قورخانه و رئیس مخزن تدارکات عسکریه
جناب جلالتمآب معز الملک امیر تومان جناب
جلالتمآب نظام السلطنه جناب جلالتمآب
والی حکمران ولایات ثلاث جناب جلالت
[illegible] امیر تومان جناب امیر
الامراء العظام انتظام الدوله میرزا [illegible]

والی مازندران جناب جلالت نصاب
فخر الملک امیر تومان جناب امیر الامراء
العظام سعد السلطنه امیر تومان حکمران
ولایت قزوین جناب جلالت نصاب
محمد حسن خان [illegible] خاصه حکمران قم
جناب جلالت نصاب سعد الملک امیر تومان
امیر الامراء العظام ساعد السلطنه امیر تومان
جناب جلالتمآب حاجی نایب الملک امیر تومان
جناب جلالت نصاب حسام الملک امیر تومان
امیر الامراء العظام محمد باقر خان سرتیپ
سابق فوج شقاقی امیر الامراء العظام
نصر الملک امیر تومان امیر الامراء العظام
احتشام السلطنه امیر تومان امیر
الامراء العظام محمد یوسف خان امیر تومان
امیر الامراء العظام یار محمد خان بهاء الدوله
امیر تومان ایلخانی شادلو حاکم بجنورد
امیر الامراء العظام حاجی حسام الدوله مامور
آذربایجان امیر الامراء العظام حسینعلی
خان صارم الملک امیر تومان امیر
الامراء العظام آقا خان امیر تومان امیر
الامراء العظام حاجی نظام لشکر جناب
نصیر السلطنه ولیخان امیر تومان جناب
جلالتمآب علاء الملک امیر تومان در روس
مقیم پطرزبورغ جناب جلالت نصاب
مؤید السلطنه وزیر مختار و مقیم برلن
جناب جلالت نصاب قوام السلطنه وزیر
مختار و مقیم وین جناب جلالت نصاب
معین السلطنه نظر آقا وزیر مختار مقیم پاریس
جناب جلالت نصاب منتظم الدوله میرزا کریم
خان رئیس [illegible] سفر مبارکه نظامی ناصری
امیر الامراء العظام سهام السلطنه میرزا
حسین خان امیر الامراء العظام نصرالله

عمید السلطنه امیر الامراء العظام
حشمة الملک امیر تومان حاکم سیستان
امیر الامراء العظام منصور الملک محمد [illegible]
خان قورت بیگلو جناب [illegible]
میرزا فتح الله بیگلربیگی رئیس [illegible]
مازندران و خراسان جناب جلالتمآب
نیر الملک رئیس مدرسه مبارکه دار الفنون
جناب جلالت نصاب مخبر الملک رئیس کل
تلگراف نواب میرزاده نصرالله خان
تلگرافچی مخصوص جناب جلالت نصاب
نظم الدوله وزیر نظمیه امیر الامراء
العظام علینقی خان پسر مرحوم کاظم خان
امیر الامراء العظام حسینعلی خان [illegible]
الملک رئیس فوج توپخانه [illegible] امیر
الامراء العظام صادق خان رئیس فوج
اول توپخانه افشار آذربایجانی امیر
الامراء العظام محمد علیخان ظهیر الملک
محمد صادق خان رئیس توپخانه اول افشار
امیر الامراء العظام عباسعلی خان اعتماد
نظام امیر تومان جناب جلالت نصاب
نظم الملک [illegible]
اجودان مخصوص حضور مبارک

ایضاً اشخاصی که برتبه حمایل و نشان امیر تومانی نایل شده اند

نواب عماد السلطنه جناب جلالتمآب
بشیر الملک جناب جلالتمآب آصف
الدوله جناب میرزا محمود خان مشیر
نظام پیشکار قشون آذربایجان میرزا
نصرالله خان دبیر السلطنه امیر تومان

سرتیپان اول

وزیر الاجودان [illegible] حضور همایون

ولد ایضا میرزا احمدخان ولد مرحوم
حاجی شجاع الملک نجفقلی خان عبدالله
خان افشار داودخان پسر محمدعلیخان تبریزی
میرزا حسنخان امیرخان آقا رخان
پسر جبرئیل خان مسیحی علی اکبرخان پسر
مرحوم حاجی محمدعلیخان سرهنگ سکندر
خان حسینخان ولد شکرالله خان
علی آقا ولد محمود آقا اسمعیلخان نسطوری
مرتضی قلیخان کرد مصطفی قلی خان قاجار
محمدعلیخان کرندی غلامحسینخان ولد
مرحوم محمدعلیخان سقزی قاسم خان ملایر
مصطفی قلیخان کرمانشاهانی علیخان
ولد مرحوم حاجی میرزا صادقخان محمد
حسینخان علیخان مرتضی قلیخان
عراقی میرزا فضل الله خان فیروزکوهی
میرزا تقی خان پسر میرزا اسمعیل لشکرنویس
غلامحسین میرزا اسدالله خان تفرشی
صادقخان منسوب مرحوم وکیل الملک
حسین آقا ولد علی بیک افشار محمدقلیخان
پسر بشیرالدوله سلیمانخان نایب
آجودانباشی ولد مرحوم مهدیقلیخان تبریزی
حاجی محمدعلیخان نایب آجودانباشی

درجه دویم

یاوران خارج از فوج

مرتضی قلیخان یوسفخان اسکندرخان
پسر جبرئیل خان رضاقلیخان باغمیشه
اسمعیل خان بادکوبه علیخان مرندی
عباس آقا ولد مرحوم بهاء الدین آقا
جعفرقلی بیک مرندی محمد یوسفخان مراغه
عزیز محمدخان هراتی رحیمخان کودنی
خسروخان خمسه شکرالله خان ایضا
مرتضی قلیخان قزوینی مرتضی خان ولد

مرحوم مهدیقلیخان سرتیپ زنبورکچی عباسقلی
بیک ولد مرحوم جعفرقلی بیک لطفعلی
خان شکرالله خان ولد مرحوم اسمعیلخان
جهانسگلو

صاحبمنصبان عظام نظام از رتبه جلیله امیرتومانی تا درجه یاوری که نگارش یافته سوای آنها یکهزار و ... جزو افواج قاهره و سواره و پیاده نظام هستند سایر منصب شرافی و ادنی دارند

معلمین ایرانی

کریمخان سرتیپ سیم علی اشرف خان
سرتیپ دویم میرزا عبدالوهاب خان
محمدعلی خان عبدالحسین میرزا سرهنگ
میرزا محمدعلی محسن خان محمود میرزا

معلمین فرنگی از قدیم و جدید

ژنرال اندریه موسیو لموزیکانچی
ژنرال واگنرخان موسیو مرل
استوداج معلم پیاده نظام موسیو
هرات موسیو مطس کاپیتان کانولو
معلم پیاده نظام موسیو کارموزیکانچی
باشی پیاده نظام خالتا معلم مدرسه
موسیو ودل نایب اول شاسور آرتیف

صاحبمنصبان نظام

طرح جلد باطریشی یکصد و شصت و نه نفر
سرهنگ پانزده نفر
نایب سرهنگ که درجه آنها یاوری اول است
ده نفر
یاور دویم پانزده نفر
سلطان چهل و دو نفر
نایب اول پنجاه و نه نفر
نایب دویم [illegible] نفر
وکیل باشی رشتیان
دوازده نفر

مهندسین و منجمین

احمدخان قاجار سرتیپ مهندس نواب شاهزاده
حسن میرزا سرتیپ اول میرزا احمدعلی سرتیپ

مدرسه مبارکه نظامی موسوم به ناصری

بریاست جناب جلالت مآب میرزا کریمخان
منتظم الدوله امیرتومان

صاحبمنصبان و رؤسا و معلمین

جناب حاجی نجم الدوله معلم کل مدرسه
مرتضی قلیخان سرتیپ ناظم مدرسه میرزا
سید علی اصغرخان سرتیپ آجودان اعلیحضرت
مدرسه آمیرزاده احمد میرزا سرتیپ
کتابدار مدرسه جناب شیخ احمد فاضل
پیشنماز مدرسه میرزا هدایت خان
منشی میرزا زکی خان منشی

معلمین فرنگی

دکتر شنیدر معلم طب موسیو کنت آقا
سرتیپ معلم وفنیک دکتر معلم قرائت
معلمین ایرانی شانزده نفر

شاگردان

شاگردان مهندس پانزده نفر
شاگردان نوبچیان سی و پنج نفر
شاگردان پیاده نظام چهل و پنج نفر
شاگردان طب پانزده نفر
شاگردان نقاشی ده نفر
شاگردان مقدماتی ده نفر
شاگردان موزیک پانزده نفر
سرایدار چهار نفر

توپخانه

حسینقلی‌خان پسر برادر مرحوم اجودانباشی
حیدرخان پسر مرحوم حاجی سعدالدوله
میرزا عبدالکریم‌خان میرزا حسینخان ولد
مرحوم میرزا نبی کریمدادخان بجنوردی
یوسفخان سرتیپ سواره افشار اسمعیل‌خان
ولد مرحوم میرزا عیسی‌خان امیرتومان حاجی
فضلعلی‌خان شیرازی علیخان ولد مرحوم
نظام‌الدوله نصرالله‌خان ماکوئی حبیب‌الله
خان ولد ابوالفتح‌خان ایلخانی اسدالله
خان فرج‌الله‌خان طالش مرتضی‌قلیخان
میرزا سیدعلی اصغر کاشانی حسن آقای
افشار حاجی حسنخان مباشر کرایه همدان
وکردستان میرزا حسینخان قاجار
میرزا مسعودخان فیروزکوهی میرزا
علی دادخان نواده شمس میرزا میرزا
مهدیخان کلانتر کرمان میرزا حسینخان
محمدتقی‌خان پسر موثق‌الدوله محمدتقی‌خان
حکیم اسمعیل میرزا ولد عمادالدوله
سالار [illegible] میرزا [illegible] خان تبریزی
آقا میکائیل‌خان خواجه نورالدین میرزا
احمد میرزا ولد مرحوم حاجی محمد میرزا
قاسمخان کرهرودی محمدخان افشار
میرزا حسینخان سرحددار امان‌الله‌خان
پسر مرحوم ابراهیم آقای ماکوئی مرتضی‌خان
رئیس تلگرافخانه استرآباد آقا سلطان
خواجه آقا مجیدخان میرزا عبدالله
خان نائینی میرزا هادیخان نوه جناب
صدیق‌الملک میرزا حسینخان سرهنگ
فوج خاصه امیرزاده محمدحسین میرزا [illegible]
سرهنگ [illegible] [illegible]
نایب الحکومه [illegible] محمدخان [illegible]
ظفرالملک حسینخان پسر مرحوم اجودانباشی [illegible]

امیرزاده محمدحسین میرزا

سرهنگان خارج از فوج

کلبعلیخان ولد مرحوم امیر نظام عبدالعلی
خان ولد مرحوم ایضا حسینعلی میرزا
جمشیدخان ولد حاجی اردشیرخان علیخان
ولد مرحوم علی‌اکبرخان سرتیپ رحمت‌الله
خان شقاقی میرزا بزرگخان پسر میرزا صالح
قائم‌مقام کلبعلیخان پسر مرحوم نظام‌الدوله
علیقلیخان شقاقی اسدالله‌خان ماکوئی
امیراصلان میرزا علینقیخان علی‌اکبرخان
برادر مشار الیه عباسقلیخان ولد مصطفی
قلیخان جهان بیگلو فتح‌الله میرزا
زین‌العابدین‌خان حسینقلی‌خان سرهنگ
سابق فوج همم شقاقی مهدیخان افشار
عبدالعلی‌خان حسینعلیخان هراتی ولد مرحوم
فضلعلی‌خان ابراهیم‌خان لاریجانی
مظفرالسلطنه پاشاخان خمسه محمدحسنخان
دوبرن علیقلیخان کمره غلامرضاخان
مافی مرتضی‌قلیخان ولد مرحوم حاجی [illegible]
الملک حسینقلی‌خان پسر مرحوم ایلخانی
میرزا رضاخان هاشم‌خان ذوالفقار
خان قاجار ابوالقاسم‌خان قشقائی باباخان
پسر حاجی فضلعلی حاجی قلیخان محمود میرزا
عبدالله‌خان پسر محمد امیرخان سردار کلاه‌دوز
علیرضاخان پسر حسینقلی‌خان صارم‌السلطنه
اسدالله‌خان پسر مرحوم حاجی سعدالدوله
حسنخان برادر مرحوم علیخان قراول
آقاخان سرهنگ ولد مرحوم مهدیقلیخان
دنبلی میرزا علی‌اکبر زین‌العابدین میرزا
فتح‌الله‌خان قراگوزلو حسنخان
نواده جناب صاحبدیوان محمدخان
دنبلی میرزا محمدقلیخان ولد مرحوم

میرزا غفارخان کردستانی اکبرخان
پسر مرحوم محمدخان امیرتومان یحیی‌خان
پسر نصرالله‌خان معین‌السلطنه باباخان
عبدالله‌خان پسر مرحوم محمدتقی‌خان سرتیپ
مرحوم مغفور قنبرعلیخان لاریجانی

وابنای اجودانباشی

جلال‌الدین میرزا امامقلی میرزا [illegible]
کیقباد میرزا ارسلان میرزا سلطان
حبیب میرزا ابوالمحمدخان قاسم‌خان
محمدحسنخان فراهانی محمدقلیخان
مصطفی‌قلیخان خلف مرحوم منوچهرخان
میرزا علی آقا ناصرقلیخان میرزا فضل‌الله
خان یوسفخان شقاقی غلامحسین‌خان
رستمخان کرجی سلطان احمد میرزا
علی‌اکبرخان نواده مرحوم فضلعلی‌خان
محمدحسینخان نواده مرحوم حاجی هادی
خان جهان بیگلو حسنخان ولد مرحوم
حاجی مهدیقلیخان سرهنگ محمدحسینخان
پسر جمشیدخان نبی‌وردیخان محمدآقا
باقرخان نواده حاجی محمدعلیخان
غلامرضاخان پسر حسینخان [illegible]
محمدخان پسر ادیب‌الملک حاجی نصیرعلیخان
میرزا سید مهدیخان ابوالحسن‌خان
نوری قلیخان ذوالکر میرزا حسنخان
میرزا کاظم‌خان پسر حاجی میرزا احمدخان
میرزا اسکندرخان مهدی بیک غلامرضا
خان [illegible] قهرمان‌خان سیدحسنخان
فیروزکوهی سیدحسینخان ایضا
حسنخان ولد مرحوم علیقلیخان میرزا
عیسی‌خان ولد مرحوم عبدالرسول‌خان
بیوک‌خان افشار مهدیخان افشار
محمدعلیخان ولد هاشم‌خان سیف‌الله‌خان

نوزده نفر بنابر تحریر هشتاد [illegible]

توپچیان افشار و مکرر و مراغه

پنج هزار و هفتصد و چهل و دو نفر

موزیکانچی و شیپورچی

هشتاد نفر

اصناف

از حداد و نجار و سراج و خیاط بیست و نه نفر

سرایدار و سقا

بیست و هفت نفر

مستحفظین

از اولاد صاحب منصبان متوفای توپخانه [illegible] نفر

اسامی صاحب منصبان کارخانه

از خاصه رکاب مبارک و مأمورین [illegible]

و متوقفین و مرخصین خانه

امراء توپخانه مبارکه

و صاحب منصبان

امیر الامراء العظام امین نظام امیر تومان
جناب جلالتمآب حاجی شهاب الملک امیر تومان
حاجی بکور خان معتمد نظام امیر تومان
اصلان خان شهاب نظام امیر تومان
عبد الحسین خان عطاء الدوله امیر تومان
حاجی میرزا فرج خان سرتیپ دوم
منتظم الملک پسر مرحوم معتمد اعظم [illegible]
نصر الدوله سرتیپ اول میرزا فتح الله خان
سرتیپ اول محمد تقی خان سرتیپ دوم
حسینقلی میرزا عماد السلطنه سرتیپ اول
حبیب الله خان قلعه بیگی سرتیپ یوسف [illegible]
سرتیپ توپچیان خمسه پسر امیر الامراء العظام
امین نظام صادق خان امیر تومان عسکر [illegible]
ضرغام السلطنه حسن خان سرتیپ اول
خرقانی [illegible] خان سرتیپ [illegible] علیرضا خان
سرتیپ گروسی حسینقلی خان ضیاء الملک

امیر تومان قهرمان میرزا سرتیپ پسر نواب
والا عز الدوله حسن خان سرتیپ سیم
غلامحسین خان سرتیپ دوم پسر جعفرعلی خان
حسین خان سرتیپ برادرزاده مرحوم وزیر
نظام اسمعیل خان سرتیپ قوام نظام
حاجی مهر علی خان سرتیپ اول افشار [illegible]
سرتیپ اردوبادی قلیخان سرتیپ ایضا [illegible]
محمد علی خان سرتیپ اول افشار علی اکبر خان
سرتیپ قزوینی محمد آقای سرتیپ سیم حاجی
امیر خان سرتیپ اول پسر امین دیوان میرزا
عبد الله خان سرتیپ دوم امیر خان [illegible]
موزیکانچیان [illegible] سرتیپ [illegible]
کرمانی میرزا [illegible] خان [illegible]
اسد الله میرزا سرتیپ مصطفی خان [illegible]
پسر امین نظام حاجی [illegible] الله خان عبا[illegible]
خان [illegible] میرزا محمد [illegible] خان عباس خان
آقا خان یوسف میرزا سرتیپ میرزا
نور الله خان سرتیپ حسن قلیخان [illegible]
محمد [illegible] خان [illegible] حاجی علی اصغر [illegible]
سرتیپ [illegible] حاجی حبیب الله خان [illegible]
سلیمان خان قاجار [illegible] میرزا مهدی خان [illegible]
سیم پسر [illegible] میرزا ابو القاسم خان حاجی
عبد الله خان قاجار سرتیپ سیم میرزا
شهاب الدین خان سرتیپ سیم پسر مرحوم وزیر
دفتر حسن خان سرتیپ سیم پسر [illegible]
میرزا [illegible] خان سرتیپ سیم رضا خان سرتیپ
سیم ملایری آقا سلطان سرتیپ [illegible]
سرتیپ [illegible] محمد خان سرتیپ [illegible]

سرهنگان

محمد علی میرزا حبیب الله خان سرهنگ افشار
میرزا [illegible] خان سرهنگ بهارلو حسین خان
سرهنگ بهارلو پسر الله ویردی خان [illegible]

سرهنگ افشار میرزا زین العابدین خان
سرهنگ اردبیلی میرزا علی خان سرهنگ
تبریزی محمد علی خان سرهنگ خوئی
آقا خان سرهنگ شقاقی بابا خان سرهنگ
شقاقی حاجی [illegible] اصغر خان سرهنگ [illegible]
غلام حسین خان سرهنگ محمد کاظم میرزا
میرزا عباس [illegible] خان قاجار [illegible]
خان میرزا [illegible] خان پسر مرحوم وزیر لشکر
محمد علی خان [illegible] حاجی [illegible] الله خان
میرزا علی خان [illegible] حسن خان میرزا
[illegible] خان [illegible] خان میرزا [illegible] خان
آقا [illegible] خان میرزا حسین خان [illegible]
وزیر الدوله [illegible]
عبد الباقی خان [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] عبد الرحمن خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حسین خان پسر مرحوم [illegible] الملک آقا [illegible]
[illegible] خان سرهنگ [illegible] حاجی [illegible]
محمد ولی خان عباس میرزا [illegible]
کلبعلی خان پسر مرحوم نظام الدوله محمد
ناصر خان [illegible] حاجی شهاب الملک علی خان
افشار حسینقلی خان اردوبادی خانبابا
خان [illegible] حاجی [illegible] علی خان سعد الدوله
غلامحسین خان تنکابنی محمد آقا [illegible] خان
فرج الله خان میرزا رضای شیرازی
میرزا رضای مازندرانی نصر الله خان
قلیخان همدانی محمد صالح خان [illegible]
[illegible] ناصر خان حسن [illegible] خان کرمانی

توپخانه مبارکه

با مارت وریاست جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام نظام الدوله امیر تومان امیر توپخانه مبارکه

عده نفرات کل توپخانه

هفت هزار نفر

رؤساء

بنا بجلالتمآب نظام الدوله رئیس و امیر کل توپخانه اشخاصی که در کلیه توپخانه مشغول و دخیل هستند پنج نفر

میرزا هاشم خان اعتماد لشکر لشکرنویس کل توپخانه میرزا اسمعیل خان آجودانباشی جنرال آواگر خان معلم سیف الدین میرزا امیر توپخانه میرزا ابراهیم خان سرتیپ اول فرمانده رئیس میدان پسر مرحوم میرزا علی خان آجودانباشی

نفرات افواج وطوایف

شش هزار و پانصد و چهارده نفر

پیشخدمتان و اطباء و ارباب قلم و اصناف و سرایدار و موزیکانچی و شیپورچیان چهارصد و هشتاد و شش نفر

تشخیص افواج توپخانه

کلیه توپخانه صورت بسته شده است از دو تومان تومان اول عبارت از افواج وطوایف آذربایجان است که دوازده فوج است که بترتیب فوجی و تومانی نوشته میشود

افواج آذربایجانی

از ریاست تومان اول سه هزار و یکصد و چهل نفر

فوج بهادران بهارلو جمعی محمد تقی خان سرتیپ اول ولد مرحوم الله وردی خان امیر تومان رئیس سابق توپخانه دویست و شصت و [illegible] نفر

فوج اول بهارلو جمعی غلامحسین خان سرتیپ دوم ولد مرحوم صفرعلی خان دویست و پنجاه و پنج نفر فوج بهادران افشار جمعی خسرو خان نصر الدوله سرتیپ اول دویست و پنجاه و پنج نفر فوج اول افشار جمعی صادق خان امیر تومان دویست و پنجاه و یک نفر فوج دویم تبریز و اردبیلی جمعی حاجی شکور خان امیر تومان سیصد و هفتاد و هشت نفر

فوج سیم اردوبادی جمعی حاجی میرزا فرج خان سرتیپ دوم دویست و شصت و نه نفر فوج چهارم مرندی جمعی میرزا شفیع خان سالار الملک سرتیپ اول دویست و هفتاد و چهار نفر فوج پنجم خوئی سرتیپی محمد حسین خان صد و هشتاد و هشت نفر فوج ششم ملک جمعی نصرة الدوله صد و نود و هشت نفر فوج هفتم شقاقی جمعی عسکر خان ضرغام السلطنه دویست و چهل و سه نفر فوج هشتم خلجانی جمعی فتح الله خان فتح الدوله سرتیپ اول دویست و پنجاه نفر فوج مهران جمعی میرزا فتح الله خان دیهوکخان سرتیپ دویست و چهل و هشت نفر

افواج عراقی از ریاست تومان دویم

سه هزار و سیصد و پنجاه و یک نفر

فوج خمسه جمعی یوسف میرزا سرتیپ دویست و پنجاه نفر فوج اول و دویم خرقانی جمعی اکمل الملک خان شهاب نظام امیر تومان پانصد و پنجاه نفر فوج جدید خمسه و کرمانشاهانی و شترانی جمعی میرزا اسمعیل خان آجودانباشی و فرج الله خان سرتیپ کرمانشاهانی دویست و چهل نفر فوج فرهودی جمعی علی اکبر خان سرتیپ دویست و چهل نفر فوج افشار بکشلو جمعی یحیی خان سرتیپ بریاست محمد حسین خان [illegible] اصطبل یکصد و شصت و هشت نفر فوج کرهرودی جمعی علیرضا خان سرتیپ اول دویست و پنجاه نفر فوج همدانی جمعی حسینعلی خان ضیاء الملک امیر تومان یکصد و چهل نفر توپچیان قراگوزلو جمعی نواب عماد السلطنه حسینعلی میرزا یکصد و پانزده نفر توپچیان نهاوند جمعی محمد حسین خان رئیس اصطبل یکصد و نود و [illegible] نفر توپچیان مهندس ملایری جمعی سیف الله خان سرتیپ قلعه بیکی یکصد و پنجاه و [illegible] نفر توپچیان جدید طرح اطریشی باهتمام صاحبمنصبان یکصد و هشتاد و دو نفر توپچیان جدید لکرستان ابوابجمعی جناب امیر نظام دویست نفر توپچیان اصفهانی یکصد و بیست و پنج نفر توپچیان شیرازی و بوالوردی جمعی حاجی عبدالحسین خان عطاء الدوله امیر تومان یکصد و پنجاه نفر توپچیان بسطامی جمعی عباس میرزا سرهنگ یکصد و پنجاه نفر توپچیان انزلیچی و اشرفی جمعی میرزا احمد خان سرتیپ هفتاد و شش نفر توپچیان زرندی بسرهنگی آقا خان سی و شش نفر

عدد نفرات موجوده توپخانه

پانصد و شصت و هشت نفر ارباب مناصب هستند

از رؤسا و سرکردگان و صاحبمنصبان و ارباب قلم و اطباء که از قرار تفصیل ذیل تشخیص داده میشوند باقی که پنجهزار و هفتصد [illegible]

سید علی اصغر خان یوسف خان نایب جوادباشی

لشکر نویس و سررشته دار

میرزا اشرف میرزا نصرالله منجم و لیستی

میرزا اسدالله میرزا علی اکبر

حکیمباشی و نقاشباشی

حاجی میرزا رضا طبیب میرزا عبدالرحیم

نقاشباشی میرزا عبدالرحیم طبیب

میرزا مهدی ساعت ساز

یاوران

بیست و چهار نفر

سلطان

سه نفر

اصناف صنعتکار

یکصد و بیست و چهار نفر

قنات ساز و پرداخنگر و قنداقساز

پانزده نفر ریخته گر دوازده نفر

توپ ریز پنج نفر سراج بیست نفر دواتگر

ده نفر سوهان کار ده نفر چاشنی ساز

همه نفر نجار ده نفر حداد ده نفر

نقاش پنج نفر کاولدریزده نفر

قورخانچی

دویست و بیست نفر کارخانه فشنگ قلوی ۲۲ نفر

معارف

مسیو توپو معلم میکانیک طهماسب خان

ناظم کارخانه سلطان نفر نایب نفر

سایر

بیست و سه نفر

ولایات

دویست و چهل نفر

آذربایجان

جمعی میرزا عبدالله خان سرتیپ سی و نه نفر

معارف بیست و چهار نفر سایر با ضمام اصناف ۲۷ نفر

اصفهان

جمعی میرزا حسینخان هفده نفر معارف

پانزده نفر سایر شش نفر

استراباد

جمعی میرزا سلطان ده نفر سلطان نفر

سایر سه نفر

بسطام

جمعی محمدباقر بیک نایب نفر نایب نفر

قورخانچی دو نفر

خراسان

جمعی ابوالقاسم نایب سی و هشت نفر

معارف پانزده نفر سایر با ضمام اصناف

و سرایدار بیست و هشت نفر

بروجرد و عراق و همدان

بروجرد جمعی میرزا ابوالفتح خان یاور

دو نفر یاور دو نفر قورخانچی نفر

عربستان جمعی محمدخان سلطان نایب نفر

صاحب منصب چهار نفر قورخانچی چهار

فارس

جمعی احمدخان سرتیپ یازده نفر معارف

ده نفر سایر پنج نفر

کرمان

جمعی علی اکبرخان یاور سی و هفت نفر

معارف چهارده نفر سایر بیست و سه

کرمانشاهان

جمعی محمدعلیخان سلطان معارف یازده

سایر پانزده نفر

لرستان

چهار نفر وکلای دو نفر قورخانچی نفر

کردستان

جمعی غلامحسینخان یاور اول هفده نفر

معارف شش نفر سایر یازده نفر

قزوین

نایب نفر

زنبورکخانه مبارکه

امیرالامراء العظام نصرالله خان زنبورکچی

باشی رئیس زنبورکخانه مبارکه امیرتومان

عبدالحسین خان سرتیپ دوم زنبورکخانه

محمدخان سرهنگ زنبورکخانه علیخان

سرهنگ زنبورکخانه عبدالله خان

سرهنگ زنبورکخانه

یاوران زنبورکخانه

سه نفر

سایر

صد و چهل و چهار نفر

موزیکانچیان

صاحبمنصبان

شکرالله خان سرتیپ محمدخان سرتیپ

نواده مرحوم خانبابا خان سردار کل

محمدعلیخان سرهنگ موزیکانچی محمدعلیخان

سرهنگ غلامحسین بیک یاور

دسته موزیکانچیان

دسته

موزیکانچیان توپخانه

دسته

ارکان و سواره نادری

دسته

لورالدوله و شهرستانکی

دسته

مخصوص نواب اشرف والا نایب السلطنه

دسته

موزیکانچیان قراقخانه

دسته

سواره

...لات و سرحدات آذربایجان

...خان سرهنگ و امیرآخور
...و نفر جلودار ده نفر

آقا خان زرندی . قاسم خان مأمور خیمه
میرزا مهدی خان مأمور اصفهان میرزا
سید جواد محسن میرزا امیر الهی نایب
اجودانباشی هاشم خان بهارلو

نایبان اجودانباشی

چهارده نفر

یاوران افواج

پنجاه و چهار نفر

ارباب قلم

میرزا محمود سررشته دار کل توپخانه میرزا
مرحوم اعتماد لشکر میرزا حسن سررشته دار
سرهنگ توپخانه میرزا علی سررشته دار
باقی سررشته داران و ارباب قلم سی و چهار نفر

اطباء و جراحات

میرزا سید محمد افتخار الحکماء حکیم باشی توپخانه
میرزا محمد حسین طبیب زیادی میرزا احمد
حسین آشتیانی اعتماد الحکماء بوالفتح
دوازده نفر

اجزای دار الشفاء جدید ناصری

یازده نفر

سایر ارباب مناصب

از سلطان و اجودان و نایب و غیره که دسته های
افواج توپخانه هستند چهار صد و نه نفر

اداره اصطبل توپخانه

ریاست و امیرآخوری امیر الامراء العظام
محمد حسن خان پیشخدمت مخصوص حضور همایون

حاضر رکاب مبارک

میرزا علیرضا اعتماد لشکر برات نویس اصطبل
میرزا حسن خان میرآخور میرزا علینقی سررشته
دار میرزا محمود مشرف یحیی خان
نایب اول حسن خان نایب اول علیخان
... کاظم خان نایب سلطان

استاد حاجی علی نعلبند باشی نعلبند و
آخته چی شش نفر جلودار چهارده نفر

سایر ولایات

خمسه

محمد ابراهیم خان ریش سفید و تحویلدار بابا خان
نایب اول فتح الله خان نایب اول حاجی
تقی خان نایب اول نظر علی خان نایب اول
نایب دویم هشت نفر جلودار شانزده نفر

ملایر

رستم خان نایب اول حسن خان نایب دویم جلودار شش نفر

نهاوند

هاشم خان نایب اول آقا بابا خان نایب اول
غلامعلی بیک تحویلدار هادی بیک نایب
دویم جلودار هشت نفر

عراق

افراسیاب خان نایب اول علیخان و نور الله
خان نایب دویم جلودار شش نفر

ساوه

هدایت الله بیک نایب دویم عنایت الله بیک
نایب دویم زین العابدین بیک تحویلدار
جلودار دو نفر

خراسان و قاین و سیستان

محمد مهدی خان رئیس رشید خان نایب اول
موسی خان نایب اول نایب دویم پنج نفر جلودار هشت نفر

اصفهان

حاجی قاسم نایب اول نایب دویم نفر جلودار دو نفر

شیراز

عنایت الله بیک نایب اول جلودار پنج نفر

عربستان

زمان بیک نایب دویم جلودار دو نفر

لرستان

آقا جان بیک نایب دویم جلودار دو نفر

کرمانشاهان

محمود خان نایب اول جلودار شش نفر

کردستان

افراسیاب خان نایب اول جلودار دو نفر

استراباد

زین العابدین بیک نایب اول جلودار دو نفر

قورخانه مبارکه

ابواب جمع جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام
وکیل الدوله سردار هفتصد و هفت نفر

حاضر رکاب مبارک

چهار صد و شصت و دو نفر

معارف

دویست و پانزده نفر
میرزا مهدی خان مستوفی قورخانه و جبه خود
انبار توپخانه میرزا نصرالله خان بهاء لشکر
لشکرنویس مهرها میرزا علی اکبر خان
لشکرنویس افتخار لشکر

سرتیپان و غیره

عمدة الامراء العظام غلام حسین خان مؤید
نظام سرتیپ قورخانه علی اکبر خان سرتیپ
سوار شاهسون منصور نظام عبدالله خان
سرتیپ زین العابدین خان برادر جناب وزیر
لقایا میرزا حسن خان غلامحسین خان
مسیو هرواث معلم میکانیک قورخانه مبارکه
میرزا رضا خان سرتیپ نوروز علی خان سرتیپ

سرهنگان

هاشم خان مباشر کارخانه آتشبازی میرزا
حسن شجاع علی خان میرزا حسین خان
میرزا سید حسین مصطفی خان نایب
اجودانباشی میرزا مهدی نایب اجودانباشی
حسین خان فراهانی سرتیپ محمد طاهر خان
و موسی خان نواده‌های مرحوم صدر اعظم
منصب‌دار قورخانه سرتیپ

ابواجمعی مظفر الدوله
فوج دوم خمسه نمره (۳۳)
جمعی علاء الدوله امیر تومان
فوج گروسی نمره (۳۴)
جمعی جناب جلالتمآب امیر نظام
سرتیپی عبدالحسین خان
فوج مخبران کرمانشاه نمره (۳۵)
جمعی محمد علیخان سرتیپ ظهیر الملک
فوج اول قزوین نمره (۳۶)
ابواجمعی میرزا اکبرخان منتظم الدوله امیر تومان
سرتیپی هدایت الله خان سرتیپ صارم لشکر
فوج دویم ایضاً نمره (۳۷)
سرتیپی مصطفی خان شجاع لشکر جمعی ایضاً
فوج سیم افشار بکشلو نمره (۳۸)
ابواجمعی حسینخان امیر تومان اجودانباشی
کل سرهنگی علیخان سرهنگ مرحوم اسدالله خان
فوج ششم خرقانی نمره (۳۹)
ابواجمعی اجودانباشی کل سرهنگی
سیف الله خان
فوج بهادران حشمت نمره (۴۰)
ابواجمعی آقا محمدخان سرتیپ
فوج هفتم عرب و عجم نمره (۴۱)
ابواجمعی جناب فخر الملک امیر تومان
فوج مخبران فیروزکوهی نمره (۴۲)
ابواجمعی میرزا اکبرخان منتظم الدوله
امیر تومان سرهنگی مصطفی خان
فوج هفتم سوادکوهی نمره (۴۳)
ابواجمعی جناب مستطاب اشرف امجد اکرم
صدر اعظم سرتیپی حاجی حسینعلیخان سرتیپ اول
فوج سیم تنکابنی نمره (۴۴)
جناب ساعد الدوله سردار علیقلیخان سرتیپ
فوج سیم بندپی نمره (۴۶)

ابواجمعی میرزا علیخان برادر مرحوم
عبدالحسین خان
افواج ثلثه هزار جریب نمره (۴۷)
ابواجمعی یوسف علیخان سرتیپ
نمره (۴۹) ابواجمعی محمدخان زند و نکم
نمره (۴۸)
ابواجمعی محمد باقرخان سرتیپ
فوج پشتکوهی
جمعی میرزا فضل الله خان سرتیپ
فوج اشرف توابعی جمعی علی اکبرخان
سرهنگ از نایب پیاده اشرفی
فوج بهادران قراقا نمره (۵۰)
ابواجمعی امین خاقان سرتیپی امان الله
خان سرتیپ صمصام الدوله
فوج نوچای نمره (۵۱)
محمد خان سرتیپ
فوج مخبران کزازی نمره (۵۲)
جمعی حاجی نظام لشکر حاجب والسلطنه
سرتیپی صمصام الملک
فوج ششم سربند نمره (۵۳)
جمعی نصر الملک امیر تومان سرتیپی
مصطفی خان
فوج اول خلج قم نمره (۵۴)
سرتیپی جمشید خان سرتیپ ساعد الدوله
فوج چهاردهکره نمره (۵۵)
جمعی نواب والا حشمت الدوله
سرتیپی ابراهیم میرزا
فوج پنجم گلپایگان نمره (۵۶)
جمعی غلامحسینخان سرهنگ
فوج ششم سیرهی نمره (۵۷)
نواب اجلال الدوله سرتیپ
فوج چهارم شقاقی نمره (۵۸)

سرتیپی حاجی مصطفی قلی خان
فوج ششم چهارمحالی نمره (۵۹)
جمعی محمد علی میرزا سرهنگی میرزا ... خان
فوج ششم قراگوزلو نمره (۶۰)
ابواجمعی حسام الملک امیر تومان
سرتیپی فضل الله خان
فوج منصور قراگوزلو نمره (۶۱)
ابواجمعی حسام الملک امیر تومان
فوج بهادران ... نمره (۶۲)
ابواجمعی جناب عبدالله خان امیر تومان
ساعد السلطنه
فوج مخبران قراگوزلو نمره (۶۳)
ابواجمعی جناب ناصر الملک سرتیپی ...
فوج دویم ملایری نمره (۶۴)
ابواجمعی جناب وکیل الدوله سردار سرتیپی
میرزا حسینخان ولد ...
فوج دویم نهاوندی نمره (۶۵)
ابواجمعی وکیل الدوله سردار سرتیپی
علی اکبرخان اصفهانی
فوج سیلاخوری نمره (۶۶)
جمعی لطیف خان سرتیپ
فوج چهارم زنگنه نمره (۶۷)
ظهیر الملک امیر تومان محمد حسینخان
سرتیپ سیم
فوج اول کرند نمره (۶۸)
ابواجمعی علیم السلطان امیر تومان
نصرالله خان سرهنگ
فوج بهادران قلعه زنجیری نمره (۶۹)
سرتیپی حسینخان سرتیپ اول
فوج سیم کلهر نمره (۷۱)
جمعی جواد خان سرهنگ
فوج لرستان نمره (۷۲)

دسته
سیلاخوری
دسته
موزیکانچیان فوج خرقانی
دسته
موزیکانچیان فوج بهادران
دسته
موزیکانچیان فوج ششم اقبال
دسته
موزیکانچیان فوج قزوین
دسته
موزیکانچیان فوج منصور قراگوزلو
دسته
موزیکانچیان فوج فدوی
دسته
موزیکانچیان فوج کرندی
دسته
موزیکانچیان فوج سوادکوهی
دسته
موزیکانچیان تبریزی مخصوص نواب اشرف والا ولیعهد

افواج قاهره

فوج بهادران نمره (۱)
ابوابجمعی جناب محمد باقرخان سردار اکرم
فوج اول خاصه نمره (۲)
ابوابجمعی جناب محمد باقرخان سردار اکرم
سرتیپی میرزا حسنخان سرتیپ دویم
فوج سیم اقبال نمره (۳)
ابوابجمعی ایضا سردار اکرم سرتیپی
یوسفخان سرتیپ سیم
فوج دویم نصرت نمره (۴)
ابوابجمعی جناب محمد باقرخان سردار اکرم

سرتیپی محمد خان سرتیپ
فوج دویم خاصه نمره (۵)
ابوابجمعی حسینقلیخان اعظم السلطنه امیر تومان
فوج چهارم تبریزی نمره (۶)
احمد خان سرتیپ
فوج امیریه نمره (۷)
ابوابجمعی احمد خان سرتیپ
فوج مخبران شقاقی نمره (۸)
ابوابجمعی جناب محمد باقرخان سردار اکرم
فوج پنجم شقاقی نمره (۹)
ابوابجمعی سردار اکرم
سرتیپی حاجی نصیرعلیخان
فوج هفتم شقاقی نمره (۱۰)
جمعی سردار اکرم سرتیپی تقیخان سرتیپ اول
فوج ششم شقاقی نمره (۱۱)
ابوابجمعی نواب عبدالحسین میرزا فرمانفرما
فوج قهرمانیه نمره (۱۲)
ابوابجمعی عزیزالله میرزا ظفرالسلطنه سرهنگی علیخان سرهنگ
فوج پنجم ایلات نمره (۱۳)
ابوابجمعی نواب مستطاب اشرف والا اعتضادالسلطنه سردار کل سرتیپی حمید خان سرتیپ
فوج تخته قاپو نمره (۱۴)
نواب اشرف والا اعتضادالسلطنه سردار کل
فوج اردبیل مشکین نمره (۱۵)
سرتیپی میرزا علیخان قاجار
فوج هفتم خلخالی نمره (۱۶)
عزیزالله میرزا ظفرالسلطنه
فوج مظفر مراغه نمره (۱۷)
ابوابجمعی حاجی قلیخان سرتیپ
فوج سیم مراغه نمره (۱۸)
ابوابجمعی فتح‌الله خان ظفرالدوله سرتیپ اول
فوج چهارم جدید مراغه نمره (۱۹)

ابوابجمعی حاجی علیخان سرتیپ
فوج هفتم افشار نمره (۲۰)
ابوابجمعی خسروخان سرتیپ سراج السلطنه
فوج هشتم افشار نمره (۲۱)
ابوابجمعی خسروخان سراج السلطنه سرتیپی لطفعلیخان
فوج جدید افشار نمره (۲۲)
ابوابجمعی میرزا علیخان سرتیپ افشار
پسر مرحوم حاجی بهاءالملک
فوج ظفر خوی نمره (۲۳)
ابوابجمعی حیدرخان امیر تومان
فوج بهادران خوی نمره (۲۴)
حیدرخان امیر تومان
فوج مخبران ماکوی نمره (۲۵)
ابوابجمعی محمد پاشاخان سرتیپ
فوج مخصوص
نواب اشرف والا نایب السلطنه امیرکبیر وزیر جنگ
نمره (۲۶)
ابوابجمعی میرزا محمد علیخان وکیل الدوله
سردار امیر تومان سرتیپی تقیخان
فوج اول طهران نمره (۲۷)
ابوابجمعی امیرخان سردار امیر تومان
فوج مخبران زرند نمره (۲۸)
جمعی محمد حسنخان سرتیپ
فوج بهادران دماوند نمره (۲۹)
حاجی محمد هاشمخان سرتیپ اول
حسنخان سرهنگ
فوج دویم خلج ساوه نمره (۳۰)
ابوابجمعی احمد خان سیف الممالک
فوج مخبران خربینی نمره (۳۱)
ابوابجمعی میرزا مصطفی خان سرتیپ
پسر مرحوم قوام الدوله
فوج ششم قدیم خمسه نمره (۳۲)

جمشیدی ذوالفقارخان و حاجی محمد امین خان سرکرده
دسته جات
جمعی نواب حاجی محمد میرزای سرتیپ اول
دسته
مروی وادی
دسته
مروی سرکرده گی ابوالفتح خان و محمدحسین خان
دسته
مروی جمعی سید رضا بیک
دسته
مروی جمعی فرج الله بیک
دسته
چولائی جمعی محمد حسن آقای سرکرده
دسته
طالش جمعی میر محمد علیخان نایب الله بی
دسته
عرب جمعی نصرالله خان
دسته
آردلان جمعی غلامحسین خان سرکرده
دسته
قراسوران جمعی غلامرضا خان و نصرالله خان
دسته
قرائی جمعی محمدخان سرکرده
دسته
نیشابوری ابواحمدی باقرخان سرتیپ
دسته
عمارلو جمعی محمدرضا خان سرکرده
دسته
نوری جمعی افراسیاب خان سرکرده
دسته
سبزواری جمعی علی محمدخان سرتیپ و حاجی جعفر خان

دسته
هزینانی جمعی حسن خان سرکرده
پیاده خراسانی
دسته
قاینی و خوافی دسته سیستانی ملک محمد سلیمان
دسته
عملجات لشکری و سیستانی و بجنورد
استرابادی و غیره
پیاده استرابادی
دسته
میرعبدالله خان سرتیپ و نایب سواره
دسته
علی محمد خان سرتیپ و نایب سواره کنول
دسته
بیک محمد خان سرتیپ و نایب سواره مقصودلو
دسته
منکری جمعی محمدخان سرکرده
دسته
نادری جمعی علی خان
دسته
شاهکوهی جمعی محمدعلیخان
دسته
سدن رستاقی جمعی محمدقلیخان
دسته
انزانی جمعی محمدعلیخان
دسته
بلوچ و حاجیلر جمعی علی اصغر بیک
دسته
غلامان استرابادی جمعی علیخان آقای قاجار
دسته
کتکی خان ریش سفید ایل جعفربای
دسته

ایل کلیجی نظر ریش سفید آتابای
دسته
قلیجخان آتابای سالار خان
دسته
قوشخان آتابای ایل کالی جعفربای
دسته
امیرخان آتابای ملا قربانخان
دسته
اینا نظر ریش سفید آتابای جانی خان
دسته
سواره ترکمن یموت و کوکلان جمعی
سیف الله خان ابن باتر
ترکمانی
ابوالحسن براهیم خان میرحاجی آقا
کرمانی
افشار کرمانی
میرزا خان سرکرده
شقاقی پیاده
ابوالحسن سرکرده
سواره و جمازه بمی و نرماشیر
اسدالله خان سرکرده عرب بسطامی
سواره و جمازه سواره نرماشیری
وردبیکانی مرتضی قلیخان سرکرده
سواره سیستانی
اسدالله خان سرکرده
سواره جمازه نرماشیر
محمدقاسم خان سرکرده
رودباری
دلاخان سرکرده
سواره و جمازه سواره خبیص
سادق خان سرتیپ
کیلانی

آذناسی

ابو الجمعی حسنعلی خان والی نظام السلطنه
سرهنگی غلامرضا خان
فوج امرائی جمعی محمد باقر خان
فوج بهادران قرائی نمره (۲۳)
جمعی حاجی علینقی خان سرتیپ
فوج مجزای تربتی نمره (۲۴)
سرتیپی محمد امیر خان سرتیپ
فوج اول قاینی نمره (۲۵)
ابو الجمعی شوکت الملک امیر تومان
سرهنگی حاجی پرویز خان
فوج دویم جدید ایضاً نمره (۲۶)
ابو الجمعی حشمة الملک امیر تومان سرهنگی
حیدر قلیخان
فوج هفتم قدیم کرمانی نمره (۲۷)
تقی خان سرتیپ
فوج هشتم شوکت کرمانی نمره (۲۸)
ابو الجمعی سلیمان خان سرتیپ عرب بسطام
فوج نهم جدید کرمسیر کرمانی نمره (۲۹)
سرتیپی زین العابدین خان

سواره
آذربایجانی

دسته
افشار صاین قلعه ابو الجمعی حیدر خان سرتیپ
دسته
افشار ارومی ابو الجمعی حاجی عبد الحسین خان
سرتیپ اول سرتیپی باقر خان
دسته
قراق آذربایجان از عوض دسته اردبیل و مشکین
ابو الجمعی حسین پاشا خان امیر بهادر جنگ
دسته
چهاردولی ابو الجمعی نوروز خان
سرتیپی حسنعلی خان سرتیپ

دسته
حلیلانلو ابو الجمعی رحیم خان
سرتیپ دویم و محمود خان سرتیپ
دسته
شقاقی جمعی علیخان از بابک
شاطرانلو و دلیکانلو
دسته
اینانلو جمعی علیرضا خان صارم الملک
برباستجانی حاجی شهاب الملک امیر تومان
دسته
قراپاپاق جمعی مصطفی خان سرتیپ
دسته
حاجی علیلو سرکردگی رستم خان
دسته
قراسوران راه قراچمن جمعی آقابابک
دسته
قراسوران جمعی سیف الله خان سرکرده
دسته
قراسوران ارشق و آستارا جمعی امین لواء
دسته
کلیبری جمعی لطف الله خان
دسته
قراسوران راه مرند جمعی شکر الله خان
دسته
یکانی جمعی اسفندیار خان
دسته
مقدم جمعی صمد خان
دسته
مکری جمعی عزت الله خان

سرکردگان غلام نصرت

میر هدایت خان میرزین العابدین خان
علینقی خان حسینخان ابراهیم آقا

سرهنگ اسکندر خان سلیمانخان

خراسانی
غلامان مشهد

دسته
جمعی ابو الفتح خان کشیکچی باشی
دسته
جمعی حاجی فضل الله خان
دسته
جمعی علی محمد خان ولد حاجی فرامرز خان
دسته
قوچانی جمعی شجاع الدوله
دسته
بجنوردی جمعی سهام الدوله یار محمد
خان امیر تومان
دسته
سواره کوکلان جمعی سهام الدوله
دسته
قاینی و سیستانی جمعی شوکت الملک
دسته
طبسی جمعی عماد الملک
دسته
درجز جمعی محمد علیخان بیگلربیگی
دسته
هزاره جمعی اسمعیل خان سرتیپ پسر [illegible]
محمد عظیم خان
دسته جات
تیموری و جمشیدی
دسته
تیموری جمعی علیمردان خان نصرة الملک
دسته
تیموری جمعی میر اسد الله خان
دسته

ابوالجمعی امیر دانباشی کل سرکردگی کاظم خان

جماعت حکیمی

ابوالجمعی جناب عزیز السلطان امیر تومان

سرهنگی صادق خان

جماعت احمدوند بهتوئی

ابوالجمعی محمد حسین خان

جماعت کلیائی

جمعی اسمعیل خان سرکرده

سواره کرده برلو ستانی

جمعی پاپی خان سرکرده

جماعت کرندی کرمانشاهانی

سرکردگی محمد حسین خان

جماعت یار احمدی

سرتیپ حاجی احمد خان

جماعت عرب باصری

جمعی محمد حسین خان سرتیپ فتح الملک

جماعت سنجابی

جمعی علی اکبر خان سرهنگ

جماعت فیلی

جمعی کریمخان سرکرده

سوارهٔ جدید کرمانشاهانی

جمعی عزیز خان سرکرده

جماعت بختیاری

دارابخان سرکرده

پیادهٔ خراسانی

شمخالچیان

ابوالجمعی

خمپاره چیان

سرکردگی اشخاص مفصله غلامحسین خان

سرکرده عزیز محمد خان نبیره [illegible] خان

سرتیپ یوسف بیک

استرابادی

دسته فندرسکی

جمعی میر سعدالله خان سرتیپ

دسته کتول

جمعی علی محمد خان سرکرده

دسته مقصودلو

جمعی عبدالصمد خان سرکرده

دسته استراباد رستاقی

جمعی فضلعلی خان سرکرده

دسته بالا شاهکوهی

جمعی آقا عبدالرحمن خان سرکرده

دسته پائین شاهکوهی

جمعی محمد علیخان سرکرده

دسته سدن رستاقی

جمعی محمد قلیخان سرکرده

دسته انزانی

جمعی محمد علیخان سرکرده

دسته [illegible]

جمعی محمد قاسم خان سرکرده

دسته ساوری

دسته جمعی حیدر قلیخان دسته جمعی

حاجی آقا رضا

دسته لوائی و سیل سپر

جمعی اسدالله خان سرکرده

دسته بلوچ

علی اکبر بیک

دسته حاجی کلائی

دسته سالنائی

جمعی میر یوسف خان سرکرده

سوار اسانی

ابوالجمعی نصرالله خان عمید السلطنه

سرتیپ اول سرهنگ الله یار خان

دسته انزانی

جمعی جبار قلیخان سرکرده

دسته شفیعی

جمعی علیخان سرهنگ

کرمانی

تفنگچیان اناری

حسینقلیخان سرکرده

تفنگچیان بمی و نرماشیری

اسمعیل خان سرکرده

تفنگچیان عرب بسطام

ابوالجمعی سلیمان خان سرتیپ سرکردگی کریمخان

تفنگچیان رباری

تفنگچیان کوهک و [illegible]

سرکرده

عرابی از نوابت پیاده بلوچ

جمعی شیخ میرعلی خان سرهنگ

ادارهٔ افواج طرح اطریش

و سوارهٔ طرح قزاق

افواج طرح اطریش

ارباب صاحبمنصبان که [illegible]

رتبه اول

ارباب پیاده نظام

رتبه دوم

ارباب پیاده نظام

[illegible] سوم

که عبارت از فوج مخبران باشد

[illegible]

که عبارت از فوج مهندس باشد

توپچیان توپهای ته پر اطریش

فوج

موزیکانچیان

ادارهٔ مزبوره

اداره

اربابست سواره کرکان رود و اسالمی
جمعی نصرة الله خان عمید السلطنه امیر تومان

مازندرانی

ازبابت سواره کرد و ترک وغیره ابوالجمعی
میرزا عبدالله خان انتظام الدوله امیر تومان
میرزا ابوالحسن مشرف

سرکردگان

عبدالله خان مدانلو فتح الله خان ایضا
سیفی خان ایضا موسی خان جهان بیگلو
اسدالله خان ایضا محمد خان ایضا
حسینخان کرایلی ذوالفقار خان ایضا
حسنخان صانلو محمد خان افغان

جماعت خواجه وند

ابوالجمعی جناب محمد قاسمخان صاحب جمع
امیر تومان انتظام الدوله امیر تومان
نعمت الله خان حسینخان فتح الله خان

کلبادی

ابوالجمعی لطفعلیخان سرتیپ

سواره عبدالملکی

ابوالجمعی میرزا عبدالله خان امیر تومان
سرکردگی عسکرخان

سواره عمرانلو

عیسی خان سرهنگ

عراقی

جماعت زرین کمر

ابوالجمعی امیر الامراء العظام ساروی
اصلان امیر تومان حاجی حسینقلیخان
سرتیپ اول علیقلیخان سرتیپ [illegible]
امان الله خان سرتیپ توپخانه مبارکه
حاجی محمد باقرخان سرتیپ توپخانه مبارکه
رضاخان سرهنگ عبدالعلیخان سرهنگ
رضاقلیخان سرهنگ [illegible]

میرزا نعمت الله خان سرهنگ غلامان زرین کمر

ساوه

رئیس الکتاب مستوفی دیوان اعلی میرزا
عبدالوهاب خان سرهنگ جزو صاحب منصبان
مدرسه دارالفنون

جماعت شاهسون افشار

ابوالجمعی جناب محمد قاسمخان صاحب جمع
امیر تومان جهانشاه خان سرتیپ اول

جماعت بختیاری

جمعی محمد حسینخان

جماعت عرب اردستانی

جمعی حضرت والا ظل السلطان میرزا
حسینخان سهام السلطنه امیر تومان
میرزا حسینخان سرتیپ دویم

جماعت افشار اسدآبادی

جمعی حسینخان ولد مرحوم [illegible]
سرکردگی محمد کریمخان

جماعت خمسه

جمعی ذوالفقار خان سرتیپ اول سهام السلطنه

جماعت شاهسون اینانلو

علیرضا خان صارم الملک میر تومان
حاجی لطف الله خان سرتیپ اول ظهیر الدوله

جماعت شاهسون بغدادی

ابوالجمعی جناب کفیل الدوله سردار
علی اکبر خان سرتیپ امید علیخان سرکرده
اسد خان سرکرده

جماعت شاهسون دویران

ابوالجمعی جناب محمد قاسمخان صاحب جمع
امیر تومان آقاجانخان سرتیپ علی
خان سرهنگ محمد حسینخان ایضا
غلامرضاخان سرکرده محمد ولیخان ایضا

جماعت شاهسون قره بیگلو

ابوالجمعی حسینقلیخان منصور الملک امیر تومان

جماعت باجلان

ابوالجمعی حاجی احمد خان سرتیپ

جماعت خرقانی

ابوالجمعی آجودانباشی کل حسنخان امیر تومان
علینقی خان سرکرده

جماعت بیرانوند

جمعی ایلخان سرهنگ برادرزاده حسینخان سرکرده

جماعت صانلو

ابوالجمعی جناب محمد قاسمخان صاحب جمع
امیر تومان رحیمخان سرکرده

جماعت افشار ساوجبلاغی

جمعی حسینخان سرتیپ میرزا رضا طبیب

جماعت کرد بچه

که مشغول خدمت قراسوران دارالخلافه
هستند جمعی میرزا سید عبدالکریمخان
حسام لشکر میرپنجه سرکردگی خانبابا خان

جماعت هداوند

ابوالجمعی جناب محمد قاسمخان صاحب جمع
امیر تومان سرکردگی رحیمخان

جماعت شاهسون [illegible]

که مشغول خدمت قراسوران دارالخلافه
هستند جمعی میرزا سید عبدالکریم
خان حسام لشکر میرپنجه

سواره جدید اصفهان

ابوالجمعی محمد علی میرزا

جماعت ایلات قزوین

ابوالجمعی سعد السلطنه امیر تومان

جماعت قراچورلوی خوار

ابوالجمعی جناب محمد قاسمخان صاحب جمع
امیر تومان سرکردگی صفرعلیخان

جماعت افشار بکشلو

دار الخلافهٔ طهران

نواب مستطاب اشرف امجد اکرم والا نایب السلطنه امیر کبیر وزیر جنگ و حکمران دار الخلافهٔ الباهره و غیرها ادام الله اقباله العالی

جناب جلالتمآب صدیق الدوله وزیر دار الخلافهٔ الباهره

اجزاء حکومت جلیلهٔ دار الخلافه

نواب سید ابو الحسن میرزا جناب فخامت نصاب میرزا محمد باقر خان مستوفی اول نایب الوزاره و مدیر محاسبات دار الخلافهٔ ناصره مقرب الخاقان حبیب الله خان پیشخدمت حضور همایونی میرزا مهدی قلی میرزا محمد علیخان منشی باشی و مدیر کابینه ثبت احکامات دار الخلافه میرزا محمد باقر خان مستوفی سیم و سررشته دار دفتر محاسبات دار الخلافهٔ ناصره میرزا حسن خان مباشر کل بلوکات دار الخلافه میرزا باقر خان سرهنگ حاجی بابا خان آقا محمد تقی ارباب مباشر نرخ کل اجناس مهدی خان مدیر خانه میرزا سید مهدی خان منشی غلامعلی خان فراشباشی و داروغهٔ دار الخلافه میرزا هاشم خان رئیس میرزا سید احمد مباشر کوه یا بجات علیخان امیرخان امیرزاده احمد میرزا میرزا محمد حسین محرر

علمای اعلام دار الخلافه

جناب مستطاب آقا میرزا زین العابدین امام جمعه جناب آقای صدر العلماء میرزا محمد باقر جناب حاجی میرزا حسن آشتیانی جناب آقا شیخ هادی نجم آبادی جناب ملا محمد تقی مجتهد کاشانی جناب آقا شیخ فضل الله نوری جناب آقا سید علی اکبر تفرشی جناب آقا سید عبد الله بهبهانی جناب آقا شیخ جعفر سلطان العلماء جناب آقا میرزا احمد جناب حاجی سید جعفر کاشانی جناب آقا سید مصطفی جناب آقا علی اکبر جناب شیخ محمد حسن شریعتمدار جناب آقا شیخ موسی

اعیان و امراء و خوانین و معارف

دار الخلافه از ارباب مناصب غیرهم سوای آنها که اسمشان در دیوان برده و لیکن گذشته از فقرات سنهٔ ماضیه

جناب جلالتمآب میرزا محمد خان نظام العلماء جناب جلالتمآب امیر دوستمحمد خان معیر الممالک امیر الامراء العظام اعتماد الدوله جناب معتمد الملک امیر تومان ولد مرحوم یحیی خان مشیر الدوله نواب شاهزاده محمد میرزا جلال السلطنه نواب میرزاده عباس میرزا اعتضاد الدوله امیر تومان حکمران کاشان نواب محمد علیخان عضد الملک امیر تومان پیشخدمت حضور امیر الامراء العظام حاجی بابا خان ولد جناب ظهیر الدوله جناب جلالت نصاب میرزا مصطفی خان مؤتمن الدوله جناب جلالت نصاب بدایع نگار دبیر و وزرای دربار اعظم و رئیس دربخانه حضرت والا شاهزاده سالار السلطنه جناب فخامت نصاب میرزا احمد خان نصیر الدوله جناب فخامت نصاب محمد جعفر خان ملک الشعراء جناب حکیم الهی عمدة الامراء العظام هدایت الله خان اعتماد الملک ناظر باشی حضرت اشرف والا آقای نایب السلطنه موسی خان پسر مرحوم ایلخانی آقای یحیی خان پیشخدمت پسر مرحوم امیر الامراء سلیمان خان ولد مرحوم حاجب الدوله اسمعیل خان مشیر الدوله میرزا محمد خان علاء حسین خان محمود خان محمد خان ولد مرحوم احمد خان نوائی محمد حسین خان ولد ایضا حاجی علیخان ولد ایضا محمد ولیخان ابو القاسم خان پیشخدمت نواده زینة الدوله عباسقلی خان ولد مرحوم سکاربیکی هادیخان ولد ایضا محمد خان سنقرخان حسنخان هدایت الله خان علی اکبر خان حسینقلیخان محمد باقر خان امان الله خان و غیره و غیره

وزارت نظمیه و پلیس دار الخلافه

جناب جلالت نصاب نظم الدوله امیر تومان وزیر نظمیه میرزا ابو الفتح خان سرتیپ دویم نایب کل وزارت نظمیه عباسقلی خان سرتیپ دویم سوشیف وزارت نظمیه و رئیس محلهٔ دولت میرزا حسن کلانتر سرتیپ رئیس محلهٔ عودلاجان میرزا سید احمد خان

ادارهٔ قزاقیه
صاحب‌منصبان و سی و نه نفر

فرمانده کل سوارهٔ قزاق کلنل کاساکوفسکی
نایب فرمانده کاپیتان رافالوویچ معلم
باطری کاپیتان ارانوفسکی سوزنوفسکیه
معین و معلم جزو بیست نفر

صاحب‌منصبان اتامازور
پیش‌نماز پنج نفر

دیگر اتامازور میرزا ماد روس‌خان سرتیپ اول
تحویلدار کل حاجی جلیل‌خان سرتیپ اول
نایب دیگر اتامازور مصطفی‌خان سرتیپ اول
لشکرنویس کل اداره میرزا اسدالله‌خان
آجودان اداره اسکندرخان سرهنگ

فرمانده افواج و باطری و غیره هفت نفر

فرمانده اسکادرون صاحب‌منصبان علیخان سرتیپ اول
فرمانده فوج اول علیخان سرتیپ اول
فرمانده فوج دویم علاءخان سرتیپ اول
فرمانده فوج سیم نعمت‌الله خان سرتیپ دویم
فرمانده باطری ... خان سرتیپ دویم
فرمانده اسکادرون گارد ... خان سرتیپ دویم
فرمانده ... مورد کاشی غلامرضاخان سرتیپ سیم

مامور چهار و هفت نفر

خدمت نواب مستطاب اشرف اسعد والا نایب‌السلطنه وزیر جنگ آقاخان سرتیپ اول و ... نفر

خدمت نواب مستطاب اشرف والا اکرم سلطان اعظم مصطفی‌خان سرتیپ اول و یکنفر
مامور تعلیم سوارهٔ آذربایجان ... سرتیپ دویم با پنج نفر مامور تعلیم قزاق
سوارهٔ کرمان هاشم‌خان سرتیپ دویم با دوازده نفر برای تعلیم سوارهٔ خراسان
آقا شجاع‌الدین با دو نفر برای تعلیم سوارهٔ مازندران علیخان مامور سرحدات
خراسان همراه جناب امین نظام قاسم آقا سرتیپ سیم با دو نفر مامور تعلیم سواره
مامورین فارس علی آقا سرهنگ با دو نفر
مامور ذخیرهٔ دولتی چهارده نفر

داخله صف نظام و غیره

[illegible] و غیره ... نفر · پیاده و قزاق و ضعفا یکصد و ... · مستحفظ ... · هفتاد و سه نفر · توپخانه ... یکصد و ... · افواج سرحد ... · قشون سواره ... · بیست و دو نفر · کالسکه‌چی و ... یکصد و ... · صاحب‌منصب ...

قشون حاضر رکاب

از پیاده نظام و سواره و توپخانه و غیره یکصد و پنجاه هزار نفر **ذخیره** پنجاه هزار نفر

اجزاء خزانهٔ مبارکهٔ نظام

حاجی میرزا عبدالرحیم امین صره میرزا محمد علی‌خان سررشته‌دار خزانهٔ مبارکهٔ نظام میرزا حسن سررشته‌دار اطاق نظام میرزا حسن نویسنده و ثبت‌نویس روزنامه‌نویس خزانهٔ نظام میرزا حسین نویسنده و منشی خزانهٔ نظام آقا محمد جعفر تحویلدار وجوه خزانهٔ نظام میرزا محمد علی تحویلدار میرزا علی تحویلدار اطاق نظام حاجی احمد تحویلدار اطاق نظام

وزارت جلیله داخله

جناب جلالتمآب اجل آقا میرزا محسن مستوفی الممالک جناب جلالتمآب اجل آقا میرزا حسین وزیر دفترخانه مبارکه
جناب جلالتمآب حاجی امین السلطنه مدیر دفترخانه مبارکه استیفا و محصل محاسبات و بقایای دولتی وغیره

اجزاء خاصه اداره صدارت عظمی

جناب جلالتمآب دبیر الملک
وزیر رسائل خاصه

جناب جلالتمآب ... مستوفی اول و ... رسائل دولتی

جناب میرزا اسمعیلخان مستوفی اول ... منشی مخصوص رسائل دولتی وغیره

جناب جلالتمآب ... صدارت ... منشی ... میرزا ... خان ... رسائل وغیره

جناب فخامت نصاب مهندس الممالک میرزا نظام میرزا الجوادیان مخصوص حضور همایون مأمور بخدمت صدارت عظمی
معتمد السلطان محمد حسین خان دبیر جناب دبیر الملک وزیر رسائل میرزا سید امین منشی مخصوص اداره وزارت
رسائل خاصه میرزا حسن منشی ایضاً میرزا عبد الکریم منشی ایضاً میرزا آقا بیکخان منشی وغیره وغیره

اجزاء وزارت دفتر استیفا

مستوفیان عظام

مستوفیان عظام که بخط ...
جناب افخار یا فخرانداعم از انتخاب
که جزو وزرای دربار اعظم و مأمور
ولایات یا ادارات یا دفترخانه مبارکه
مشغول خدمت باشند
جناب میرزا ابراهیم معتمد السلطنه جزو
وزرای دربار اعظم جناب میرزا
محمد علیخان معاون الملک جناب میرزا
محمد حسین سررشته دار کل دفترخانه
مبارکه جناب میرزا جواد معاون
السلطنه نایب جناب اجل اکرم آقای مستوفی الممالک
محاسب جنود و قشون مبارکه و کرمانشاهان
و کیلان و خوار جناب حاجی میرزا محمد

مستوفی و محاسب دار السلطنه اصفهان
جناب میرزا هدایت الله لسان الملک
المورخین جناب میرزا سید مصطفی
صدق الملک جناب منشی الممالک
جناب میرزا محمد حسین وقایع نگار جناب
میرزا محمود دولتی صاحب دیوان جناب
میرزا علی موثق السلطنه محاسب استرآباد
و برات نویس کل وزارت علوم جناب
میرزا فضل الله خان محاسب مملکت عربستان
وغیره جناب میرزا محمد خان صدیق السلطنه
جناب میرزا حسن وزیر دیوان حرم جلالت
جناب میرزا محمد ... ولد مرحوم میرزا
موسی نایب جناب میرزا ابو القاسم

نواده مرحوم وزیر دفتر محاسب کاشان
جناب میرزا سید علی اعتماد حضور تحویلدار
موزه مبارکه و ضرابخانه و برات نویس
زرگرخانه وغیره وغیره جناب میرزا
محمود خان سراج الدوله محاسب بالمره
مازندران و دار النظاره وغیره جناب
میرزا شفیعخان صدیق دیوانخانه مبارکه
جناب میرزا رضا قلیخان سراج الملک
جناب میرزا زکی مستوفی حضور برات نویس
عمله ایشکخانه وغیره جناب میرزا محمد
علیخان مستوفی و محاسب مملکت فارس
جناب میرزا محمد ربیع مستوفی و برات نویس
خانه مبارکه حرم جلالت و سرکار وغیره

سرتیپ رئیس محله بازار میرزا آقاخان
سرتیپ محول باداره گل وزارت نظمیه میرزا
حسینخان سرتیپ رئیس بازار میرزا محمدخان
سرتیپ رئیس دار الانشاء و مخزن ملبوس و
اسلحه پلیس حاجی میرزا محمد علیخان سرتیپ
رئیس محله چاله میدان میرزا عبد الغنیخان
سرتیپ مستشار وزارت نظمیه و رئیس طرحا
جات و استنطاق مسئول مجلس میرزا
سید رضاخان سرتیپ مستشار وزارت
نظمیه احمد میرزا سرتیپ صاحب منصب وزارت
نظمیه مامور و ملازم حضرت مستطاب والا
نایب السلطنه هاشم خان سرتیپ رئیس محله
سنگلج میرزا علیخان صاحب منصب درجه
اول پیشخدمت باشی رئیس سوارهای وزارت
نظمیه میرزا اسمعیل خان منشی مخصوص
وزارت نظمیه میرزا رحیمخان سرهنگ
رئیس افتخاری محله دولت میرزا علینقیخان
سرهنگ رئیس افتخاری محله چاله میدان
میرزا جعفرخان سرهنگ رئیس افتخاری محله
بازار غلامحسینخان سرهنگ رئیس افتخاری
محله عودلاجان میرزا حسینخان سرهنگ
رئیس افتخاری محله سنگلج سید علی اکبر
خان سرهنگ رئیس افتخاری بازار
غلامحسینخان سرهنگ اجودان وزارت
نظمیه میرزا محمد آقا دفتردار و سررشته
واسم و تلبیت عبور شب نایب مجلس وزارت
نظمیه میرزا محمد خلیل سررشته دار
منشی وزارت نظمیه

میرزا تقی صاحب منصب مامور و ملازمت
حضرت مستطاب والا نایب السلطنه
میرزا محسن صاحب منصب پلیس گرد شب شهر
میرزا عبد الله حافظ نوشتجات و اسناد
نواب صاحب منصبان جزو محلات چهار و
دو نفر عده کلیه اجزای پلیس شهر
چهار صد نفر

اداره احتسابیه دار الخلافه

در تحت ریاست و اداره جناب جلالتمآب
فخر الملک امیر تومان پیشخدمت خاصه
حضور همایون و رئیس قوچ و مجسمه نظام و

اجزاء خیابانها و کوچها

لطفعلیخان نایب کل اداره احتساب
نایب قلی میرزا عباس مشرف احتساب
سایر نایبهای خیابانها و کوچه‌ها نفر
فراش و عمله طویله و سقا و سایر
دویست و چهل نفر

اجزاء احتساب داخله شهر دار الخلافه

نواب میرزاده محمد میرزا رئیس کل احتساب
شهر میرزا محمد حسین نایب محمد
کاظم بیک سایر نواب سه نفر فراش
وغیره هشتاد نفر

اسامی کارگذاران و عملجات

مخصوص در بخانه حضرت والا آقای نایب
السلطنه امیر کبیر وزیر جنگ
جناب جلالتمآب کفیل الدوله سردار رئیس دربخانه
جناب شریعتمآب نظام العلما حاجی ملا باشی

جناب جلالتمآب شیر خلوت امیر تومان
پیشخدمت مخصوص حضور همایون و فراشباشی
حضرت والا نایب السلطنه جناب امیر الامرا
العظام عباسقلیخان اعتماد نظام امیر تومان
مترجم مخصوص امیر الامراء العظام خانجان
هدایت الله خان اعتماد الملک شاطر باشی و سرتیپ

مستوفیان

معتمد السلطان میرزا علیخان مستوفی حیدر خان
مستوفی میرزا محمد حسین مستوفی کاشی السابق
میرزا حسن مستوفی میرزا محمد خان مستوفی
که حالا جزو اداره نظمیه است

منشیان

میرزا یحیی خان امیر نظام منشی باشی
میرزا احمد لشکرنویس میرزا شفیعخان
مدیر لشکر لشکرنویس میرزا جعفر خان ایضا
پیشخدمتهای مخصوص و کدخدای شمیرانی
نواب شاهزاده آقا محمد خان سرتیپ جناب
عمدة الامراء العظام حاجی میرزا عباسقلیخان
احتشام نظام امیرزاده محمد حسین میرزا
تلگرافچی معتمد السلطان اکبر خان ناظر
عمدة الامراء العظام محمد اسمعیل خان کشیکچی
باشی سرتیپ اول توپخانه مبارکه معتمد
السلطان حسینخان سرتیپ تفنگدار باشی
معتمد السلطان فضل الله خان پیشخدمت مخصوص
معتمد السلطان میرزا جلیل خان امیر آخور
و سرتیپ معتمد السلطان هاشم خان
پیشخدمت و سرتیپ

میرزا رضا قلی طغرانویس حضرت اجل صدر
اعظم میرزا اسدالله طغرانویس جناب اجل
مستوفی الممالک میرزا سلیمان طغرانویس
جناب اجل وزیر دفتر میرزا علیرضای تفرشی
نزد جناب میرزا فضل الله خان
مستوفیان که بعد مخصوص فرمانها و نشانها بوده‌اند
میرزا علی محمد خان پسر مرحوم میرزا علی قائم مقام
میرزا شمس الدین خان پسر مرحوم وزیر دفتر
میرزا شکرالله نوادهٔ مرحوم نصیرالملک
میرزا کاظم نوادهٔ مرحوم میرزا رضا قلی تفرشی
میرزا جلیل خان وزیرزادهٔ مرحوم جلال الملک
میرزا غلامحسین خان امین العداله میرزا
سید علی ولد مرحوم میرزا کاظم میرزا منصور
خان ولد میرزا طاهر دبیرالملک میرزا
زین العابدین خان ولد مرحوم میرزا محمود
وزیر ساوجی میرزا محمد خان نزد جناب
امین السلطنه میرزا طاهر برادرزادهٔ
مرحوم مجدالاشراف میرزا ابوالقاسم
نوری حاکم سابق ملایر میرزا ابوالقاسم
خان نزد جناب نظام السلطنه میرزا
احمد خان پسر میرزا هاشم خان امین دربار
میرزا صادق خان پسر جناب میرزا حسن وزیر
میرزا محمود خان پسر نظام نزد آقای نایب السلطنه
میرزا سید ابراهیم خدمت صدارت عظمی
میرزا آقاخان ولد مرحوم مجدالاشراف
میرزا اسدالله ولد مرحوم مجدالاشراف
میرزا ابوالقاسم خان نزد ناظم خلوت
میرزا ابراهیم خان میرزا سید تقی ولد
حاجی میرزا سید حسین چاپارخانه میرزا
صادق گرکانی نزد میرزا علیرضا ضابط
استاد خرج میرزا حسن نزد جناب علاء
الدوله میرزا قاسم خان شیرازی نزد

جناب امین خلوت میرزا حسین خان
کاشانی نزد جناب امین خلوت میرزا
حسینخان ولد میرزا حسنخان ایضا حاجی
میرزا حسین ولد مرحوم حاجی میرزا یوسف
لشکرنویس میرزا عبدالله نزد جناب سراج
الدوله میرزا رضا خان معین العداله
جناب اجل مشیرالدوله میرزا علی محمد خان ولد
مرحوم حاجی میرزا شفیع شیرازی میرزا
حسین خان اصفهانی نزد جناب امین الدوله
میرزا اشرف نزد جناب معیرالممالک میرزا
محمد ابراهیم نزد مرحوم حاجی معتمدالدوله
میرزا غلامرضا نزد نواب عزالدوله میرزا
محمد حسین نزد جناب قوام الدوله میرزا
محمود نزد جناب معاون الملک میرزا سید علی
نزد جناب معاون الملک میرزا حسین خان پسر
جناب معین السلطنه میرزا باقر خان ولد
معین السلطنه میرزا محمد خان پسر معین السلطنه
میرزا هادیخان تبریزی نزد جناب دبیرالملک
میرزا غلامحسین ادیب میرزا فضل الله
خان پسر میرزا محمد مستوفی میرزا پاشاخان
خدمت صدارت عظمی میرزا سید احمد
نوادهٔ مرحوم میرزا سید بهاءالدین میرزا
رضا خان مؤتمن دیوان میرزا عبدالله
ساوجی نزد جناب ساعدالدوله میرزا
اسمعیل خان ولد جناب حاجی میرزا محمد
میرزا کاظم خان بنان نظام نزد آقای نایب السلطنه
میرزا سلیمان نزد جناب صاحب دیوان
میرزا موسی خان برادرزادهٔ قوام دفتر
میرزا آقاخان نزد جناب میرزا فضل الله خان
میرزا علی اصغر خان میرزا شفیع خان
میرزا نصرالله خان سوادکوهی نزد جناب
جلالتمآب حاجی امین السلطنه مشغول منشیگری

میرزا محمد خان پسر مرحوم میرزا نصرالله
فراهانی میرزا ابوالقاسم مستوفی
میرزا سلیم خان کاشانی نزد جناب مخبرالدوله
میرزا حبیب الله خان عمار مستوفی لشکر آقا
میرزا محمد علی گرکانی میرزا محمود خان
ولد مرحوم حاجی میرزا عباسقلی میرزا
فتح الله کلانتر میرزا عبدالعلی آشتیانی
میرزا حسنخان ولد مرحوم مهندس باشی
میرزا هادیخان آشتیانی میرزا اسمعیل
نزد جناب مجدالملک میرزا سید حسن
نزد جناب مجدالملک میرزا محمد خان پسر
مرحوم میرزا ابوالقاسم خان میرزا محمد
علی نوادهٔ مرحوم میرزا نصرالله فراهانی
میرزا اسمعیل خان نزد جناب میرزا حسن
وزیر میرزا احمد گرکانی میرزا محمد علی
همشیره‌زادهٔ مرحوم میرزا موسی وزیر لشکر
میرزا سید علی نزد جناب ثقة الدوله میرزا
ابوالقاسم تفرشی همشیره‌زادهٔ مرحوم
میرزا سید حسین نزد جناب اعتماد حضور
میرزا سید مهدی برادر اعتماد حضور
میرزا سید محمد برادر اعتماد حضور میرزا
علی مستوفی باشی آقای نایب السلطنه
میرزا علیخان منشی باشی سالارالسلطنه
میرزا خلیل الله گرکانی میرزا صادق
نزد جناب مجدالدوله میرزا حسینخان
نزد آقای نایب السلطنه میرزا عبدالله خان
نوهٔ مرحوم امین السلطنه میرزا
آقاخان میرزا مصطفی پیشکار مستشار
الملک میرزا یوسف تفرشی میرزا
باقرخان کاشانی میرزا علی اصغرخان
پسر مرحوم میرزا علی سرتیپ میرزا احمد خان
ولد مرحوم میرزا علی سرتیپ

جناب میرزا طاهر بصیر الملک جناب
میرزا علیرضا محاسب خزانهٔ مبارکه و صاحب
کل اسناد خرج جناب میرزا عباسقلی خان
سپهر جزو وزرای مجلس دربار مأمور
نقد بعض کتاب مشکوة الادب و شرح حال
ائمهٔ هدی علیهم السلام و اوصاف ناصری جناب
میرزا حسن منشی باشی و دارندهٔ مجلس استیفا
جناب میرزا علی محمد خان مجیر الدوله منشی
روزنامجات دولتی و ناسخ کل دار الطباعه
جناب میرزا عزیز خان ولد جناب اجل وزیر دفتر
جناب میرزا محمود خان ولد جناب علاء الملک
محاسب خلوت خانه و غیره و غیره جناب
میرزا احمد خان ولد ایضاً محاسب طهران
و کرمانشاهان و غیره جناب میرزا رضا قلیخان
مجیر السلطنه جناب میرزا اکبر خان بنان الملک
محاسب اصطبل توپخانهٔ مبارکه و برات نویس
کل قراسوران جناب میرزا محمد حسین ذکاء الملک
مدیر دار الترجمهٔ دولتی جناب میرزا علی
محاسب بروجرد جناب میرزا محمد رضا
توپخانه جناب میرزا رضا معین السلطنه
جناب میرزا رضا قلیخان مدیر رسائل جناب
میرزا حبیب الله خان مجد الاشراف برات نویس
کل خوانین و آقایان قاجار جناب میرزا علی
مشیر دفتر محاسب خزانهٔ نظام و نطنز و اسدآباد
و جوشقان و غیره جناب میرزا حسنخان
مستوفی محاسب مملکت آذربایجان
جناب میرزا حسینخان قوام دفتر برات نویس
بنائی دولتی کل بناخانه جناب میرزا
حسنخان مجیر الملک برات نویس دار الانس
و غیره جناب میرزا علی محمد خان برات نویس
[illegible] تفنگدارخانه و غیره جناب میرزا
علی اکبر خان محاسب مملکت کرمان و غیره

جناب میرزا ابو القاسمخان بصیر الملک جناب
میرزا ابو القاسمخان امین دربار جناب میرزا رضا
سنان الدوله جزو وزرای دربار اعظم جناب
میرزا محمد خان تبریزی پیشکار مملکت آذربایجان
و غیره جناب میرزا ابو طالب خان نوری
نوری ولد مرحوم میرزا ربیع نوری جناب
میرزا [illegible] خان محاسب کمره و [illegible] جناب
میرزا مصطفی خان وزیر زاده نزد جناب صاحب
ظهیر الدوله جناب میرزا اسمعیل ولد میرزا
رضا قلیخان مدیر رسائل جناب میرزا رحیم
تبریزی ولد مرحوم حاجی ملاباشی جناب
میرزا مهدیخان مستوفی توپخانهٔ مبارکه
جناب میرزا حسینخان معتمد دیوان جناب
میرزا آقا پیشکار رسائل مملکت کرمان جناب
میرزا محسن معاون دیوان نزد نواب حسام السلطنه
جناب میرزا محمود خان مستوفی وظایف ۷

مستوفیان که در دفتر خانهٔ مبارکه
نویسی و خدمت مخصوص دارند

میرزا حسن پسر مرحوم وزیر لشکر محاسب
دار السلطنه قزوین میرزا زکی نوری
محاسب مملکت عربستان میرزا محمد تقی مستوفی
قم و فیروزکوه و غیره میرزا محمد حسین مستوفی
سررشته دار صندوقخانه و خلوت خانهٔ مبارکه
و محاسب بقایای دولتی میرزا احمد خان
نایب جناب اجل آقای حاجی امین السلطنه
میرزا فتح الله ولد مرحوم میرزا علی قائم مقام
میرزا علی ولد مرحوم قوام الدوله محاسب غله
ولایات و غیره میرزا نور الله ولد مرحوم
میرزا محمد در مجلس تحقیق مشغول خدمت است
میرزا ابو الفضل ولد مرحوم معین لشکر
میرزا نظامی میرزا علی آشتیانی نزد جناب
اجل آقای وزیر دفتر میرزا سید مهدی

ولد مرحوم میرزا سید کاظم برات نویس
آبدارخانه و سقاخانه و [illegible] خانه
میرزا سید احمد برات نویس اصطبل خاصه
و ایلخیجات سرکاری و غیره میرزا محمود خان
ولد ایضاً برات نویس کالسکه خانه و غیره
میرزا عبد الباقی ولد مرحوم میرزا سید احمد
محاسب لرستان و طالقان میرزا عبد الرحیم
آشتیانی ولد مرحوم میرزا عبد الرحیم میرزا
نصر الله خان نزد جناب جلالت مآب اجل آقای
مستوفی الممالک میرزا شفیع خان نواده
جناب جلالت مآب اجل آقای وزیر دفتر میرزا
عبد الحسین خان برات نویس [illegible]
میرزا فتح الله توپخانه محاسب ملایر و
تویسرکان میرزا غلامعلی خان مستوفی
نهاوند میرزا سید کاظم نزد جناب اجل
آقای وزیر دفتر میرزا غلامرضا نزد
جناب اجل آقای وزیر دفتر میرزا جعفر
تفرشی نزد جناب اجل آقای وزیر دفتر
سررشته دار مجلس تحقیق و مهرکنندهٔ دولتی
میرزا علی همدانی [illegible] محاسبات
ولایات میرزا عبد الوهاب خان ولد مرحوم
حاجی میرزا حسن آشتیانی نزد جناب اجل
وزیر دفتر میرزا نصر الله خان نوادهٔ
مرحوم قائم مقام محاسب همدان میرزا
غلامحسین تحویلدار وجوه خزانهٔ مبارکه
میرزا سید عبد الله نویسندهٔ خزانهٔ مبارکه
مالیه میرزا محمود نویسندهٔ خزانهٔ مبارکه
حاجی رضا خان تحویلدار کل وجوه کرمانشاهان
میرزا مهدی پسر مرحوم آقا هدایت تحویلدار
میرزا شفیع نوادهٔ مرحوم صاحب دیوان
محاسب ملاوند میرزا مصطفی خان [illegible]
جناب معاون الملک مستوفی ضرب مبارکه

۲ جناب میرزا [illegible]

اداره حکومتهای ولایات ممالک محروسه

مملکت آذربایجان

نواب مستطاب اشرف امجد اسعد اکرم والا شاهنشاهزاده اعظم ولیعهد جاوید عهد دولت علیه صاحب اختیار مملکت آذربایجان دام الله اقباله العالی نواب مستطاب اشرف والا اعضاد السلطنه پیشکار کل

اجزاء مخصوصه آذربایجان که از جناب حضرت والا ولیعهد متکفل خدمات هستند

جناب جلالتمآب اجل افخم مقام پیشکار کل مملکت آذربایجان جناب جلالتمآب وکیل الملک میر تومان جزو وزرای دار الشورای واسطه ابلاغ عرایض حکام و ادارات جناب سرتیپ السلطنه امیر تومان جناب میرزا ابوالفتح خان نقه الدوله سرتیپ اول و منشی باشی میرزا علیخان صدق الملک منشی مخصوص ملاحظه روزنامه نگاری میرزا موسی خان مدیر الکتاب میرزا آقاخان مشیر الکتاب میرزا علیخان میرزا موسی خان میرزا رضا خوشنویس دوم نویس میرزا اسمعیل خان دفتردار میرزا مصطفی خان ثانی

حکام ولایات آذربایجان

قراجه داغ شقاقی و آلان براغوش در اداره حکومت نواب اشرف اکرم والا اعضاد السلطنه پیشکار کل
اروميه در اداره نواب والا شاهزاده فرمانفرما
اردبیل و مشکین و اولاد ؟شاهسون جناب حاجی نظم السلطنه حکمران
ساوجبلاغ مکری - امیر الامراء العظام نصر الدوله امیر تومان حکمران
خوی و سلماس - امیر الامراء العظام محمد صادقخان امیر تومان حکمران
مرند و گرگر - امیر الامراء العظام موثق الدوله امیر تومان حکمران
دهخوارقان و اسکو و مضافات جناب حاجی وکیل حکمران
مراغه - عمدة الامراء العظام صمد خان سعید الملک میرپنجه حکمران
خلخال - معتمد السلطان سلطانعلیخان امین بقایا حکمران
صاین قلعه افشار - عمدة الامراء العظام حمید خان میرپنجه حکمران
طالش - امیر الامراء العظام میر سلیمانخان صارم السلطنه حکمران
بدوستان و خامنه ؟ - عمدة الامراء العظام مصطفی خان امیر اشرف ؟ حکمران
تسلیحون - معتمد السلطان عبدالله خان سرتیپ
هشترود - نواب میرزاده عبدالمجید میرزا حکمران
اردبیل و انزاب - در اداره جناب حاجی نظم السلطنه

مستوفیان و اجزاء دفترخانه

جناب فخامت نصاب معین الدوله مستوفی اول و وزیر مالیه جناب معین دفتر جناب آقا میرزا خلیل مستوفی جزو اداره جلیله دیوانخانه جناب میرزا رضا مستوفی وزیر وظایف جناب امین الشکر محاسب املاک سرکاری جناب میرزا ابراهیم مستوفی محاسب هشترود جناب حاجی میرزا محمد خان مستوفی سرکارات و محاسب مشکین و دهخوارقان جناب معین دفتر خوی و سلماس و غیره جناب مستشار السلطنه میرزا عیسی خان مستوفی میرزا محمد خان مستوفی لله مرحوم میرزا علی مستوفی میرزا علینقی خان مستوفی و محاسب محاسبات شقاقی معتمد السلطان میرزا عبدالحسین خان مستوفی و محاسب ارومیه و مدیر اداره مالیه معتمد السلطان موتمن دفتر معتمد السلطنه حاجی میرزا ابوالقاسم خان مستوفی و محاسب طالش میرزا محمود مستوفی و محاسب ساوجبلاغ میرزا علی اکبر خان مستوفی میرزا موسی خان مستوفی و وکیل دفتر محاسب مراغه میرزا احمد خان مستوفی میرزا رضا قلیخان ولد مرحوم مستشار السلطنه میرزا جعفر خان مستوفی صاین قلعه میرزا جعفر خان موید دفتر میرزا حسینخان مستوفی آشتیانی میرزا ابراهیم خان موید الکتاب مستوفی باشی اداره مالیه میرزا ابراهیم خان مستوفی و محاسب قراجه داغ

سر رشته داران دفتر

بیست نفر

دفتر لشکر

جناب فخامت نصاب مشیر نظام رئیس دفتر لشکر آذربایجان اسامی لشکر نویسان و اجزاء دفتر لشکر آذربایجان چون صورت جدید نفرستاده اند ترک شد از قرار سنه ماضیه است

امراء تومان و سرتیپان و صاحبمنصبان نظامی

[illegible]

میرزا محمد حسین منشی الکتاب

مستوفیانی که مأمور ولایات هستند

جناب مستشار الملک پیشکار مملکت فارس
جناب حاجی میرزا علیخان نصیر السلطنه پیشکار
مملکت خراسان میرزا علیخان ولد ناظم الملک
نزد نواب مؤید الدوله میرزا عباسقلی کرکانی
نزد نواب علاء الملک [illegible] گیلان میرزا سید رضا
نزد نواب حشمة الدوله لرستان میرزا
ابوالقاسم مأمور کردستان میرزا حسین
نزد نواب حاجی حسام السلطنه عربستان
میرزا اسد الله خان نزد نواب ظل السلطان
اصفهان میرزا فضل الله خان نزد نواب
ظل السلطان اصفهان میرزا نصر الله
خان کرمانی نزد نواب ظل السلطان اصفهان
میرزا ابراهیم نزد نواب حسام السلطنه عربستان
میرزا فرج الله خان نزد نواب حشمة الدوله
لرستان میرزا سید محسن تفرشی نزد نواب
اعتماد الدوله عراق

سررشته داران و عزبان دفترخانه مبارکه و غیره

سررشته داران

میرزا اسد الله سررشته دار سرکار اقدس
عظام و خدام حرم و غیره میرزا
محمود ولد مرحوم میرزا جعفر میرزا
سید محمد شیرازی میرزا رضای
آشتیانی نزد جناب معتمد السلطنه میرزا
رضا قلی نزد جناب سراج الدوله میرزا
اسمعیل خان نزد جناب میرزا فضل الله خان
میرزا علی اصغر نزد جناب معتمد السلطنه
میرزا صادق نزد جناب میرزا محمد حسین سررشته
دار کل میرزا زمان نزد جناب معاون السلطنه
میرزا رضا نزد جناب معاون السلطنه میرزا
محمود سررشته دار شاهرود میرزا محمد علی
همدانی سررشته دار ملایر و تویسرکان
میرزا علی محمد ولد مرحوم میرزا محمد تقی عزب تفرشی
میرزا غلامحسین ولد میرزا جعفر میرزا
علینقی ولد ایضا میرزا غلامحسین مشغول
خدمت و طبابت میرزا اسد الله ولد مرحوم
میرزا حسن عزب دفتر میرزا علیرضا نویسنده
جناب اعتماد حضور میرزا تقی سررشته دار
عربستان میرزا تقی نزد جناب حاجی میرزا
محمد مستوفی میرزا محمود سررشته دار نزد جناب
موثق السلطنه

عزب باشی و عزبان دفترخانه مبارکه

میرزا فتح الله ولد مرحوم حاجی میرزا عبدالکریم
میرزا علیخان ولد مرحوم میرزا محمد تقی
میرزا محمد میرزا فضل الله میرزا محسن
میرزا فتح الله برادرزاده عزب باشی
میرزا مرتضی میرزا حسین میرزا احمد
میرزا محمد ولد مرحوم میرزا حسن میرزا
رضا ولد میرزا علیخان میرزا محمد ولد
مرحوم میرزا ابراهیم میرزا حسین ولد مرحوم
میرزا حسن میرزا محمد علی میرزا یوسف
میرزا علی ولد مرحوم میرزا آقا حاجی آقا
میرزا آقای شیرازی میرزا احمد نواده
حاجی میرزا محمد میرزا احمد همشیره زاده
مرحوم میرزا آقای آشتیانی میرزا ابوالقاسم
ولد میرزا فتح الله

نایب و فراشان دفترخانه مبارکه

نزد جناب اجل آقای حاجی امین السلطنه که
مشغول جمع آوری اسناد خرج ولایات هستند
مشهدی احمد نایب مشهدی کریم یوزباشی
فراش ده نفر

نزد جناب اجل آقای وزیر دفتر
آقا حسن نایب محمد اسمعیل نایب یوزباشی
فراش ده نفر

ایلخانی زعفرانلو و حکمران قوچان

بجنورد

امیرالامراء العظام سهام الدوله امیرتومان ایلخانی شادلو و حکمران بجنورد

خواف

عمدة الامراء العظام علیمردان خان نصرة الملک

سرخس

عمدة الامراء العظام محمد یوسفخان سرتیپ

کلات

معتمد السلطان محمد تقیخان

تربت

امیرزاده حاجی محمد میرزا

شاهرود و بسطام

نواب مستطاب والا شاهزاده جهانسوز میرزا امیرتومان حکمران

سمنان و دامغان

نواب اشرف والا شاهزاده ضیاء الدوله امیرتومان حکمران

کرمان و بلوچستان

جناب جلالتمآب اجل جناب [illegible] والی مملکت کرمان و بلوچستان جناب جلالت نصاب مؤتمن الملک جناب جلالت نصاب میرزا رضا بنان الدوله وکیل امور ایالت کرمان باقی اجزاء حکومت را چون صورت نداده اند نوشته نشد

گیلان و طوالش

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده ملک آرا امیرتومان والی مملکت گیلان و طوالش نواب والا امیرزاده محمد میرزا امیرتومان باقی اجزاء ایالت را صورت جدید نداده اند

کرمانشاهان

جناب جلالتمآب حسام الملک امیرتومان والی کرمانشاهان و سرحددار عراقین

کردستان

نواب اشرف والا فرمانفرما سالار لشکر والی و حکمران ایالت کردستان جناب مشیر دیوان پیشکار

استرآباد و گرگان و ترکمان

نواب اشرف والا عمید الدوله والی استرآباد و گرگان و ترکمان

مازندران

جناب جلالتمآب [illegible] الدوله امیرتومان والی و حکمران ایالت مازندران میرزا علیخان نایب الحکومه میرزا [illegible] مستوفی وزیر

عربستان

نواب اشرف والا حاجی حسام السلطنه امیرتومان والی مملکت عربستان جناب فخامت نصاب میرزا محسن خان [illegible] دیوان پیشکار عربستان معتمد السلطان میرزا فرج الله خان نایب الحکومه شوشتر نواب امیرزاده سلطان احمد میرزا نایب الحکومه دزفول

لرستان و کمره

نواب اشرف والا حشمت الدوله امیرتومان حکمران لرستان

بروجرد

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده جلال الدوله حکمران بروجرد

عراق

نواب اشرف والا شاهزاده عماد الدوله والی عراق

ملایر و تویسرکان و نهاوند

جناب جلالتمآب اجل امیرتومان حکمران ولایات ثلث ملایر حکیم الممالک نایب الحکومه تویسرکان میرزا [illegible] نایب الحکومه نهاوند [illegible]

همدان

نواب مستطاب والا شاهزاده عضد الدوله حکمران همدان

خمسه

نواب اشرف والا امیرخان سردار والی ولایات خمسه

کاشان

نواب والا امیرزاده اعتضاد الدوله امیرتومان حکمران کاشان حاجی میرزا علینقی نایب الحکومه

قزوین

امیرالامراء العظام محمد باقرخان سعد السلطنه امیرتومان حکمران دار السلطنه قزوین میرزا حسنخان امین الوزاره مستوفی دیوان اعلی وزیر میرزا عبد الکریم مستوفی سررشته دار قزوین

قم

جناب جلالت نصاب امیرالامراء العظام محمد حسنخان امیرتومان حکمران قم علی اکبرخان سرتیپ پیشخدمت حضور نایب الحکومه

ساوه و زرند و شاهسون بغدادی

بحکومت جناب جلالتمآب وکیل الدوله سردار میرزا فرج الله خان لشکرنویس نایب الحکومه

خرقان

بحکومت امیرالامراء العظام [illegible] کل امیرتومان

فیروزکوه

بحکومت جناب امیرالامراء العظام میرزا کریمخان منتظم الدوله امیرتومان

دماوند

دیوانخانهٔ عدلیه و دوایر تجارت آذربایجان

بریاست نواب اشرف والا نصرة السلطنه

اجزاء دیوانخانه

جناب آقا میرزا تقی صدر جناب حاجی سید
حسن آقا عدل الملک معتمد السلطان
حاجی محمد صادقخان جناب میرزا رفیعخان
مستوفی معتمد السلطان میرزا خلیل مستوفی
معتمد السلطان میرزا رحیمخان ناظم دیوانخانه
حاجی میرزا علی میرزا مهدیخان امین عدلیه
میرزا حسنخان معاون عدلیه میرزا
محمودخان معین العداله میرزا حسنخان
منشی میرزا حاجی آقا منشی
حسینقلیخان ثابت میرزا اسدالله ثابت

اجزاء حکومت شهر دار السلطنه تبریز

در ادارهٔ جناب میر الامراء العظام لطفعلی
خان بیگلربیگی و امیر تومان حبیب الله خان
قلعه بیگی میرزا عبدالله خان معین دیوان
و کدخدای محلهٔ ویجویه حاجی محمد یحیی خان
منتظم الملک و سرپرست ارامنهٔ تبریز
میرزا ابراهیمخان کلانتر تبریز عباسقلی
میرزا احتساب باشی شهر میرزا لطفعلی
خان نصرة نظام محمد علیخان شحنة السلطنه
میرزا اسحق خان کدخدای محلهٔ باغمیشه و
ششگلان حاجی میرزا موسی خان کدخدا
فتح الله خان امین دیوان میرزا نصرالله
خان کدخدا باشی آقا صادق کدخدای
محلهٔ قراآغاج و پوست دوزان و بجدان
و امیرزین الدین محمدخان کدخدای محلهٔ
امیرخیز میرزا جوادخان کدخدای محلهٔ
دروازه و حکم آباد و کوچه باغات کربلائی
کدخدای محلهٔ [illegible] فتح الله خان
کدخدای محلهٔ سرخاب میرزا علی اکبرخان
کدخدای محلهٔ چارمنار میرزا باقر
وقایع نگار شهر لطفعلیخان سرهنگ
سرکردهٔ سوارهٔ نظمیهٔ شهر

عملجات و خدام مخصوص دربخانهٔ حضرت ولایتعهد

ما صورت [illegible] از قرار فرستاده نیز [illegible] صورت
اسامی اجزاء سایر دوایر ایالتی و امور دیوانی
آذربایجان نیز از قرار سنوات ماضیه است
و چون در ضمن ایالات کلیهٔ دولتی هر یک
در موقع خود ثبت و درج شد حاجت بتکرار نیست

اصفهان و غیره

نواب مستطاب اشرف امجد اکرم والا
شاهنشاهزادهٔ معظم ظل السلطان صاحب
اختیار ولایات اصفهان و یزد و کلپایگان
و خوانسار و محلات

اجزاء حکومت اصفهان

جناب میرزا سلیمانخان رکن الملک نایب الحکومه
جناب میرزا رضا قلیخان سراج الملک
مستوفی اول دیوان اعلی پیشکار

چون صورت جدید
از حوزهٔ ایالت جلیله [illegible]
اصفهان نرسیده اسامی سابق
تا حال اجزاء ادارهٔ حکومتی [illegible]
مخصوص [illegible]
ظل السلطان [illegible]
بود [illegible] نوشته نشد

یزد

جناب میرزا محمد مستوفی حکمران یزد

کلپایگان و خوانسار

عمدة الامراء العظام میرزا حسنخان انتظام
الملک سرتیپ اول حکمران کلپایگان
معتمد السلطان میرزا مرتضی قلیخان مستوفی
حکمران خوانسار

محلات

نایب الحکومه [illegible]

فارس

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده
رکن الدوله فرمانفرمای مملکت فارس
نواب والا امیرزاده عین الملک امیر تومان
نایب الایاله جناب جلالت نصاب
میرزا شفیعخان پیشکار مملکت فارس
عمدة الامراء العظام محمد حسینخان عطاء الملک
وکیل امور ایالت فارس

بنادر

جناب جلالت نصاب قوام الملک حکمران
کل بنادر و جزایر فارس

خراسان و سیستان

نواب اشرف والا موید الدوله امیر تومان
فرمانفرمای مملکت خراسان و سیستان
و متولی باشی آستانهٔ مقدسه
جناب جلالتمآب حاجی میرزا علیخان مستوفی پیشکار
مملکت خراسان

حکام ولایات جزو خراسان

(سبزوار و نیشابور و سایر ولایات
و غیره و غیره
نواب اشرف والا امیر الدوله سلطان حسین
میرزا امیر تومان حکمران

طبس

بعد از فوت عماد الملک هنوز معلوم نیست
حکومت با کیست

قاین

امیر الامراء العظام شوکت الملک حکمران قاینات

سیستان

امیر الامراء العظام علی اکبرخان حشمت الملک
امیر تومان حاکم سیستان

قوچان

امیر الامراء العظام شجاع الدوله [illegible]

دار النظارهٔ مبارکه

جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام مجدالدوله مهدیقلیخان خوانسالار

اجزاء

چون صورت جدید نداده انداز قرار سنوات ماضیه نوشته میشود

امیر الامراء العظام اکبرخان پیشخدمت سرتیپ اول و نایب النظاره حاجی میرزا محمدرضا میرزا محمدصادق مشرف سایر نویسندگان چهار نفر حاجی محمد ابراهیم تحویلدار و نقدی و جنسی کارخانه

شربتخانه

میرزا علی اکبر ناظم البکاء شربتدار باشی سایر از قرار سنه ماضیه سی و یکنفر

چوبکخانهٔ مبارکه

آقا محمدحسن چوبکچی باشی سایر بیست نفر

آشپزخانه

آقا محمد ابراهیم آشپزباشی سایر بیست و سه نفر

تحویلخانه و وکیلخرجها

اجزاء

از قرار سنوات ماضیه است

ادارهٔ آبدارخانه و سقاخانهٔ مبارکه

بریاست جناب اعتمادالحضره آقا محمدخان آبدارباشی میرزا ابوالقاسم نایب میرزا غلامحسین سررشته‌دار میرزا لطیف سررشته‌دار آبدار و عملهٔ آبدارخانه هفده نفر عملهٔ سقاخانه سی و هفت نفر

قهوه‌خانهٔ مبارکه

بریاست ریاست جناب جلالتمآب بهمن خان

ودر موسکوکات دولت علیه و سرایدارباشی عمارات مبارکه زین العابدینخان قهوه‌چی باشی پسر جناب امین همایون آقا جبار قهوه‌چی و غیره

صندوقخانه و رختدارخانهٔ مبارکه

جناب جلالتمآب اجل حاجی امین السلطنه مدیر دفترخانهٔ مبارکه استیفا و صندوقدار و جاندار خاصه و خازن مخزن نذارکات مسکوکه دولت علیه میرزا محمدحسینخان مستوفی دیوان سررشته‌دار صندوقخانهٔ مبارکه میرزا حسینخان رختدار باقی اجزاء صندوقخانه و رختدارخانه از قرار سنه ماضیه

نقاشخانهٔ مبارکه

جناب میرزا محمدخان کمال الملک نقاشباشی حضور مبارک نقاشان نقاشخانهٔ مبارکه چهار نفر

تفنگداران خاصه

بریاست جناب جلالتمآب امین خلوت وزیر مخصوص میرزا حسنخان مستوفی بحاسب و مباشر امور تفنگداران خاصه مصطفی قلیخان اسمعیلخان قزوینی قهرمانخان محمدخان کرجی حاجی فتح الله خان تقیخان شاه پلنگخان هادیخان افشار پسر مرحوم قهرمانخان میر مهدیخان آقاخان قراباغی نصیرخان شیرازی حسنخان بسطامی رضاقلیخان صندوقدار حاجی عباسخان ملایری حاجی عباسقلیخان خدابنده‌لو نصرالله بیک قراباغی آقا بیک کاشانلو

کشیکخانهٔ مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام ناظم السلطنه عبدالله خان امین الدوله

امیر الامراء العظام حبیب الله خان کشیکچی باشی و سرتیپ اول جناب جلالتمآب حاجی وکیل لشکر

سرتیپان اول و دوم و سوم

موسیخان سرتیپ علی اصغرخان محمدرضا میرزا حیدرقلیخان کاظمخان باقرخان باباخان محمدابراهیم خان عزت الله خان خانلرخان محمدحسینخان طهماسبقلیخان سعدالله خان محمدعلیخان

سرهنگان

یحییخان میرزا احمدخان عبدالله خان عزیزعلیخان نوروزخان هدایت الله خان نورالله خان سلیمان

شصت نفر

غلام پیشخدمتان

یکصد و هفتاد و هشت نفر

درجهٔ اول بیست و پنج نفر درجهٔ دوم هیجده نفر درجهٔ سیم بیست و یکنفر درجهٔ چهارم یکصد و چهارده نفر

ایشیکخانهٔ مبارکه

جناب جلالتمآب ظهیرالدوله وزیر تشریفات و وزیر امور دولت علیه اسامی اجزاء ایشیکخانهٔ مبارکه چون صورت جدید نداده انداز قرار سنوات ماضیه نوشته میشود

نایبان ایشیک آقاسی باشی

امیر الامراء العظام محمدناصرخان خانخانان محمدخان بهاءالسلطنه قوریساول باشی محمدامینخان جارچی باشی نواب فتح الله میرزا حسینقلیخان ناظم التولیه نایب ایشیک آقاسی باشی محمدتقیخان قاجار اسدالله خان قاجار جعفرقلیخان قاجار حسینخان

عباسعلیخان حاکم دماوند

تنکابن

محمد حسینخان سرتیپ پسر جناب باعدالدوله سردار نایب الحکومه تنکابن

کناور

بحکومت جناب امیر الامراء العظام سالار اصلان امیر تومان.

اسدآباد

علیخان پسر مرحوم صاحب اختیار

نطنز

در تحت حکومت نوابان مؤید الدوله و حسام السلطنه محمد حسینخان حکمران نطنز

جوشقان

بحکومت کاشکان نواب اشرف والا معز الدوله نوّاب میرزا مرتضی خان امیر تومان سرتیپ لشکر

زاویه مقدسه حضرت عبد العظیم علیه السلام

امیرزاده حسینعلیخان ناظم التولیه بحکومت

طالقان

فرخ خان حاکم طالقان

طارم علیا

بحکومت امیر الامراء العظام امین خاقان

وزارت جلیله مالیه و دربار اعظم و لشکر علیه

در اداره خاصه جناب مستطاب اشرف امجد اکرم اجل افخم امین السلطان صدر اعظم دولت علیه

جناب جلالتمآب اجل امین الملک نایب کل وزارت و ادارات خاصه صدارت عظمی

ادارات متعلقه و امورات راجعه بوزارت مالیه و دربار اعظم

موزه مبارکه کتابخانه مبارکه خزانه مبارکه اندرون ریاست فراولان وجود مسعود همایون ریاست اردوی همایون خزانه مبارکه خلوت همایون خواجه سرایان صندوقخانه و رختدارخانه مبارکه دار الطباره اطباء خاصه قهوه خانه و آبدارخانه مبارکه قهوه خانه مبارکه کشیکخانه مبارکه ایشیکخانه مبارکه غلامان پیشخدمت و حضور غلامان ناصری فراشخانه مبارکه سرایدارخانه مبارکه شترخانه و قاطرخانه مبارکه اصطبل خاصه زینبدارخانه مبارکه کالسکه خانه مبارکه شاطران کرایه ضرابخانه مبارکه ضرب جیب مبارک خالصه طهران غله مبارک [illegible] نقارخانه مبارک [illegible]

طهران اداره باغات و عمارات سلطنتی کارخانه چراغ گاز و چراغ الکتریسیته کوره پزخانه دار الخلافه ترتیب منابع حکما

خلوت همایونی

سوای اشخاصیکه بالفعل مأموریت خارجه دارند یا صاحب مشاغل و ادارات مخصوصه هستند که هر یک اسمشان در موقع خود ثبت و نگارش میشود

جناب جلالتمآب امیر حضور وزیر بقایا جناب جلالتمآب امیر خلوت وزیر مخصوص و رئیس خلوت همایونی جناب جلالتمآب صدیق السلطنه خازن رکیبخانه مبارکه جناب جلالت نصاب محمد حسنخان محقق جناب جلالت نصاب میرزا مهدیخان احمدی مخصوص جناب محمد تقیخان احتساب الملک جناب احمدخان منشی حضور جناب فخامت نصاب محمد علیخان خازن الملک عمدة الامراء العظام حسنخان باشی عمدة الامراء العظام حسنخان نایب

عمدة الامراء العظام میرزا سید محمدخان اجودان حضور معتمد السلطان حاجی حبیب الله خان پیشخدمت معتمد السلطان صندوقدار خلوت نواب میرزاده موسی میرزا پیشخدمت حضور نواب امیرزاده حسنعلی میرزا فتح السلطنه پسر نواب والا نیّر الدوله معتمد السلطان میرزا محمد تقیخان معتضد الملک عمدة الامراء العظام علی آقاخان پیشخدمت و سرتیپ اول آقا سلیمانخان ناظم خلوت پیشخدمت امیرزاده آقا مسیح پیشخدمت امیرزاده تیمور میرزا پیشخدمت حسینخان صدیق حضور

فراشان خلوت همایونی

محمد صادقخان فراش خلوت میرزا آقاخان فراش خلوت میرزا هدایتخان فراش خلوت آقا صادق وغیره وغیره آقا سید علی فراش خلوت مأمور بخدمت صندوقخانه مبارکه

اطبّا

جناب جلالتمآب فیلسوف الدوله [illegible] جناب [illegible] آقا میرزا [illegible]

جناب شیخ الاطبا میرزا حسینعلی جناب
ناظم الاطبا میرزا علی اکبر خان جناب
مسیح الملک جناب مؤتمن الاطبا میرزا
زین العابدین خان جناب لقمان الملک
حکیمباشی کل نظام شمس الاطبا میرزا
نصرالله تنکابنی میرزا سید حسین ذاکر
میرزا کمال الدین ملک الاطبا [illegible]
شمس المعالی میرزا سید علی حاجی میرزا
حبیب الله مجد الاطبا

خواجه سرایان از قرار سنوات ماضیه

جناب عمدة الامراء العظام اعتماد الحرم
آقا سرور خان خواجه باشی سرتیپ اول
آقا بهرام خان سرتیپ اول عزیزالله خان
آقا علی آقا رضا خان آقا سید محمد
آقا فتح الله آقا میرزا احمد خان [illegible]
آقا فرج آقا نوری وغیره

اطاق موزه مبارکه

جناب فخامت نصاب آقا میرزا سید علی
اعتماد حضور مستوفی اول آقا محمد خان
نایب آقا محمد مهدی [illegible] وغیره

اداره خزانه مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب اجل میرزا اسمعیل خان
امین الملک جناب جلالت نصاب میرزا
فضل الله خان مستوفی اول جناب شیخ
مرتضی صدیق دیوان ناظم کل خزانه مبارکه
تحویلدار معتمد السلطان میرزا [illegible]
مستوفی تحویلدار خزانه مبارکه معتمد
السلطان حاجی محمد رضا خان مستوفی
تحویلدار گمرک پسر مرحوم آقا محمد علی

معتمد السلطان میرزا سید عبدالله مستوفی
معتمد السلطان میرزا محمود مستوفی میرزا
علی اکبر خان سررشته دار میرزا اسدالله
دفتردار آقا سید جواد محصل وجوه آقا
آقا علی صراف وغیره

اداره ضرابخانه مبارکه

جناب جلالت نصاب میر همایون وزیر
مسکوکات و وزیر مجلس شورای کبری
معتمد السلطان حاجی محمد حسن امین دارالضرب
رئیس جناب میرزا سید علی اعتماد حضور
مستوفی و دیوان نویس سایر اجزاء صرافخانه
از قرار سنوات ماضیه هفتاد نفر

فوج سوادکوه قراول مخصوص

بریاست عمدة الامراء العظام [illegible]
سرتیپ میرزا سید [illegible] لشکرنویس

اداره چراغ [illegible] دولتی

بریاست عمدة الامراء العظام [illegible]
سرتیپ میرزا عباس شرف میرزا حسین

اداره گمرکخانه‌های ممالک محروسه

بریاست جناب جلالتمآب اجل امین الملک
(فارس و بوشهر و کلیه بنادر فارس) جناب
قوام الملک (سواحل بحر خزر و خراسان)
جناب میرزا فتح الله خان بیگلربیگی [illegible]
و میرزا صادق خان مجیب السلطنه
(همدان و کردستان) حاجی حسینخان سرتیپ
(ملایر و نهاوند) ایضاً حاجی حسینخان سرتیپ
(کاشان) میرزا حسینخان
(طهران و خمسه و قزوین) میرزا آقا خان مستوفی
(آذربایجان) جناب معز الملک
(یزد و کرمان) جناب جلالتمآب صاحب دیوان
(کرمانشاهان) جناب حاجی آقا عبدالرحیم وکیل الدوله
(بروجرد) میرزا فرج خان

(گلپایگان) میرزا احمد علیخان

اداره غلات ممالک محروسه

بریاست جناب جلالتمآب اجل امین الملک
(عراق) میرزا فضل الله خان سرتیپ
(ملایر و تویسرکان و نهاوند) حاجی یوسفخان
(خمسه) میرزا جوادخان
(بروجرد و لرستان) بداغخان
(همدان) حاجی اسمعیلخان
(اسدآباد) میرزا آقاخان سرتیپ

اداره حکومت و تولیت

زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم علیه السلام
از قرار سنوات ماضیه است
جناب جلالتمآب اجل امین الملک [illegible]
مقدس جناب آقا میرزا هدایت الله
نایب التولیه علیرضا خان نایب الحکومه
آقا سید حسن فراشباشی حاجی میرزا
عبدالکریم [illegible] میرزا حبیب الله
کلیددار میرزا عبدالحسین [illegible]
میرزا باقر [illegible] میرزا کاظم مستوفی
میرزا ولی منشی باشی حاجی آقا [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] سررشته دار
خدام بیست و پنج نفر فراش بیست نفر
گلابدار یازده نفر مؤذن و جارچی
یازده نفر

اداره صرف جیب مبارک

جناب اعتماد الحضره مرتضی خان آبدارباشی
تحویلدار جناب معاون الملک مستوفی
صرف جیب اجزاء اداره صرف جیب
از قرار سنوات ماضیه است

اداره غلامان [illegible] مخصوص

[illegible] جناب امیر الامراء العظام [illegible]
پانصد و [illegible] نفر

ابوالفتح‌خان قاجار علی‌محمدخان و رتوق‌
خان دولو پسر مرحوم مصطفی‌خان قاجار علیخان
قاجار محمدحسین‌خان غلامحسین‌خان
هنا اسمعیل‌خان مستشار ایشیک‌خانهٔ مبارکه
محمدخان نوائی میرزا سید هاشم محمدعلیخان
کروسی میرزا حسینقلیخان سررشته‌دار
علیخان دنبلی غلامحسین‌خان اشرفی
محمدرحیم‌خان وغیره وغیره

فراشخانهٔ مبارکه

جناب جلالتمآب امیرالامراء العظام حاجب‌الدوله
جعفرقلیخان امیرالامراء العظام جلال
الملک خان نایب آقا میرزا یوسف‌خان مستوفی
و پیشکار فراشخانه میرزا رضا برادر نایب
میرزا حسن لشکرنویس سررشته‌دار فراشخانه
میرزا سید حسین سررشته‌دار انبار مبارکه
میرزا سید محمد نایب تحویلدار بقچه فراشخانه

نایبان

درجهٔ اول

نواب والا شاهزاده محمدولی میرزا معین دربار
سرنایب محمدولیخان سرنایب دوّم میرزا
سید محمدخان سرنایب اول پسر جناب آقا میرزا
سید احمد منشی‌باشی موسی‌خان نوادهٔ
حاجی مستشارالدوله علی‌اکبرخان فراش [illegible]
سرنایب محمدابراهیم‌خان کاشانی حاجی
محمدتقی‌بیک ابری محمدتقی‌بیک شمیرانی آقا
محمدجعفر تبریزی آقا رضاقلی میرزا
عباسقلی میرزا محمدتقی حسینخان
میرزا عباس میرزا عبدالحمید میرزا
محمد نایب مأمور دیوانخانه

درجهٔ دوّم

علیخان احمدآقا آقا رجب محمد
تقی‌بیک محمدخان پسر حاجی حسینخان
احمدخان پسر ابوالقاسم‌خان حسینخان
فراشباشی رکن‌الدوله میرزا جبّار
میرزا علی نصرالله‌خان رئیس انبار مجلس

درجهٔ سیّم

نصرالله‌خان پسر مرحوم حاجی رحیمخان
حسینخان پسر مرحوم خانلرخان علی‌آقا
ولد محمدحسن‌بیک حیدرقلیخان غلامحسین
خان ولد میرزا ابراهیم‌خان میرزا احمد کبیر
محمودخان ولد حاجی مهدیخان ابراهیم‌خان
ولد ابوالقاسم‌خان ابوالقاسم‌خان ولد
حاجی مهدیخان محمدآقا بیک ولد آقا علی‌اکبر
محمودخان برادر حاجی خازن‌الملک میرزا
آقا ولد میرزا ابراهیم شیخ‌خان ولد مرحوم
آقا مهدی علی‌آقا ولد کربلائی عسکر
معصوم‌علیخان فراشباشی نواب علیه نایب‌الدوله
اسدالله‌خان پسر فرج‌الله‌خان میرزا محمدحسین
ولد آقا جبّار حسن‌آقا ولد میرزا اسدالله
احمدخان پسر فرج‌الله‌خان تفنگدار علیخان
پسر ابوالقاسم‌خان آقا رضا پسر میرزا
حبیب‌الله احمدبیک نهاوندی ابوالقاسم
بیک فراشباشی اعتمادالحرم هادی‌خان
اکبرآقا ولد مرحوم میرزا سید جعفر
یساول چهار نفر یوزباشی چهل و پنج نفر
پنجاه‌باشی پنجاه نفر دهباشی شصت نفر
فراش چهارصد نفر

فراشان سوار

نواب والا حسین میرزا سرنایب رئیس فراشان
سوار محمدبیک یوزباشی پنجاه‌باشی
سه نفر سایر چهل نفر

قاپوچیان

ناظم دربار محمدحسینخان قاپوچی‌باشی
قاپوچی مخصوص دو نفر سایر دوازده نفر

چراغخانه

محمدحسن‌بیک چراغچی‌باشی محمد
حسن‌بیک نایب آقا محمدعلی نایب
سایر دوازده نفر

خیاطخانه

حاجی محمد خیاط‌باشی میرزا آقا نایب
سایر سی نفر

فراشان حضور

آقا محمدحسین میرغضب‌باشی سایر چهارده نفر

سرایدارخانهٔ مبارکه

جناب جلالتمآب همایون وزیر عیار و سکوکات
و سرایدارباشی ذوالفقارخان پسر جناب همایون
نایب کل سرایدارخانه باقی اجزاء از قرار دستور خاصه

شمعخانهٔ مبارکه

محمدرحیم‌خان شمعچی‌باشی

ادارهٔ باغات و قنوات و عمارات دولتیه

جناب جلالتمآب رضا محمدباقرخان ادیب‌الملک
پیشخدمت خاصه رئیس کل باغات و عمارات
و قنوات دیوانی مهدیخان نایب کل
باغات دولتی محمدباقربیک باغبانباشی
میرزا عبدالحسین سررشته‌دار باغات
و قنوات دیوانی میرزا عبدالمجیدخان
نایب دوشان تپه باغبانان و سرایداران
کل باغات مبارکه دولتی پانصد نفر

اطبّاء خاصه

فرنگی وغیره

جناب جلالتمآب تولوزان
حکیم‌باشی کل حضور (دکتر [illegible])
مخصوص حضور (ایما لالاطبا دکتر محمد
حسنخان [illegible]) (مسیو [illegible] سرپرست
السلطنه [illegible] سایر مخصوص

مهندس باشی نایب میرزا ابراهیم نایب

ادارهٔ مهمات خانه و قورخانه

جناب فخامت نصاب قوام دفتر میرزا حسینخان مستوفی صنیع لشکر معاون نظام استاد حسینعلی معمار عمارات دولتی محمد تقی خان حاکم قورخانه میرزا آقاخان سرتیپ معمارباشی فارس عباسخان سرهنگ معمارباشی کرمان

حاجی میرزا سید ابوطالب سررشته‌دار میرزا علی اکبر سررشته‌دار میرزا غلامحسین سررشته‌دار میرزا آقا مشرف میرزا حبیب مشرف حاجی قاسم کدخدای قورخانه و غیره

ادارهٔ راههای شوسه

راه شوسهٔ قزوین سپرده بجناب آقا سعدالسلطنه امیر تومان حکمران قزوین عمارات یکصد و هشتاد نفر

راه شوسهٔ قم

سپرده

راه انزلی و قزوین و کوه

سپرده بحاجی محمد حسن امین دارالضرب

میرشکار و اتباع

عمدة الامراء العظام علیخان میرشکار و تیپ عبدالله خان غلامحسین خان صادقخان حاجی اکبرخان سایر اتباع و شکار باشی

دایرهٔ مهر آثار همایون

در کفایت ادارهٔ جناب مستطاب اجل اکرم افخم عضدالملک وزیر مهر همایون

جناب جلالتمآب میرزا علی خان خازن السلطان مهر آثار همایون

اجزاء

ارباب قلم

معتمد السلطان میرزا رضاخان مستوفی مهر مبارک میرزا عبدالحسین و میرزا علیخان سررشته‌داران مهر مبارک ثبات و محرر بین سه نفر

مقرب الخاقان محمد کریمخان حامل مهر همایون آثار همایون نایب جبار فراشان مهر مبارک فراشان و ... پنج نفر فراشان مهر مبارک دوم نایب ... و ...

وزارت جلیلهٔ امور خارجه

جناب جلالتمآب اجل قوام الدوله وزیر امور خارجهٔ دولت علیه

جناب جلالتمآب مصباح الملک مدیر و معاون

جناب جلالتمآب مشیرالملک معاون وزارت جلیلهٔ خارجه

ادارهٔ وزارت خارجه

نایب وزارت خارجه

جناب منتظم السلطنه مستشار وزارت خارجه جناب میرزا عباسقلی خان سیهر نایب اول وزارت خارجه و ... جناب معاون الوزاره نایب اول وزارت خارجه میرزا علی اکبرخان نایب وزارت خارجه جناب

میرزا کاظم خان سرتیپ اول نایب اول وزارت خارجه حسینعلی میرزا نایب وزارت خارجه میرزا عبدالحسین خان نایب وزارت خارجه

ادارهٔ متعلقه بسفارت انگلیس

با جناب احتشام الملک نایب اول وزارت خارجه میرزا حسینخان معین اول وزارت خارجه

ادارهٔ متعلقه بترجمه و خطوط

با جناب مفتاح الملک نایب اول وزارت خارجه میرزا مسعودخان منشی دوم میرزا نادرخان منشی اول وزارت خارجه

ادارهٔ تشریفات

با محمد تقی خان سرتیپ نایب وزارت خارجه

جناب جلالتمآب حاجی وکیل لشکر
امیرالامراء العظام میرزا حسینخان سپهبد
عمدة الامراء العظام حسنخان صمصام لشکر

غلامان مهدیة

دویست و شصت و دو نفر

سرتیپان

عبدالحسین میرزا شمس الشعراء ملک
ایرج میرزا جهانگیرخان بیوکخان
قاسمخان میرزا نوریخان فتح الله خان
لطفعلیخان

سرهنگان

زین العابدین خان باقرخان زین العابدین خان
سایر دویست و پنجاه و یک نفر

غلامان منصور

دویست و شصت و هشت نفر

سرتیپان

جناب اسمعیلخان سهم الملک سرتیپ اول
محمد علیخان سرتیپ اول شعبانعلیخان
سرتیپ اسدالله خان سرتیپ اسمعیلخان
خدامرادخان میرزا احمدخان
عبدالمناف خان سرهنگ
سایر دویست و شصت نفر

اداره شترخانه و قاطرخانه

و شتران کلاهی و اداره مکاریان
بممالک محروسه ایران بریاست جناب
جلالتمآب امیرالامراء العظام محمد قاسمخان
صاحب جمع امیرتومان میرزا علی محمد سررشته دار
شترخانه باری میرزا علینقی سررشته دار
قاطرخانه میرزا علیرضا سررشته دار شترخانه
کلاهی سلیمانخان باشی قاطرخانه [illegible]
و غیره شترخانه باری اصغر [illegible]
[illegible]

تختخانه مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب محمد قاسمخان
صاحب جمع امیرتومان میرزا اسمعیل
سررشته دار سایر پنجاه نفر

اداره سواره دیوانی

بریاست جناب جلالتمآب محمد قاسمخان
صاحب جمع امیرتومان

سواره دوهیر جزو حکومت خمسه

آقا خان خان سرتیپ سایر پانصد نفر

سواره افشار جزو حکومت خمسه

جهانشاه خان امیرتومان رئیس ایل و
سواره افشار سایر پانصد نفر

سواره خواجه وند

جزو حکومت مازندران
پانصد نفر

سواره اصانلو

غلامحسین خان سرتیپ سایر دویست نفر

سواره قراچورلو

صفرعلیخان سرکرده سایر صد نفر

سواره هداوند

محمد حسینخان سرکرده سایر صد نفر

اداره ایلات دارالخلافه

در تحت اداره جناب جلالتمآب محمد قاسمخان
صاحب جمع امیرتومان امیرالامراء
العظام مصطفیخان پیشخدمت خاصه
ایلخانی ایلات دارالخلافه
ایل شاهسون دویرن ایل شاهسون
افشار ایل خواجه وند ایل اصانلو
ایل قراچورلو ایل هداوند ایل
هشتفالی ایل اوریاد ایل [illegible]
ایل کاویان ایل [illegible] عرب
میش مست عرب [illegible] عرب [illegible]

عرب کلکو عرب منصوری

اداره انبار غله دارالخلافه

بریاست جناب حاجی آقا یوسف سقاباشی
میرزا حسن سررشته دار مشرف نفر
مباشر و عمله جات انبارداری و فراش و
غیره ده نفر

اصطبل خاصه همایونی

نواب والا شاهزاده حسین میرزا امیرآخور اصطبل [illegible]
[illegible]

قوشخانه مبارکه

ابراهیم خان قوشچی باشی سایر اجزا
از قرار سنه ماضیه است

زینخانه مبارکه

جناب جلالت نصاب صدیق السلطنه
غلامحسینخان پیشخدمت خاصه خازن
رکیبخانه مبارکه اجزا از قرار سنه ماضیه است

کالسکه خانه مبارکه

بریاست عمدة الامراء العظام لطف الله
خان شجاع الملک پیشخدمت خاصه
اجزاء از قرار سنه ماضیه است صورت
جدیدی نداده اند

عمله جات اصطبل

کالسکه خانه نیز از قرار سنه ماضیه است

شاطرخانه مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب بشیرالملک
فضل الله خان امیرتومان از وزراء
حضور همایون

مشرف و نایب) از قرار سنه ماضیه
هشت نفر میرزا [illegible] مشرف [illegible]
نایب [illegible] محمد بیک نایب [illegible]
نایب [illegible] حسن بیک نایب

کارگذاری سرخس

میرزا حسین خان سرتیپ کارگذار میرزا علی خان نواده مرحوم میرزا مهدی خان نایب الوزاره منشی

کارگذاری قوچان

میرزا اسدالله خان سرتیپ کارگذار میرزا احمد خان منشی

کارگذاری استراباد

میرزا علی اشرف خان سرتیپ کارگذار

کارگذاری مازندران

میرزا ابوالحسن خان کارگذار میرزا عیسی خان وقایع نگار میرزا علیرضا خان امین تذکره میرزا فتح الله خان نایب کارگذاری نوروز خان نایب کارگذار هادی خان نایب کارگذاری

کارگذاری خارجه فارس

جناب حاجی معز الملک کارگذار خارجه فارس حاجی وکیل معاون کارگذاری میرزا محمد علی خان ناظم الوزاره نایب کارگذاری پسر جناب حاجی معز الملک حاجی میرزا رحیم خان معز الوزاره نایب اول کارگذاری حاجی میرزا عبدالحسین عبدالحسین خان اجودان وزارت خارجه

کارگذاری بنادر فارس

حاجی میرزا عبدالله خان سرتیپ اول کارگذار خارجه میرزا علی محمد خان نایب اول کارگذاری بنادر امین تذکره

کارگذاری محمره

رحمت الله خان سرتیپ کارگذار

کارگذاری گیلان

میرزا علی اکبر خان سرتیپ نایب وزارت خارجه میرزا حسین خان نایب کارگذاری میرزا نجم الدین منشی

اداره تذکره گیلان

میرزا امان الله خان سرتیپ میرزا نعمت الله خان منشی

کارگذاری کرمانشاهان

حاجی محمد صالح خان مؤید الوزاره سرتیپ دوم کارگذار میرزا نصرالله خان سرهنگ نایب اول کارگذاری میرزا فتح الله خان سرهنگ نایب دوم کارگذاری

سرحد ذهاب

علی اکبر خان سرحددار

کارگذاری بروجرد و لرستان

میرزا آقا خان سرتیپ کارگذار میرزا مهدی خان نایب اول کارگذاری

کارگذاری کردستان

عبدالله خان کارگذار علی خان امین تذکره

کارگذاری اصفهان

محمد جعفر خان سرتیپ کارگذار میرزا عبدالرحیم خان نایب اول کارگذاری

کرمان

میرزا حبیب الله خان سرپرست ملل متنوعه ملا کیخسرو کاسب میرزا بهرام ملا جمشید پسر ملا کیخسرو کلانتر

سفرا و مامورین دولت علیه در ممالک خارجه

دولت اطریش و مجر

جناب جلالتمآب قوام السلطنه امیر تومان وزیر مختار و ایلچی مخصوص

دولت آلمان

جناب جلالتمآب مؤید السلطنه امیر تومان وزیر مختار و ایلچی مخصوص

دولت انگلیس

جناب جلالتمآب علاء السلطنه وزیر مختار و ایلچی مخصوص

بمبئی و هندوستان

جناب حاجی میرزا حسین خان احتشام السلطنه جنرال قونسول بمبئی و هندوستان آقا عبدالحسین ملک التجار حاجی محمد علی معتمد التجار

دولت بلژیک

جناب جلالتمآب سعد الدوله وزیر مختار و ایلچی مخصوص

دولت روس

جناب جلالتمآب علاء الملک وزیر مختار و ایلچی مخصوص میرزا فتح الله خان نایب سفارت

تفلیس

معین الوزاره جنرال قونسول میرزا محمد ویزه دار

حاجی ترخان

میرزا سید محمد خان سرتیپ جنرال قونسول میرزا فتح الله خان

عشق آباد

میرزا علینقی خان مستشار الوزاره

دولت عثمانی

جناب جلالتمآب ناظم الدوله سفیر کبیر میرزا حسین خان سرتیپ و مستشار سفارت میرزا اسمعیل خان نایب اول سفارت میرزا حسین خان میرزا باقر خان منشی اول

مصر

میرزا اسحق خان جنرال قونسول

وان

میرزا حسین خان نایب وزارت خارجه جنرال قونسول

میرزا صادق خان محتشم الملک سرتیپ

اداره تذکره کل ممالک محروسه

با جناب میرزا جعفرخان نایب اول وزارت
خارجه مدیر کل میرزا رفیع خان منشی تذکره
وزارت خارجه میرزا علی اکبرخان منشی
وزارت خارجه میرزا حسینخان سرهنگ
میرزا رضاخان منشی میرزا محمدخان
سررشته دار میرزا عبدالله منشی
عمده کننده تذکرها سه نفر

اداره ثبت و ضبط

با جناب محسن الملک نایب اول وزارت خارجه
میرزا حسینخان ناظم دفتر میرزا علینقی
منشی اول وزارت خارجه میرزا اسدالله خان
منشی اول وزارت خارجه صدیق الوزاره
منشی اول وزارت خارجه

اداره متعلقه بسفارت روس

بنظارت جناب جلالتمآب مشیرالملک میرزا اسدالله
خان منشی اول وزارت خارجه علیقلیخان
مترجم خاصه وزارت خارجه میرزا حسینخان
سرتیپ پسر مرحوم میرزا ابراهیم خان نایب الوزاره
میرزا محسنخان منشی وزارت خارجه
میرزا محمد علیخان منشی وزارت خارجه
میرزا حسنخان منشی وزارت خارجه

اداره متعلقه بسفارت دولت علیه عثمانیه

با جناب حاجی [illegible] الملک نایب اول وزارت
خارجه میرزا ابراهیم خان منشی اول
وزارت خارجه میرزا ابوالقاسم خان
منشی وزارت خارجه

اداره متعلقه بسفارتهای دول غیر همجوار

با جناب میرزا حسنخان محتشم الملک نایب
اول وزارت خارجه [illegible]

با جناب میرزا جعفرخان نایب اول وزارت
خارجه است میرزا احمدخان نواده
مرحوم بدایع نگار میرزا حسین منشی
میرزا رضا منشی

اداره محاکمات تجارتی

با جناب میرزا زین العابدین خان نایب
الوزاره میرزا ابوالقاسم خان سرتیپ
میرزا خلیل خان منشی وزارت خارجه
میرزا حسن خان سرهنگ

اداره محاسبات

با میرزا محمد حسین مستوفی وزارت خارجه
میرزا اسدالله سررشته دار وزارت خارجه
میرزا علی اکبر و میرزا محمد سررشته دار
عنوان دفتر

اداره نامجات و فرامین و انشا

با جناب میرزا شکرالله خان نامه نگار نایب
اول وزارت خارجه میرزا اسدالله خان
منشی اول وزارت خارجه میرزا نصرالله
خان راقم نامجات و فرامین منشی اول
وزارت خارجه

صاحب منصبان وزارت خارجه

جناب حاجی میرزا زمان خان جناب اعتماد
الوزاره سرتیپ اول نایب اول وزارت خارجه
مامور بریاست کمیسیون سرحدی آذربایجان
میرزا ابوالقاسم خان نایب اول وزارت
خارجه جناب محسن الدوله حاجی میرزا
محمد حسین ملک الکتاب میرزا موسی خان
کارگذار خارجه ساوجبلاغ (?) میرزا
موسی خان کارپرداز سابق وان معاون
کمیسیون سرحدی آذربایجان ناظم الملک
معاون کمیسیون سرحدی خراسان [illegible]
[illegible] حاجی [illegible] الملک نایب [illegible]

میرزا اسمعیل خان نایب وزارت خارجه
میرزا حسین خان سرتیپ کارگذار خارجه
سابق همدان میرزا هادی خان سرتیپ نواده
جناب جلالتمآب صدیق الملک میرزا
ابراهیم خان سرتیپ نواده مرحوم
عضد الملک میرزا حسنخان نایب
سابق سفارت وینه میرزا اسمعیل خان
سرتیپ میرزا ربیع اجودان وزارت خارجه

کارگذارهای داخله و مامورین ولایات ممالک محروسه

آذربایجان

جناب جلالتمآب محمد ابراهیم خان معاون
الدوله نایب الوزاره و کارگذار خارجه
آذربایجان صورت صحیح اجزای کارگذاری
خارجه آذربایجان نرسیده

اداره تذکره آذربایجان

با میرزا حبیب الله خان سرتیپ میرزا
اسمعیل خان امین تذکره تبریز

کارگذاری خارجه خراسان و سیستان

میرزا احمدخان سرتیپ مجد الادبا
معاون کارگذاری میرزا ابراهیم خان
نایب کارگذاری متصدی امور تذکره
ارض اقدس و غیره میرزا سید یوسف
منشی کارگذاری

کارگذاری خارجه بجنورد

میرزا محمد قلیخان منتخب الملک سرتیپ
اول نایب وزارت خارجه امین تذکره

کارگذاری خارجه دره جز و کلات

حاجی میرزا سید رضی خان نایب اول
وزارت خارجه میرزا احمدخان [illegible]
کارگذار [illegible] میرزا احمد منشی

مسیو باخیطویف قونسول مسیو بوپ
نایب مترجم قونسولگری

استرآباد

مسیو کاخانیسکی قونسول مسیو لوپ
نایب مترجم قونسولگری

سفارت دولت عثمانی

جناب علی غالب بیک افندی سفیر کبیر
حسیب بیک مستشار سفارت کبری
بهاء الدین بیک نایب اول سفارت کبری
شکری بیک نایب دوم سفارت کبری
امین بیک آتشه ملیر میرزا حسنخان
شوکت منشی اول سفارت کبری میرزا
سید میرزا اسمعیل مترجمهای سفارت کبری

تبریز

احسان حسنی بیک باش شهبندر و مترجم
میرزا محمد علی منشی

کردستان

حاجی قاسم بیک باش شهبندر منشی کفر

کرمانشاهان

نزهت بیک شهبندر منشی یکنفر

همدان

حاجی محمد سعید وکیل شهبندر منشی یکنفر

خوی و سلماس

مصطفی بیک شهبندر منشی یکنفر

شیراز

حاجی سید ابراهیم ناظم التجاره شهبندر
میرزا سید محمد منشی

بوشهر

میرزا حسین وکیل شهبندر میرزا احمد منشی

ساوجبلاغ

کمال افندی شهبندر رماد و نا باسلام اسحق

نور اقله موفنا وکیل شهبندر مد نی یکنفر

سفارت دولت فرانسه

جناب مسیو دوبالوا وزیر مختار و
ایلچی مخصوص مسیو کنه دار نوبا نایب اول
مسیو دبریه مترجم اول و قونسول افتخاری
مسیو فرز مترجم دوم و منشی میرزا
ابراهیم خان منشی مخصوص

تبریز

مسیو عویر قونسول مسیو ولا نایب
مترجم و منشی میرزا محمد حسین منشی

بوشهر

مسیو گر قونسول حاجی میرزا حسین (رقان)
مترجم و منشی

سفارت دولت هلاند

جناب مسیو کنبل شارژ دافر

وزارت جلیله عدلیه اعظم و تجارت دولت علیه

جناب جلالتمآب اجل حاجی مشیر الدوله وزیر عدلیه اعظم و تجارت کل ممالک محروسه

اعضا و اجزاء مجالس وزارتین عدلیه اعظم و تجارت که مرکب است از شش مجلس

مجلس مخصوص وزیر عدلیه عظمی و تجارت

جناب حاجی میرزا ابراهیم رکن العداله
جناب حاجی میرزا محمد علیخان مدیر دیوان
پسر مرحوم وکیل لشکر معتمد السلطان
میرزا صادقخان سرتیپ مدیر تلگراف خانه
معتمد السلطان میرزا حسینخان امین العداله
مستوفی میرزا اسمعیل خان منشی باشی
کل دیوانخانه نواب حسینعلی میرزا سرتیپ
نواده مرحوم رکن الدوله محمد ابراهیم خان
نواده مرحوم وزیر نظام محمد حسینخان
سرتیپ نواده مرحوم حاجب الدوله
علاء محمد حسینخان مدیر العداله پسر مرحوم
حاجی عباسقلیخان قاجار میرزا سید کاظم
مستوفی میرزا عبد الحسین مستوفی
میرزا محمد علیخان معین الوزاره کیلانی
میرزا محمد حسین مستوفی منشی مخصوص
دیوان عدالت میرزا عباسخان مستوفی منشی

مجلس جناب میرزا شفیع

صدر دیوانخانه که اغلب امور مالکی و ترافعات با آنجا راجع است

عمدة الامراء العظام فتح الله خان سرتیپ اول
و ناظم دیوانخانه و متصدی عرایض سواری
میرزا حسنخان مستوفی و نایب الوزاره
برادر جناب سراج الملک نواب محمد میرزا
نواده همایون میرزا میرزا ابو القاسم
سیر اردی که از اعضای قدیم دیوانخانه است
محمد حسینخان ماکوئی میرزا محمد مهدی
میرزا سید مهدی قزوینی منشی اول
میرزا سید محمد علی منشی میرزا ابو القاسم
منشی میرزا حسن خان میرزا اسحق

مجلس جناب معتمد السلطان

مشیر الوزاره میرزا محمود خان

شام

حاجی میرزا علی اکبر خان معتمد الوزاره جنرال قونسول

ارض روم

میرزا اسحق خان کارپرداز

طرابزن

حاجی میرزا رضی خان جنرال قونسول

حکاری

حاجی میرزا عبد الحسین خان کارپرداز

عراق عرب

جناب جلالتمآب حاجی صدر السلطنه میرزا نوروز
وزیر فواید عامه میرزا طهماسب قلی نایب
اول حاجی میرزا ابو القاسم خان ترجمان
ترکی میرزا حسین خان میرزا علی خان
سرهنگ حاجی امین التجار رئیس تجار
شارت جنرال قونسولگری

بصره

حاجی محمد رضا خان نصرة الوزاره سرتیپ
دوم کارپرداز بصره

دولت فرانسه

جناب جلالت نصاب نظر آقا یمین السلطنه
امیر تومان وزیر مختار و ایلچی مخصوص

سفرای دول متحابه صاحب منصبان مقیم دربار دولت علیه و مامورین با ممالک محروسه به ترتیب شأن

سفارت دولت انگلیس

جناب مسیو مکدانالد صاحب وزیر مقیم
مستر طیلر صاحب دبیر قونسول و مترجم
اول سفارت میرزا بهاء الدین منشی

سفارت دولت اطریش

جناب جلالتمآب مسیو البرت شلیسل پرسرتیپ

مختار و ایلچی مخصوص دولت امپراطوری
اپسلیک اطریش و مجارستان
مسیو ردلف ویلز ال نایب قونسول
اطریش و مجارستان آتاشه سفارت امپراطوری
در طهران میرزا حسین خان منشی اول سفارت

سفارت دولت آلمان

جناب جلالتمآب کنت دو الونبرو وزیر مختار و ایلچی
مخصوص کنت دکاستی رودن موزن
نایب سفارت دکتر رود ز مترجم
آسسور دکترهولک آتاشه حاجی میرزا
رضا خان منشی اول سفارت

سفارت دولت انگلیس

جناب مستر هاردینج مرد رنده وزیر مختار و
ایلچی مخصوص مستر گرین نایب اول
کپیتان بیسکو آتاشه نظامی مستر الیکم
نایب دوم نواب میرزا حسنعلی خان نایب
دوم شرقی مستر گرهن دف نایب سیم
دکتر آدلنک حکیم سفارت مستر کردوش
قونسول نواب عباسقلی خان مترجم سفارت
میرزا زین العابدین خان منشی اول
میرزا یحیی خان منشی دوم

بوشهر

کلنل ولیس بالبوز و قونسول جنرال
مستر کسکن وایس قونسول

محمره

مستر مکداول وایس قونسول

اصفهان

مستر پریس قونسول

یزد

مستر فرکسن وایس قونسول

مشهد

کلنل یت جنرال قونسول مستر ماسن وایس قونسول

رشت و استرآباد

مستر چرچیل قونسول

تبریز

مستر ورد قونسول جنرال

شیراز

نواب حیدر علی خان وکیل الدوله

کرمانشاهان

حاجی میرزا عبد الرحیم خان وکیل الدوله

استراباد

محمد نبی آقا وکیل التجاره

سفارت دولت بلژیک

جناب مسیو بارن درب وزیر مختار
مستر مین وایس قونسول میرزا
اسمعیل خان مترجم و منشی

بوشهر

مسیو بیت قونسول

سفارت دولت روس

جناب جلالتمآب مسیو بوتسف وزیر مختار و
ایلچی مخصوص مسیو اشپیر نایب اول
و ستاد رذفر مسیو گریگروویچ (مترجم)
مترجم اول مسیو اشتریر مترجم دوم
مسیو باطیوشکوف آتاشه مسیو
دانیلوف حکیمباشی میرزا مهدیخان
منشی اول میرزا ابو القاسم خان منشی دوم

تبریز

مسیو بطروف جنرال قونسول پرنس وادبو
نایب جنرال قونسولگری مسیو کاوسکی مترجم

ارض اقدس

مسیو لاصوف جنرال قونسول مسیو
موسینکف نایب جنرال قونسولگری
مسیو سیدلر مترجم

گیلان

وزارت علوم و تلگراف و معادن ممالک محروسه

جناب جلالتمآب اجل مخبر الدوله وزیر علوم و تلگراف و معادن ممالک محروسه

وزارت علوم
مدرسهٔ مبارکهٔ دار الفنون
رؤسا و مباشرین

بریاست جناب جلالتمآب نیّر الملک
عمدة الامراء العظام محمد حسینخان ناظم
و میرپنجه نواب محمد تقی میرزا اجودان
سرتیپ دوم میرزا عبدالوهابخان سرهنگ
میرزا باقرخان سررشته‌دار اسدالله
خان کتابدار میرزا مهدی منشی و روزنامه‌نگار

معلمین ایرانی و فرنگی و اسامی آنها
معلمین ایرانی

جناب حاجی نجم الدوله معلم کل علوم ریاضی
جناب سلطان الحکماء آقا میرزا محمد کاظم
معلم کل حکمت طبیعی حاجی میرزا علی
رئیس الاطباء میرزا علی اکبرخان نقاش‌باشی
سرتیپ دوم میرزا علیخان طبیب معلم
متعلمین مجانی آقا میرزا احسن ادیب معلم
عربی ملا محمد صادق معلم مقدمات

معلمین فرنگی نظامی و غیره

مسیو ویلیه معلم ریاضی و معدن مسیو
فلر معلم توپخانه سرتیپ دوم مسیو [illegible]
معلم پیاده نظام سرتیپ دوم مسیو لمر
معلم موزیک سرتیپ اول دکتر بازیل
مسیو دوال معلم موزیک

معلمین السنهٔ خارجه

[illegible] السلطنه معلم زبان فرانسه سرتیپ اول
ماردروس‌خان معلم زبان روسی سرتیپ اول
عبدالرحیم میرزا معلم روسی سرتیپ سیم
یوسفخان رشتی سرتیپ سیم دکتر
بازیل معلم زبان انگلیسی

صاحب‌منصبان حاضر خدمت

محمد حسن میرزا مهندس سرتیپ اول توپخانه
مهندس سرتیپ دوم سلیمانخان یحیی
سرتیپ محمد حسین میرزا مهندس سرهنگ
محمد حسنخان قاجار سرتیپ مهندس
میرزا رضاخان سرهنگ توپخانه

معلمین و خلفاء علوم ریاضی

سلیمانخان سرهنگ میرزا اسمعیلخان
سرهنگ علیخان سرهنگ اسدالله خان
سرهنگ محمد تقیخان میرزا [illegible]
اسدالله میرزا

خلفاء طب و شیمی طبیعیه

حاجیخان خلیفه زبان فرانسه سرهنگ
یوسف علیخان هندی زبان انگلیسی میرزا
رضا خلیفه توپخانه کاظمخان خلیفه پیاده
نظام میرزا محمد خلیفه طب

متعلمین موجودی مدرسه که مشغول تحصیل هستند

مهندسین پنج نفر معدن ده نفر توپخانه سی نفر
سی و دو نفر پیاده نظام چهل و دو نفر
طب چهل و پنج نفر مقدمات ریاضی
پانزده نفر مقدمات عربی و فارسی
بیست و پنج نفر موزیکانچیان بزرگ
داخل مدرسه سی و پنج نفر موزیکانچیان
کوچک سی و شش نفر صاحب‌منصب
شش نفر تابین سی نفر

متعلمین مجانی اطاق روسی و فرانسه
انگلیسی پانزده نفر

عکاسخانه و دار النظاره و دار الطباعه و دواخانه مدرسه مبارکه

عکاسخانه در ادارهٔ عبدالله میرزا
عملجات پنج نفر

دار النظاره

در ادارهٔ آقا احمد ناظر میرزا عبدالله
میرزای [illegible] حاضر [illegible] نفر
آشپز پنج نفر سررشته‌دار [illegible]

دار الطباعه

در ادارهٔ میرزا [illegible] عملجات پنج نفر

دواخانه

در ادارهٔ مسیو شوبین [illegible]
وغیره چهار نفر

فراشان و قراولان و توپچیان
فراشخانه

غلامحسین بیک نایب [illegible] نفر
سرایدار [illegible] فراشان ده نفر
قراولان پانزده نفر
توپچی سه نفر

اجزاء حفظ الصحه دار الخلافه الباهره

بریاست جناب جلالتمآب نیّر الملک
رئیس و اعضاء [illegible]

مریضخانه دار الخلافه
فرنگیها

جناب جلالتمآب دکتر طولوزان حکیم‌باشی

میرزا ضیاء الدین منشی پسر مرحوم ندیم باشی
قزوینی میرزا محمد حسین نواده مرحوم
قائم مقام میرزا محمود منشی میرزا ابراهیم منشی

مجلس جناب معتمد السلطان
خانبابا خان مستشار عدلیه

میرزا محمود خان مستوفی نایب اول عدلیه
مدعی العموم میرزا اسمعیل خان منشی اول
مستوفی عدلیه میرزا عبدالحسین منشی

میرزا محمد علی نوری منشی میرزا احمد خان

مجلس اجزای دیوانخانه

بریاست جناب معتمد السلطان آقا رضا
خان مستوفی معین العدلیه و مأمورین دیوانخانه
که بترتیب ذیل دایره هستند
میرزا حسن خان نواب مرحوم میرزا اسدالله
شجاع الدوله میرزا علی اکبر منشی میرزا
حسن ثالث (معتمد السلطان علی عسکر خان)

سرتیب علاء الدین بیست نفر)
میرزا محمد رحیم میرزا علی نایبان فراشخانه مبارکه
فراش بیست نفر

مجلس ثبت بریاست معتمد

السلطان میرزا مسعودخان سرتیپ
میرزا ابوالحسن خان منشی پسر مرحوم اعتصام الملک
میرزا محمود خان قراردادنامه میرزا عبدالکریم
مرحوم ... میرزا التجار امیر مستشار عدلیه
میرزا اسمعیل خان

اعضاء و اجزای مجلس

تجارت و تجاریکه بحکم قرعه ناصریها
لدی الضروره دعوت و احضار میشوند

مجلس جناب معتمد السلطان

میرزا عبدالحسین خان مستوفی رئیس
فقط کارکنان ثابت
آقا محمد تقی تاجر اصفهانی آقا محمد تقی
تاجر تبریزی میرزا حسن منشی تاجر تبریزی

تجار مربوط بحکم قرعه ناصریه

حاجی علی اکبر تاجر شیرازی میرزا
علی اکبر تاجر تبریزی حاجی محمد علی تاجر
کاشانی پسر مرحوم حاجی علینقی

اشخاصیکه از تجار

لدی الضروره برای مهام امور تجارت
دعوت و احضار میشوند
جناب حاجی ملک التجار معتمد السلطان

حاجی محمد حسن امین دار الضرب
آقا محمد امین ارباب آقا عبدالباقی
ارباب حاجی میرزا ابراهیم امین التجار
حاجی محمد اسمعیل معروف بتجارت آقا
شیخ محمد صادق برادر ملک التجار میرزا
عبدالملک پسر امین التجار حاجی محمد
حسین معروف به ... حاجی عبدالرزاق
اسکوئی حاجی محمد جعفر آقا
حاجی میرزا محمد علی شیرازی حاجی
میرزا حبیب الله کاشانی حاجی محمد
حسین کاشانی میرزا علی اکبر اخوی
مشارالیه آقا عبدالحسین کاشانی
حاجی محمد ابراهیم شیرازی حاجی
میرزا عباسعلی پسر مرحوم حاجی ابوالفتح

مأمورین عدلیه اعظم و تجارت در ولایات

نواب اشرف والا نصرة السلطنه مأمور
دیوانخانه و تجارت آذربایجان
اصفهان جناب رکن الملک
فارس معتمد الملک
همدان ذوالریاستین
زنجان میرزا حسینخان سرتیپ
ملایر و تویسرکان و نهاوند
حاجی میرزا علی خان سرتیپ
کاشان در اداره حکومت است
بروجرد حاجی داودخان سرتیپ
عراق میرزا فضل الله خان منشی اول
مازندران و استراباد
حاجی ملاحسن ناظم التجار
بوشهر ملک التجار
کرمان معین التجار در عمل تجارت
قم میرزا محمود خان
سایر ولایات بحکومت از طرف وزارتین
عدلیه اعظم و تجارت تفویض شده

وزارت خالصجات

جناب جلالتمآب اقبال الدوله وزیر خالصجات دولتی
آقا میرزا محمد طاهر بصیرالملک مستوفی مباشر وزارت خالصجات میرزا باقر خان مستوفی دیوان منشی و مباشر خالصجات
سایر اجزاء بواسطه صورت نداده اند بدرستی معلوم نیست
وزارت

برازجان چهار نفر
تلگرافچی نفر غلام دو نفر فراش نفر
بهبهان هفت نفر
میرزا موسی خان سرتیپ رئیس تلگرافچی نفر غلام و فراش پنج نفر
بندر ناصری پنج نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش چهار نفر
[illegible] چهار نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
رامهرمز چهار نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
بندر دیلم چهار نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
هویزه چهار نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
شوشتر پنج نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش چهار نفر
دزفول شش نفر
عبدالعلی میرزا سرهنگ رئیس تلگرافچی نفر غلام و فراش چهار نفر
کوپایه سه نفر
تلگرافچی نفر غلام دو نفر
نائین سه نفر
تلگرافچی نفر غلام دو نفر
اردکان سه نفر
تلگرافچی نفر غلام دو نفر
یزد و کرمان ده نفر
میرزا ابوالقاسم خان رئیس تلگرافچی دو نفر نویسنده نفر غلامان چهار نفر فراش دو نفر
انار سه نفر
تلگرافچی نفر غلام دو نفر

رفسنجان سه نفر
تلگرافچی نفر غلام دو نفر
کرمان هشت نفر
میرزا احمد خان سرتیپ رئیس تلگرافچی دو نفر غلام دو نفر فراش سه نفر

خط آذربایجان

قزوین هشت نفر
اکبر میرزا سرتیپ رئیس تلگرافچی دو نفر غلام دو نفر فراش نفر
زنجان سه نفر
ابوالفتح خان سرتیپ رئیس تلگرافچی نفر فراش [illegible]
[illegible] هفده نفر
[illegible] خان سرتیپ رئیس تلگرافچی پنج نفر غلامان شش نفر نویسنده یازده نفر نویسنده شش نفر فراش پنج نفر غلام دو نفر
نفر فراش چهار نفر
منجیل شش نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش پنج نفر
آستانه سه نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش دو نفر
لاهیجان سه نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش دو نفر
رودسر چهار نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
تنکابن چهار نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
شفارود سه نفر
تلگرافچی نفر غلام دو نفر
آستارا چهار نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
رشت بیست و پنج نفر
علی اصغر خان [illegible] رئیس تلگرافچی

میانج سه نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش دو نفر
سراب چهار نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
[illegible] دو نفر تلگرافچی نفر غلام نفر
[illegible] دو نفر تلگرافچی نفر غلام نفر
ارومیه پنج نفر
تلگرافچی و نویسنده دو نفر غلام و فراش سه نفر
گوگان سه نفر تلگرافچی نفر غلام دو نفر
[illegible] چهار نفر تلگرافچی نفر غلام و فراش دو نفر
[illegible]
تلگرافچی نفر نویسنده نفر غلام دو نفر فراش نفر
[illegible] دو نفر تلگرافچی نفر فراش نفر
خوی چهار نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
سلماس هشت نفر
تلگرافچی دو نفر غلام و فراش شش نفر
میاندوآب چهار نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
ساوجبلاغ سه نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش دو نفر

خط خراسان

رباط کریم دو نفر
تلگرافچی نفر غلام نفر
خان آباد سه نفر
تلگرافچی نفر غلام دو نفر
نوبران سه نفر
تلگرافچی نفر غلام دو نفر
زرق سه نفر تلگرافچی نفر غلام دو نفر

حضرت علیحضرت اقدس همایونی
دکتر تیبسلن حکیم حضور و حکیمباشی مخصوص
حضرت والا آقای نایب السلطنه امیرکبیر
وزیر جنگ دکتر بازیل معلم مدرسه مبارکه
دارالفنون دکتر آدلناک حکیم سفارت دولت انگلیس

اینها که اجزاء مجلس کبری میباشند

جناب سلطان الحکماء آقا میرزا محمد کاظم
معلم کل طب حاجی میرزا علی رئیس الاطباء
مؤتمن الاطباء مجد الاطباء شمس الاطباء
معتمد الحکماء میرزا ابوالحسن خان رئیس
رئیس مریضخانه میرزا سید حسین خان
دکتر میرزا سید محمد حکیمباشی توپخانه
افتخار الحکماء میرزا سید عبدالرسول
قوام الحکماء میرزا عبدالله طبیب
میرزا نصرت سرهنگ طبیب مریضخانه
دکتر میرزا شیخ محمد خان میرزا نصیر دواساز
سرهنگ میرزا سید محمد ناظم الحکماء نظام

ولایات

خطه آذربایجان و غیره

تبریز شیخ الاطباء
خوی میرزا علینقی
مراغه میرزا علینقی
زنجان حاجی میرزا رضا
قزوین میرزا باقر
همدان میرزا اسمعیل
رشت میرزا سید جعفر افتخار الاطباء
کرمانشاهان میرزا ابراهیم
گروس میرزا سید خلیل
کردستان میرزا احمد

خراسان و مازندران

مشهد میرزا حسینخان
سبزوار میرزا اسمعیل
شاهرود میرزا صالح
سمنان میرزا کریم
مازندران میرزا علی اکبر
استراباد میرزا ابوالقاسم

خطه فارس و کرمان

شیراز حاجی میرزا جعفر
اصفهان میرزا محمودخان
کاشان شیخ هادی
و قم میرزا علی اکبر ارشد الحکماء

لرستان و عربستان

میرزا مصطفی خان سرتیپ
یزد میرزا مرتضی
کرمان میرزا عبدالرضا خان
بوشهر میرزا سید عبدالرضا
ملایر میرزا محمد حسین

اجزاء مریضخانه دولتی

میرزا ابوالحسن خان رئیس مریضخانه
میرزا نصرت سرهنگ طبیب سایر
اطباء سه نفر مباشر نفر میرزا
فرهاد دواساز ناظر و طباخ دو نفر
تحویلدار نفر پرستار مرضی شش نفر
حمامی و دلاک دو نفر رختشوی پنج نفر

وزارت تلگراف ممالک محروسه

جناب جلالتمآب اجل مخبر الدوله وزیر
علوم و تلگراف

اجزاء دار الخلافه طهران

ارباب منصب

جناب جلالتمآب مخبر الملک امیر تومان
رئیس کل نواب نصرالله خان امیر تومان
تلگرافچی مخصوص نواب شاهزاده میرزا [illegible]
نواب خلیل میرزا سرتیپ نواب محمد
مهدی میرزا سرتیپ ناظم محمد رضا خان
سرتیپ محمد تقی خان سرتیپ نصیر خان
سرتیپ سرهنگ یازده نفر یاور دو
تلگرافچی بیست و چهار نفر

آذربایجان

میرزا سلیم خان مستوفی محاسبات میرزا
نصرالله خان منشی باشی مدیر و محرر
یازده نفر

همه مستخدمین خارجه

سه نفر مسیو شاوله مستشار سرتیپ
دفتردار سرهنگ نفر تلگرافچی نفر

سایر ولایات

چهارصد و نود و هفت نفر

خطه فارس

و قم پنج نفر میرزا محمودخان سرهنگ
رئیس تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
کاشان هفت نفر میرزا احمد خان
سرهنگ رئیس تلگرافچی سه نفر نویسنده
نفر فراش دو نفر
اصفهان سیزده نفر محمد
حسین میرزا میرپنجه رئیس سرهنگ
سه نفر تلگرافچی شش نفر نویسنده
دو نفر غلام نفر فراش پنج نفر
آباده و کازرون
چهار نفر تلگرافچی دو نفر فراش دو نفر
شیراز پانزده نفر مبشر السلطنه
سرتیپ و رئیس میرزا فتحعلی خان سرتیپ
تلگرافچی هفت نفر نویسنده دو نفر
فراش چهار نفر
ابوشهر چهار نفر میرزا آقاخان
سرهنگ و رئیس تلگرافچی نفر فراش نفر

وزارت وظایف و اوقاف ممالک محروسه

جناب جلالتمآب مجدالملک وزیر وظایف و اوقاف

جناب فخامت نصاب صدرالملک میرزا سید مصطفی مستوفی و رئیس دیوان اعلی و محاسبات کل وظایف

وظایف

دفتر استیفاء

جناب میرزا محمود خان مستوفی میرزا علی اصغر سررشته‌دار میرزا عباس سررشته‌دار میرزا غلامحسین خان عرب دفتر و سررشته‌دار

دفتر انشاء

میرزا مهدی منشی باشی نایب الوزاره میرزا سید حسین مستوفی و منشی میرزا محمدخان اجودان وزارت وظایف

اجزاء وزارت اوقاف

میرزا اسمعیل خان مستوفی میرزا آقا منشی ملا علی اکبر قاضی میرزا ابراهیم نایب

مأمورین ولایات

(آذربایجان) میرزا رضا مستوفی

(استرآباد) میرزا ابو یوسف بهاء الاطباء

مازندران میرزا سید عبدالله

شاهرود و بسطام میرزا عبدالله

سمنان و دامغان حاجی میرزا جعفر

خراسان میرزا ابوالقاسم

فیروزکوه و دماوند آقا سید محمد جواد

خمسه میرزا محمود خان

اصفهان میرزا مهدیخان

یزد میرزا حسنخان

کرمان میرزا حسینخان

قزوین میرزا عباس

کاشان میرزا مهدیخان

قم میرزا افضل الله

نطنز و جوشقان میرزا مهدیخان

ساوه و زرند میرزا احمد خان

گیلان میرزا محمد الدین **همدان** میرزا حسن خان

ملایر و تویسرکان نهاوند میرزا رضا خان

کرمانشاهان میرزا عبدالرحیم خان

عراق میرزا عبدالله خان

گروس و کردستان میرزا محمدعلیخان

عربستان میرزا طاهر

بروجرد و لرستان رضا قلیخان

فارس میرزا محمدعلیخان

وزارت پست ممالک محروسه

جناب جلالت نصاب میرزا محسن خان معین الملک وزیر پست دولت علیه

جناب مجامت نصاب میرزا احمدخان مبشرالدوله نایب پست

مرکز اداره انشاء

میرزا علیخان منشی باشی میرزا محمدخان منشی میرزا یانس ثبات ذوالفقار خان دفتردار خارجه

دفتر محاسبات

مسیو آرتلد محاسب کل میرزا علیقلیخان مترجم میرزا مهدیخان محاسب میرزا علی محمدخان ثبات

اطاق نویسندگان سفارشی

اسدالله خان محمدرضا میرزا مانی نایب

اطاق نویسندگان غیر سفارشی

علی اکبرخان میرزا ابوترابخان حسنخان سرهنگ میرزا سید احمد معین میرزا حسینخان

اطاق مخزنه

معین علی اکبرخان ممیز ابوالحسن میرزا میرزا علی

اطاق تحویلخانه نقدی

میرزا مطلبخان مستشار تحویلدار کل میرزا غلامرضا ثبات باقرخان تحویلدار

تحویلخانه تمبر

میرزا مصطفی خان تحویلدار کل میرزا محمدخان معین

اطاق تحویلداری تمبر باطله و محاسبات ایرانی

میرزا ابراهیمخان معین الوزاره میرزا اسمعیلخان سررشته‌دار میرزا نصرالله تحویلدار تمبر باطله

اطاق انبار

میرزا سرکیس انباردار میرزا محمد الدین

همدان سیزده نفر
میرزا اسدالله منشی سرتیپ و رئیس تلگرافچی
دو نفر غلام چهار نفر فراش شش نفر
اسدآباد چهار نفر
تلگرافچی یک نفر غلام و فراش سه نفر
کنگاور سه نفر
تلگرافچی یک نفر غلام دو نفر
کرمانشاهان یازده نفر
میرزا علیخان سرهنگ رئیس تلگرافچی
سه نفر نویسنده یک نفر غلام سه نفر
فراش سه نفر
کرند سه نفر تلگرافچی یک نفر غلام دو نفر
سرپل ذهاب دو نفر تلگرافچی یک نفر غلام یک نفر
قصر سه نفر تلگرافچی یک نفر غلام دو نفر
خانقین دو نفر تلگرافچی یک نفر فراش یک نفر
کردستان نه نفر
عبدالجواد میرزا سرتیپ رئیس تلگرافچی
دو نفر نویسنده یک نفر غلام دو نفر
فراش سه نفر
گروس چهار نفر
میرزا حسنخان سرهنگ تلگرافچی یک نفر
غلام و فراش دو نفر
قروه چهار نفر تلگرافچی یک نفر غلام سه نفر
ملایر هشت نفر
محمدحسین میرزا سرتیپ و رئیس تلگرافچی
و نویسنده دو نفر غلام و فراش چهار نفر

نهاوند سه نفر
تلگرافچی یک نفر غلام و فراش دو نفر
عراق هشت نفر
میرزا طاهرخان سرتیپ تلگرافچی دو نفر
غلام و فراش پنج نفر
زاهجرد سه نفر
تلگرافچی یک نفر غلام دو نفر
بروجرد و رازان چهارده نفر
نصرالله خان سرتیپ رئیس تلگرافچی پنج نفر
غلام و فراش هشت نفر
خرم‌آباد نه نفر
باقرخان سرهنگ رئیس تلگرافچی دو نفر
غلام و فراش شش نفر

خطه خراسان

ایوانکیف سه نفر
تلگرافچی یک نفر غلام دو نفر
خوار سه نفر تلگرافچی یک نفر غلام دو نفر
سمنان پنج نفر
میرزا ابوالحسنخان سرهنگ رئیس غلام
و فراش چهار نفر
فیروزکوه دو نفر تلگرافچی یک نفر غلام یک نفر
دامغان سه نفر میرزا علی اکبرخان
سرهنگ رئیس غلام دو نفر
شاهرود هفت نفر
میرزا عبدالحسین خان سرهنگ رئیس
تلگرافچی دو نفر غلام و فراش چهار نفر

میاندشت سه نفر
تلگرافچی یک نفر غلام دو نفر
باس سه نفر تلگرافچی یک نفر غلام دو نفر
سبزوار شش نفر
محمدحسن میرزا سرهنگ رئیس تلگرافچی
نفر غلام و فراش چهار نفر
فریزان سه نفر تلگرافچی یک نفر غلام دو نفر
نیشابور پنج نفر
داود میرزا سرهنگ رئیس تلگرافچی
نفر غلام و فراش سه نفر
مشهد مقدس بیست و چهار نفر
محمد جعفر میرزا مشیرالملک سرتیپ رئیس
محمد حسین خان سرتیپ ناظم تلگرافچی شش نفر
نویسنده نفر غلام نه نفر فراش پنج نفر
چناران سه نفر تلگرافچی یک نفر غلام دو نفر
قوچان پنج نفر حسینعلیخان
سرتیپ رئیس غلام و فراش چهار نفر
سرخس چهار نفر تلگرافچی یک نفر
غلام و فراش سه نفر
کلات پنج نفر تلگرافچی یک نفر
غلام و فراش چهار نفر
درجز سه نفر تلگرافچی یک نفر
غلام دو نفر
استرآباد و قلعه نه نفر
حبیب الله میرزا سرتیپ و رئیس تلگرافچی
دو نفر غلام و فراش شش نفر

محمره سه نفر تلگرافچی یک نفر غلام و فراش دو نفر
اهواز تلگرافچی دو نفر غلام دو نفر چهار نفر فراش دو نفر
بارفروش عبدالعلیخان سرهنگ رئیس تلگرافچی دو نفر فراش یک نفر
ساری حسینعلیخان سرهنگ رئیس تلگرافچی سه نفر غلام
بندرجز چهار نفر تلگرافچی یک نفر غلام دو نفر فراش یک نفر

خط فارس

قم میرزا فتح‌الله رئیس فراش نفر
کاشان میرزا سید محمد علی رئیس فراش نفر
اصفهان میرزا عبدالوهاب‌خان رئیس میرزا سیف‌الله‌خان منشی
فراش دو نفر غلام دو نفر
آباده میرزا آقا رئیس فراش نفر
شیراز میرزا محمد علی‌خان رئیس میرزا محمدخان منشی میرزا نصر فراش دو نفر غلام سه نفر
بوشهر میرزا آقاخان رئیس میرزا عبدالوهاب‌خان ناظم فراش دو نفر واصل چهار نفر
بهبهان میرزا محمد حسین رئیس فراش
داراب میرزا محمد رئیس فراش نفر
جهرم میرزا محمدخان رئیس فراش نفر
نیریز میرزا محمد رئیس فراش نفر

خط کرمان

نائین میرزا علیخان رئیس فراش نفر
یزد میرزا آقاخان رئیس فراش نفر
رفسنجان میرزا محمد حسین رئیس فراش نفر
سیرجان میرزا محمدخان رئیس فراش نفر
کرمان میرزا حسینخان رئیس آقا
ناظم میرزا محمدخان منشی فراش دو نفر غلام دو نفر
بندرعباس میرزا حسن رئیس فراش نفر

خط عراق

اشتها[illegible] میرزا محمد ابراهیم‌خان رئیس فراش نفر
نصرش میرزا یعقوب رئیس
سلطان‌آباد میرزا عبدالغنی رئیس فراش نفر
گلپایگان میرزا فتح‌الله رئیس فراش نفر
محلات میرزا حبیب‌الله رئیس فراش نفر
خوانسار میرزا جواد رئیس فراش نفر

خط همدان

ساوه میرزا اکبرخان رئیس فراش نفر
نوبران قزوین میرزا علینقی
رئیس نوبران حسینخان رئیس زنجان
همدان میرزا محمدخان رئیس
میرزا حسن منشی فراش دو نفر ۲۶
کنگاور میرزا سید محمد رئیس فراش نفر
کرمانشاهان حسنعلی میرزا رئیس فراش دو نفر
خانقین میرزا محمدخان رئیس فراش نفر
بروجرد میرزا موسی‌خان رئیس فراش نفر
ملایر میرزا حسن رئیس فراش نفر
نهاوند ملا محمد میرزا رئیس فراش نفر
دزفول میرزا آقا کوچک رئیس فراش نفر
شوشتر میرزا آقا شیخان رئیس فراش نفر
خرم‌آباد میرزا سید رئیس فراش نفر
تویسرکان میرزا عبدالله رئیس فراش نفر
نهاوند میرزا آقا رئیس فراش نفر

اطاق قبول کردن امانات
آقا میرزا هادی معین الوزاره میرزا
فضل الله معین میرزا ابراهیم میرزا
اوانس مترجم میرزا محمود خان

اطاق واردات
علی اکبر خان رئیس میرزا حسین خان معین

اطاق رد کردن قبوضات
میرزا محمد حسین میرزا حبیب الله

فراشان و غلامان
فراشان بیست و چهار نفر غلامان بیست نفر

سایر ولایات

خطه آذربایجان
قزوین میرزا علیقلی خان رئیس
ابو القاسم خان منشی غلام دو نفر
فراش نفر
زنجان حاجی بابا خان رئیس
میرزا محمد علی منشی فراش نفر
خلخال میرزا بزرگ رئیس فراش نفر
ارومیه میرزا حسن خان
رئیس غلام نفر فراش نفر
میانج میرزا یوسف رئیس فراش نفر
اردبیل میرزا حسن خان
رئیس غلام و فراش دو نفر
استارا میرزا آقا بالا رئیس فراش نفر
سلماس میرزا احمد آقا رئیس فراش نفر
شبستر میرزا حاجی آقا رئیس فراش نفر
قراجه داغ میرزا اسمعیل
خان رئیس فراش نفر
میاندوآب میرزا مهدی
رئیس فراش نفر
دهخوارقان میرزا محمد
رئیس فراش نفر

ساوجبلاغ میرزا حبیب الله
خان رئیس فراش نفر
صاین قلعه میرزا
غلامعلی رئیس فراش نفر
مرند حاجی میرزا محمود رئیس فراش نفر
مراغه میرزا عبد الحسین رئیس فراش نفر
سراب میرزا شفیع رئیس فراش نفر
خوی حاجی میرزا جبار رئیس فراش نفر
ماکو میرزا سید حسین خان رئیس فراش نفر
بایزید میرزا جعفر خان رئیس فراش نفر

مرکز تبریز
عبد العلی خان سرتیپ رئیس کل غلام نفر
مهر کل میرزا مهدی خان گیرنده امانت
میرزا اسمعیل خان پاکت بگیر سفارشی
غیر سفارشی میرزا علینقی میرزا محمد علیخان
متصدی نوشتجات خارجه میرزا اوانس
مباشر نوشتجات سفارشی خارجه اطاق
موزعان میرزا آقا خان میرزا علی اکبر
معین میرزا هادی خان معین الصفا میرزا
عباسقلی مباشر قبوض سفارشی و امانات
خانبابا خان معین الصفا میرزا حسن خان
ناظم غلامان چهارده نفر فراش پنج نفر
سرایدار نفر انبار دار نفر

خطه گیلان
منجیل حاجی میرزا محمد علی رئیس فراش نفر
رشت میرزا سرکیس خان رئیس
منشی نفر فراش دو نفر غلام نفر
لاهیجان میرزا نعمت الله خان
رئیس فراش نفر
لشت نشا میرزا [illegible] رئیس فراش نفر

خطه مازندران
[illegible] میرزا محمد رئیس

میرزا علی اکبر رئیس
بارفروش میرزا
اسمعیل خان رئیس فراش نفر
ساری میرزا نعمت الله خان
رئیس فراش نفر
مشهدسر میرزا احمد باقر رئیس فراش نفر

خطه خراسان
سمنان میرزا احمد رئیس فراش نفر
دامغان میرزا محمد رئیس فراش نفر
شاهرود محمد رضا میرزا رئیس فراش
استرآباد میرزا علیخان
رئیس فراش نفر غلام سوار نفر
سبزوار میرزا فرج الله رئیس فراش نفر
نیشابور میرزا محمد حسین رئیس فراش نفر
مشهد حاجی میرزا ابو القاسم خان
رئیس کل میرزا صادق ناظم میرزا
اسمعیل گیرنده نوشتجات سفارشی
میرزا علی محمد گیرنده غیر سفارشی
فراش پنج نفر غلام دو نفر
قوچان میرزا مهدی خان
رئیس فراش نفر غلام دو نفر
بجنورد میرزا آقا رئیس فراش نفر
دره جز حاجی مرتضی خان
رئیس فراش نفر
تون حاجی محمد ولی رئیس فراش نفر
طبس میرزا احمد خان رئیس فراش نفر
تربت میرزا ابو القاسم رئیس فراش نفر
ترشیز میرزا سید حسین رئیس فراش نفر
گناباد میرزا محمد حسین رئیس فراش نفر
بیرجند حاجی میرزا شفیع رئیس فراش نفر
بشرویه حاجی میرزا
حسین رئیس فراش نفر

ممالک خارجه

اروپ

دولت امپراطوری اطریش

امپراطور و هنگری فرانسوا ژوزف اول [illegible] ۱۸۳۰ میلادی متولد شده ولیعهد [illegible] پادشاه [illegible] پایتخت وینه [illegible] مذهب دولتی کاتولیک و پروتستان هم دارد جمعیت از قرار [illegible] قبل [illegible] شده

دولت اسپانیا

پادشاه آلفونس سیزدهم [illegible] متولد مذهب دولتی کاتولیک جمعیت [illegible] کرور و [illegible] هزار و [illegible] شش نفر پایتخت مادرید

دولت امپراطوری آلمان

جمعیت آلمان از قرار ۱۸۹۵ نود و سه کرور و [illegible] هزار و [illegible] نفر مذهب دولتی پروتستان و [illegible] کاتولیک [illegible]

باد

[illegible] گراندوک فردریک [illegible] سن [illegible] سال ولیعهد فردریک [illegible] سن سی و [illegible] سال پایتخت کارلسروهه مذهب پروتستان

باویر

پادشاه (اتون) [illegible] هفدهم آوریل ۱۸۴۸ [illegible] پرنس [illegible] پایتخت مونیخ مذهب کاتولیک

پروس

امپراطور آلمان و پادشاه پروس گیلیوم دوم بیست و هفتم ژانویه ۱۸۵۹ میلادی متولد شده و در پانزدهم ژوئن ۱۸۸۸ میلادی مطابق شوال ۱۳۰۵ هجری به امپراطوری آلمان و پادشاهی پروس جلوس نمود ولیعهد پرنس فردریک گیلیوم در ششم ماه مه ۱۸۸۲ متولد شده سن دوازده سال وزیر اعظم [illegible] مذهب اغلب پروتستان و بعضی هم کاتولیک هستند پایتخت برلن

دولت ساکس

پادشاه آلبرت فردریک آگوست سن شصت و [illegible] سال پایتخت درزد مذهب دولتی پروتستان و مذهب پادشاه کاتولیک

ورتمبرغ

پادشاه گیلیوم شارل ۱۸۹۱ جلوس نموده سن چهل و [illegible] سال پایتخت استوتکارت مذهب دولتی پروتستان و قدری کاتولیک

دولت انگلستان و ایرلند و اسکاتلند

پادشاه [illegible] الکساندرینا [illegible] ۱۸۱۹ میلادی متولد شده ولیعهد پرنس آلبرت ملقب به پرنس دوگال سن پنجاه و [illegible] سال وزیر اعظم [illegible] پایتخت لندن جمعیت تمام این مملکت از انگلیس و ایرلند و اسکاتلند [illegible] از قرار تخمین ۱۸۹۱ [illegible] کرور [illegible] هزار و [illegible] جمعیت تمام [illegible] هندوستان [illegible] نود و [illegible] هزار و [illegible] نفر مذهب [illegible] پروتستان و مذهب [illegible] کاتولیک [illegible] هندوستان [illegible]

دولت ایطالیا

پادشاه هومبرت اول سن پنجاه و [illegible] سال ولیعهد [illegible] امانوئل پرنس دو ناپل سن بیست و پنج سال وزیر اعظم [illegible] مذهب کاتولیک جمعیت از قرار ۱۸۸۹ [illegible] کرور و [illegible] هزار و [illegible] نفر پایتخت رم

دولت بلژیک

پادشاه لئوپولد دوم سن پنجاه و [illegible] سال پایتخت بروکسل جمعیت از قرار ۱۸۹۱ دوازده کرور و [illegible] هزار و [illegible] نفر مذهب دولتی کاتولیک

دولت پرتغال

پادشاه کارلس اول ۱۸۶۳ میلادی متولد شده ولیعهد

وزارت انطباعات و دار الترجمهٔ خاصهٔ همایونی

جناب جلالتمآب اجل اعتماد السلطنه مترجم مخصوص حضور همایونی و وزیر انطباعات و رئیس دار الترجمه و دار التألیف

جناب فخامت نصاب میرزا علی محمد خان مجیر الدوله نایب کل وزارت انطباعات و غیره و غیره

دار الترجمهٔ مبارکهٔ دولتی

جناب فخامت نصاب ذکاء الملک آقا میرزا محمد حسین فروغی مدیر دار الترجمهٔ دولتی

مترجمین فرنگی و غیره

عمدة الامراء العظام نصیر الدوله یوسف خان سرتیپ اول معلم و مترجم زبان فرانسه و جغرافی و لغوی [illegible]

عمدة الامراء العظام میرزا نادر خان میرپنجه مترجم زبان فرانسه و روسی مأمور بخدمت ترجمانی ادارهٔ سوارهٔ قزاقخانه

معتمد السلطان میرزا یوسف خان سرتیپ [illegible] مسیو ریشار خان مترجم و معلم زبان فرانسه

ایرانی و غیره

جناب میرزا غیاث ادیب کاشانی منشی و مترجم زبان عربی

عمدة الامراء العظام میرزا علی خان سرتیپ مترجم الممالک

معتمد السلطان آقا میرزا سید حسین خان شیرازی مترجم زبان هندی

میرزا محمد علی مترجم زبان فرانسه و انگلیسی

جناب ذکاء الملک میرزا سید عبدالله خان مترجم زبان روسی و فرانسه

میرزا محمد علی ایضاً مترجم زبان فرانسه

میرزا محمد علی منشی میرزا محمد صادق منشی میرزا محمد منشی میرزا عبد الحسین منشی

وزارت انطباعات و ادارهٔ روزنامجات

جناب آقا میرزا سید حسن مستوفی روزنامجات و دار الطباعهٔ دولتی

میرزا علی محمد منشی دار الطباعه میرزا صادق شمس الکتاب نویسندهٔ روزنامجات ایران و سالنامه و غیره

میرزا زین العابدین کاتب کتب و سالنامهٔ مخصوص میرزا حبیب الله استاد مخصوص دار الطباعه [illegible]

مباشر کارخانه و دستگاه طبع حروف [illegible]

ملقب [illegible] استاد [illegible] دار الطباعه

[illegible] حسن بیک نایب فراشان وزارت انطباعات آقا سید [illegible]

میرزا یوزباشی ابو القاسم بیک یوزباشی [illegible] باشی

مباشر نظم باسمه خانه‌های شهر دار الخلافه [illegible]

فراشان و کارگرها بیست و شش نفر

آذربایجان

عالیجاه [illegible] باسمه خانه‌های آذربایجان بریاست نواب

والا امیرزاده [illegible] میرزا [illegible] فراش [illegible]

ادارهٔ روزنامهٔ مبارکهٔ [illegible]

بریاست نایب [illegible] میرزا [illegible]

مدرسهٔ مظفریهٔ تبریز جناب [illegible] الملک منشی مخصوص

حضرت ولایت عهد [illegible]

دار التألیف کتاب منتظم ناصری و [illegible]

جناب حاجی میرزا ابو الفضل ساوجی

جناب آقا شیخ [illegible]

[illegible]

شیخ محمد مهدی مرحوم ملا آقا میرزا طاهر خوشنویس

کاتب کتاب محرر دو نفر کاتب دو نفر

وما بقی متعلق بر مانچوری و تبت و مغول وسائر ممالك تابعه‌سیدر

دولت ژاپون

(میکادو) یعنی امپراطور) موتسوهیتو سنش چهل ودو سال ولیعهد (یوشی هیتو) سنش پانزده سال رئیس شوری پرنس سانجو پای تختی یدو ومذهب بودا مذهب جمعیتی ...

نه کرور و یکصد و هفت هزار و دویست و سی و چهار نفر

دولت سیام

پادشاه سامیچ فرا پارامندرنا هاشولالونکرن در سنه ۱۸۵۳ میلادی متولد شده پای تختی بانکوك وزیر امور خارجیه (کروم لوانك، داراوانات وارورپراکا) مذهب بودا مذهب جمعیتی دوازده الی بیست و چهار کرور نفر

افریقه

ایالت تونس

در تحت حمایت ونظارت فرانسه در ایالتلی ... ولیعهد سید محمد ناصر بك پای تختی تونس جمعیتی ... کرور

دولت حبشستان

از فرانسه و سودان ناصر به امپراطور که نگوس میا منلیك سنش ... جمعیتی دوازده کرور مذهب دولتی کاتولیك مسلمان وغیره هم وارد

دولت زنگبار

از فرانسه و سودان ما بقی در تحت حمایه دولت انگلیس سلطان سید حمد بن ثوینی پای تختی به زنگبار جمعیتی جزیره زنگبار یکصد هزار نفر اما تمام جمعیتی آن مملکت معلوم نیست مذهب اسلام

جزیره مادا گاسکار

در زیر حمایت ونظارت فرانسه در ایسر پادشاه ملکه رانا والو نالث سنه در ... متولد شده ... پای تختی تاناناریو

دولت مراکش

سلطان سید عبد العزیز ابن مولی حسن در ماه ژوئن سال ۱۸۹۴ میلادی مطابق ۱۳۱۱ هجری به سلطنت جلوس نموده پای تختی فاس جمعیتی نه ملیون نفر ... کرور مذهب مسلمان

ایالت مصر که جزو سلطنت عثمانیه

خدیو عباس حلمی پاشا سنش ... سال ... نوبار پاشا پای تختی قاهره مذهب اسلام جمعیتی ... مذهبیون ... کرور و ... هزار و دویست و شصت و ...

امریکا

ینگی دنیای شمالی

جمهوری اتازونی

رئیس جمهوری مسیو گلیولاند پای تختی واشینگتن مذهب اغلب پروتستان وغیره جمعیتی در سنه ... یکصد و بیست چهار کرور و چهار صد و هشتاد هزار و پانصد و چهل نفر

جمهوری مکسیك

رئیس جمهوری امیش ژنرال پورفیریو دیاز پای تخت مکسیکو مذهب کاتولیك جمعیتی موافق ... بیست و یک کرور ...

یکصد و ... هزار و ... چهل و هفت نفر

ینگی دنیای مرکزی

جمهوری سان سالوادور

رئیس جمهوری ژنرال ... پای تختی سان سالوادور جمعیتی یک کرور ... و سه هزار و ششصد و سی و نه نفر

جمهوری کوستاریکا

رئیس جمهوری ... پای تختی سان ژوزه جمعیتی در ۱۸۸۸ دویست و نه هزار و ششصد و چهل و چهار نفر ...

لوئی فیلیپ متولد در سنه ۱۸۳۸ پای تخت لیزبن جمعیت تقریبا در اروپ سه کرور و یکصد و هفتاد و دو هزار نفر خارج از اروپ پنج کرور و دویست و هشتاد و یکهزار نفر

دولت پی با که هلاند نیز میگویند

پادشاه ویلهلمین دختر گیوم سیم در سنه ۱۸۸۰ میلادی متولد شده نایب السلطنه ایشان (اما) والده ایشان است جمعیت از قرار سنه ۱۸۸۹ نه کرور و چهل و هشت هزار و پانصد و نود و شش نفر مذهب ولی پروتستان

دولت دانمارک

پادشاه کریستیان نهم سن هفتاد و شش سال ولیعهد کریستیان فردریک گیوم شارل سن چهل و نه سال پای تخت کپنهاک مذهب ولی پروتستان جمعیت از قرار سنه ۱۸۹۰ چهار کرور و دویست و نود و هشت هزار و سیصد و شصت و هفت نفر

دولت روس

امپراطور روس الکساندر سیم سن چهل و نه سال ولیعهد گراند دوک نیکلا الکساندرویچ سن بیست و شش سال مسیو گیرس وزیر خارجه جمعیت کلیه ممالک روس دویست و بیست و پنج کرور و چهارصد و چهار هزار و پانصد و نود و دو نفر مذهب ارتدکسی گریک و مذاهب متفرقه هم دارد پای تخت سن پطرزبورغ

دولت رومانی

پادشاه شارل اول سن پنجاه و پنج سال پای تخت بوکارست جمعیت تقریبا ده کرور و سیصد و هفتاد و شش هزار نفر مذهب ارتدکس گریک

دولت سربی

پادشاه الکساندر اول سن نوزده سال پای تخت بلگراد جمعیت موافق سنه ۱۸۹۰ چهار کرور و نود و شش هزار و چهار صد و سه نفر مذهب کاتولیک و گریک

دولت سوئد و نروژ

پادشاه اسکار دوم متولد در سنه ۱۸۲۹ مسیحی ولیعهد اسکار گوستاو آدولف متولد در سنه ۱۸۵۸ پای تخت استکهلم جمعیت سوئد و نروژ دو هم رفته سیزده کرور و هشتاد و یکهزار و سیصد و نه نفر

دولت سویس

رئیس جمهوری مسیو [illegible] وزیر [illegible] پای تخت برن مذهب نصف پروتستان و نصف کاتولیک جمعیت پنج کرور و چهارصد و سی و چهار هزار و پنجاه و هفت نفر

دولت عثمانی

سلطان عبدالحمید خان سن پنجاه و یک سال ولیعهد رشاد افندی صدراعظم جواد پاشا پای تخت اسلامبول مذهب اهل اسلام سنی عیسوی و غیره نیز دارد جمعیت شصت و هشت کرور و سیصد و بیست و دو هزار و هشت نفر که تقریبا نصف این جمعیت رعیت خود عثمانی است و بقیه تبعه ممالک مستقله

دولت فرانسه

رئیس جمهوری کازیمیر پریه پای تخت پاریس مذهب عمومی کاتولیک جمعیت هفتاد و شش کرور و دویست و پنجاه هزار و سیصد نفر

ایالت مونتنگرو

پرنس نیکلای اول سن پنجاه و سه سال ولیعهد پرنس دانیلو سن بیست و سه سال پای تخت ستینیه جمعیت دویست و سی و شش هزار نفر مذهب اورتودکس گریک هم کاتولیک و مسلمان دارد

دولت یونان

پادشاه ژرژ اول سن چهل و نه سال ولیعهد قسطنطین در سنه ۱۸۶۸ مسیحی متولد شده مسیو [illegible] وزیر داخله [illegible] پای تخت آتن جمعیت چهار کرور و صد و هشتاد و هفت هزار و دویست و هشت نفر مذهب عیسوی گریک

آسیا

دولت چین

امپراطور کوانکسو سن بیست و [illegible] سال [illegible] پای تخت پکن مذهب [illegible] مسلمان و غیره هم دارد جمعیت کلیه هشتصد و پنج کرور و دویست و سی و پنج هزار نفر که هشتصد و شصت و سه کرور [illegible] پنجاه و چهار هزار و هفتصد و هفتاد و هفت نفر اهالی خود چین

تاریخ تولد و جلوس امپراطورهای معظم و سلاطین و امراء و رؤسای بزرگ ملل و دول ممالک اقالیم خمسه کره ارض
بر تخت سلطنت و امپراطوری و دیگر و مسند ریاست ممالک

دول معظمه اروپا

بترتیب حروف تهجی

آلمان اعلیحضرت گیلوم دوم امپراطور آلمان و پادشاه پروس در بیست و هفتم ماه ژانویه هزار و هشتصد و پنجاه و نه میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هفتاد و پنج هجری متولد شده در پانزدهم ماه ژوئن سال هزار و هشتصد و هشتاد و هشت میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و پنج هجری در سن بیست و نه سالگی بتخت امپراطوری و سلطنت جلوس کردند

اطریش و هنگری اعلیحضرت فرانسوا ژوزف اول امپراطور اطریش و پادشاه [illegible] در هیجدهم ماه اوت هزار و هشتصد و سی میلادی مطابق سنه هزار و دویست و چهل و شش هجری متولد شده در دوم ماه دسامبر سال هزار و هشتصد و چهل و هشت میلادی مطابق سال هزار و دویست و شصت و پنج هجری در سن هیجده سالگی بتخت امپراطوری و سلطنت جلوس نمودند

انگلیس اعلیحضرت ویکتوریا پادشاه انگلستان و امپراطریس هندوستان در بیست و چهارم ماه مه سال هزار و هشتصد و نوزده میلادی مطابق سنه هزار و دویست و سی و پنج هجری متولد شده در بیستم ماه ژوئن سال هزار و هشتصد و سی و هفت میلادی مطابق هزار و دویست و پنجاه و سه هجری در سن هیجده سالگی بتخت سلطنت جلوس کردند

روس اعلیحضرت الکساندر سیم امپراطور کل ممالک روسیه در دهم ماه مارس سال هزار و هشتصد و چهل و پنج میلادی مطابق سنه هزار و دویست و شصت و یک هجری متولد شده در سیزدهم ماه مارس سال هزار و هشتصد و هشتاد و یک میلادی مطابق سنه هزار و دویست و نود و نه هجری در سن سی و شش سالگی بتخت امپراطوری جلوس کردند

عثمانی اعلیحضرت سلطان عبدالحمید خان ثانی سلطان اعظم کل ممالک عثمانی در بیست و دوم ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و چهل و دو میلادی [illegible] دویست و پنجاه و هشت [illegible] سال هزار و هشتصد و هفتاد و شش [illegible] هزار و دویست و نود و سه هجری در سن [illegible] سالگی سلطنت جلوس نمودند

فرانسه [illegible] جمهوری فرانسه [illegible]

سایر دول اروپا

بترتیب حروف تهجی

[illegible] [illegible] ماه مارس سال هزار و [illegible] هشتصد و [illegible] میلادی مطابق سنه هزار و [illegible] در [illegible] کردند

اسپانیا اعلیحضرت آلفونس سیزدهم پادشاه اسپانیا در هفدهم ماه مه سال هزار و هشتصد و هشتاد و شش میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و چهار هجری متولد شده و از همان سال که سلطنت برقرار اند نایب السلطنه اسپانیا ملکه ماری کریستین در بیست و یکم ماه ژوئیه سال هزار و هشتصد و پنجاه و هشت میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هفتاد و پنج هجری متولد شده و در بیست و پنجم ماه نوامبر سال هزار و هشتصد و هشتاد و پنج میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و سه هجری نیابت سلطنت اسپانیا یافته است

آنام اعلیحضرت تانه تای پادشاه آنام در [illegible] ماه ژانویه سال هزار و هشتصد و هشتاد و [illegible] میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و [illegible] هجری بتخت سلطنت جلوس کردند

افغانستان (از ایالات) [illegible]

غیر متمدن دویست و چهارده هزار نفر

جمهوری گواتمالا

رئیس جمهوری (مسنویا ریس) پای تخت گواتمالا جمعیت دو کرور و چهار صد و شصت هزار و هفده نفر

جمهوری نیکاراگوا

رئیس جمهوری (زلایا) جمعیت و بیست و هشتاد و دو هزار و هشتصد و چهل و پنج نفر و علاوه سی هزار نفر هم هندی غیر متمدن دارد پای تخت نیکاراگو

جمهوری هوندوراس

رئیس جمهوری جنرال البنتا پای تخت کوماپاگا

ینگی دنیای جنوبی

جمهوری آرژانتین

نایب رئیس جمهوری پللگرینی پای تخت بوینس آیرس جمعیت سه کرور و دویست و سه هزار و هشتصد و بیست نفر

جمهوری اکواتور

رئیس جمهوری فلورس جمعیت دو کرور و چهار هزار و ششصد و پنجاه و یک نفر پای تخت کویتو

جمهوری اوراگه

رئیس جمهوری (هرارا اوبس) پای تخت منتویدیو جمعیت ششصد و چهل و هشت هزار و دویست و نود و هفت نفر

برزیل

رئیس جمهوری پیخوتو پای تخت ریو ژانیرو جمعیت موافق ۱۸۸۸ بیست و هشت کرور و هزار و سیصد و سی و پنج نفر علاوه ششصد هزار هم هندی وحشی دارد

جمهوری بولیوی

رئیس جمهوری آریس پای تخت شوکیساکا جمعیت اهالی دو کرور و صد و هشتاد و نه هزار و هشتصد نفر هندیهای وحشی دویست و چهل و پنج هزار نفر

جمهوری پاراگه

رئیس جمهوری گنزالیس پای تخت آسمسیون جمعیت از قرار ۱۸۸۶ مسیحی سیصد و بیست و نه هزار و ششصد و چهل و پنج نفر علاوه شصت هزار نفر هم که غیر متمدن و هفتاد هزار نفر هندی جنبی و پانزده هزار نفر هم از اهالی خارجه در آنجا اقامت دارند

جمهوری پرو

رئیس جمهوری کانل برمودیس پای تخت لیما جمعیت [illegible] پنج کرور مذهب کاتولیک

جمهوری شیلی

رئیس جمهوری [illegible]

جمهوری دول متحده کولمبیا

رئیس جمهوری فائل نونز پای تخت بگوتا جمعیت کل دول متحده کولمبیا شش کرور و چهار صد و سه هزار و پانصد و [illegible]

جمهوری وینزوئلا

رئیس جمهوری (مسوکرسپو) پای تخت کاراکاس جمعیت چهار کرور و دویست و سی و هشت هزار و [illegible]

جزایر

جزیره ساندویچ

پادشاه ملکه لیلیوکالانی در ۱۸۳۸ مسیحی متولد شده پای تخت انولولو

جمهوری دومینگن

رئیس جمهوری (اولیزس هرو) پای تخت سن دومنک جمعیت چهار صد و هفده هزار نفر

جزیره هایتی

رئیس جمهوری (هیپولیت) پای تخت پرت پرنس جمعیت نهصد و شصت هزار نفر

هزار ودویست وهفتاد وشش هجری جلوس نمودند مارت در دوازدهم ماه نوامبر سال هزار وهشتصد وهشتاد وپنج میلادی مطابق سنه هزار و سیصد وسه هجری

پرتوغال

تولد اعلیحضرت کارلس اول پادشاه پرتوغال در بیست وهشتم ماه سپتامبر سال هزار وهشتصد وشصت وسه میلادی مطابق سنه هزار ودویست وهشتاد هجری جلوس در نوزدهم ماه اکتبر سال هزار وهشتصد وهشتاد ونه میلادی مطابق سنه هزار وسیصد وهفت هجری در سن بیست وشش سالگی

برزیل

انتخاب جمهوریه ریاست جمهوری برزیل بود سیم ماه نوامبر سال هزار وهشتصد ونود ویک میلادی که تقریبا سه سال قبل باشد

پیرو

انتخاب جمهوریه ریاست جمهوری پیرو دهم ماه اوت سال هزار وهشتصد نود میلادی که تقریبا چهار سال قبل باشد

بلژیک

تولد اعلیحضرت لئوپلد دویم پادشاه بلژیک در نهم ماه آوریل سال هزار وهشتصد وسی وپنج میلادی مطابق سنه هزار ودویست وپنجاه ویک هجری وجلوس ایشان در دهم ماه دسامبر سال هزار وهشتصد وشصت وپنج میلادی مطابق سنه هزار ودویست وهشتاد ودو هجری در سن سی سالگی

بلغارستان

تولد پرنس فردینان ساکس کوبورگ وگتا در بیست وششم ماه فوریه سال هزار وهشتصد وشصت ویک میلادی مطابق سنه هزار ودویست وهفتاد وهشت هجری وجلوس ایشان در هفتم ماه ژوئیه سال هزار وهشتصد وهشتاد وهفت میلادی مطابق سنه هزار وسیصد وپنج هجری

بلیوی

انتخاب باپتیستا بریاست جمهوری بلیوی در سال هزار وهشتصد نود ودو که دو سال قبل باشد

تنگا

(جمع الجزایر اسپانی) تولد ژرژ دویم پادشا در سال هزار وهشتصد وهفتاد وچهار میلادی مطابق سنه هزار ودویست [illegible] هجری جلوس در هفدهم ماه [illegible]

هزار وهشتصد ونود وسه میلادی که تقریبا یکسال ونیم قبل باشد

تونس

تولد بیک تونس سید علی در سال هزار وهشتصد هفده میلادی مطابق سنه هزار ودویست وسی وسه هجری جلوس در بیست وهشتم ماه اکتبر سال هزار وهشتصد وهشتاد ودو میلادی مطابق سنه هزار وسیصد هجری

چین

تولد اعلیحضرت [illegible] خاقان چین در دویم ماه اوت سال هزار وهشتصد وهفتاد ویک میلادی مطابق سنه هزار ودویست وهشتاد وهشت هجری جلوس ایشان در دوازدهم ماه ژانویه سال هزار وهشتصد وهفتاد وپنج میلادی مطابق سنه هزار ودویست ونود ودو هجری

خیوه

تولد سید محمد رحیم خان خان خیوه در سال هزار وهشتصد وپنجاه وچهار میلادی مطابق سنه هزار ودویست وهفتاد ویک هجری جلوس در سال هزار وهشتصد وشصت وپنج میلادی مطابق سنه هزار ودویست وهشتاد ودو هجری

دانمارک

تولد اعلیحضرت کریستیان نهم پادشاه دانمارک در هشتم ماه آوریل سال هزار وهشتصد وهیجده میلادی مطابق سنه هزار ودویست وسی وچهار هجری جلوس ایشان در پانزدهم ماه نوامبر سال هزار وهشتصد وشصت وسه میلادی مطابق سنه هزار ودویست وهشتاد هجری در سن چهل وپنج سالگی

دومینکن

جلوس هرو ریاست جمهوری دومینکن در بیستم ماه ژوئیه سال هزار وهشتصد وهشتاد وشش میلادی مطابق سنه هزار وسیصد وچهار هجری

رومانی

تولد اعلیحضرت شارل پادشاه رومانی در بیستم ماه آوریل سال هزار وهشتصد وسی ونه میلادی مطابق سنه هزار ودویست وپنجاه وپنج جلوس در بیست ودویم ماه آوریل سال هزار وهشتصد وشصت وشش میلادی مطابق سنه هزار ودویست وهشتاد وسه هجری در سن بیست وشش سالگی

رویس

(از ممالک المان) شعبه ارشد تولد

حکمرانی آنها الت در بیست و هفتم آوریل سال هزار و هشتصد و سی و یک میلادی مطابق سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجری متولد شده در بیست و دویم ماه مارس سال هزار و هشتصد و هفتاد و یک میلادی مطابق هزار و دویست و هشتاد و هشت هجری جلوس نموده حکمرانی برقرار کرده‌اند در سن چهل سالگی

اراتو رئیس اراتو [illegible] در پنجم ماه اکتبر سال هزار و هشتصد و چهل و سه میلادی مطابق سنه هزار و دویست و پنجاه و نه هجری متولد شده و در دهم ماه ژانویه سال هزار و هشتصد و هشتاد و نه میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و هفت هجری به ریاست برقرار کرده‌اند

افغانستان امیر عبدالرحمن خان امیر افغانستان در سال هزار و هشتصد و چهل و پنج میلادی مطابق سنه هزار و دویست و شصت و دو هجری متولد شده در بیست و دویم ماه ژوئیه سال هزار و هشتصد و هشتاد میلادی مطابق سنه هزار و دویست و نود و هشت هجری بتخت امارت افغانستان جلوس کرده

آرژانتین رئیس جمهوری آرژانتین [illegible] ماه اکتبر سال هزار و هشتصد و نود و دو میلادی که تقریبا دو سال قبل باشد به ریاست برقرار کرده‌اند

اکوادر رئیس جمهوری اکوادر که [illegible] در اول ماه ژوئیه سال هزار و هشتصد و نود و دو میلادی که تقریبا دو سال پیش باشد به ریاست برقرار کرده‌اند

اوروگوئه رئیس جمهوری اوروگوئه [illegible] در اول ماه مارس سال هزار و هشتصد و نود میلادی که زیاده از چهار سال میشود به ریاست برقرار کرده‌اند

الدانبورغ گراندوک [illegible] حکمران الدانبورغ در هشتم ماه ژوئیه سال هزار و هشتصد و بیست و هفت میلادی مطابق سنه هزار و دویست و چهل و سه هجری متولد شده در بیست و هفتم ماه ژوئیه سال هزار و هشتصد و پنجاه و سه میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هفتاد هجری حکمرانی برقرار کرده‌اند در سن بیست و شش سالگی

ایطالیا اعلیحضرت همبرت اول پادشاه ایطالیا [illegible] چهاردهم ماه مارس سال هزار و هشتصد و چهل و چهار [illegible]

تقریبا مطابق سنه هزار و دویست و شصت و [illegible] هجری متولد شده در نهم ماه ژانویه سال هزار و هشتصد و هفتاد و هشت میلادی مطابق سنه هزار و دویست و نود و شش هجری بتخت سلطنت جلوس نمودند در سن سی و چهار سالگی

تولد پاپ لئون سیزدهم در دویم ماه مارس سال هزار و هشتصد و ده میلادی مطابق سنه هزار و دویست و بیست و پنج هجری استقرار ایشان بر مسند پاپی در بیستم ماه فوریه سال هزار و هشتصد و هفتاد و هشت میلادی مطابق سنه هزار و دویست و نود و شش هجری در سن شصت و هشت سالگی

باد تولد گراندوک فردریک حکمران باد در نهم ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و بیست و شش میلادی مطابق سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری جلوس ایشان بحکمرانی در بیست و چهارم ماه آوریل سال هزار و هشتصد و پنجاه و دو میلادی مطابق سنه هزار و دویست و شصت و نه هجری در سن بیست و پنج سالگی

پاراگوئه انتخاب کنگره ریاست در اول ماه اکتبر سال هزار و هشتصد و نود که تقریبا چهار سال قبل باشد

باویر تولد اعلیحضرت اتن اول پادشاه باویر در بیست و هفتم ماه آوریل سال هزار و هشتصد و چهل و هشت میلادی مطابق سنه هزار و دویست و شصت و چهار هجری جلوس ایشان بتخت سلطنت در سیزدهم ماه ژوئن سال هزار و هشتصد و هشتاد و شش میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و چهار هجری در سن سی و هشت سالگی

تولد پرنس لوئیت پلد نایب السلطنه باویر در دوازدهم ماه مارس سال هزار و هشتصد و بیست و یک میلادی مطابق سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری استقرار ایشان بنیابت سلطنت در دهم ماه ژوئن سال هزار و هشتصد و هشتاد و شش میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و چهار هجری

بخارا تولد سید عبدالاحد خان امیر بخارا در سال هزار و هشتصد و پنجاه و نه میلادی مطابق سنه هزار [illegible]

سوئد و نروژ در بیست و یکم ماه ژانویه سال هزار و هشتصد و
بیست و نه میلادی مطابق سنه هزار و دویست و چهل و پنج
هجری جلوس ایشان در هیجدهم ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و
هفتاد و دو میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و نه
هجری در سن چهل و سه سالگی

سوئیس انتخاب پرزیدنت جمهوری در هفتم
ماه ژوئن سال هزار و هشتصد و نود و دو که تقریباً دو سال و
چهار ماه قبل باشد

سیام تولد اعلیحضرت شولالنکرن پادشاه سیام
در بیست و یکم ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و پنجاه و سه میلادی
مطابق سنه هزار و دویست و هفتاد هجری جلوس در اول ماه
اکتبر سال هزار و هشتصد و شصت و هشت میلادی مطابق سنه
هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری

شهر بورغ لیپ تولد [illegible] حکمران در [illegible] ماه
اکتبر سال هزار و هشتصد و چهل و شش میلادی مطابق سنه
هزار و دویست و شصت و سه هجری [illegible] ریاست حکمرانی
در هشتم ماه مه سال هزار و هشتصد و نود و سه میلادی که
تقریباً هفده ماه قبل باشد در سن چهل و هفت سالگی

شوارزبورغ رودلشتات [illegible]
در بیست و یکم ماه اوت سال هزار و هشتصد و پنجاه و سه میلادی
مطابق سنه هزار و دویست و هفتاد هجری جلوس در نوزدهم
ماه ژانویه سال هزار و هشتصد و نود میلادی مطابق سنه
هزار و سیصد و هشت هجری در سن سی و هفت سالگی

شوارزبورغ سندرسهوسن تولد پرنس [illegible]
در هفتم ماه اوت سال هزار و هشتصد و سی میلادی مطابق سنه
هزار و دویست و چهل و شش هجری جلوس در هفدهم ماه ژوئیه
سال هزار و هشتصد و هشتاد میلادی مطابق سنه هزار و دویست و
نود و هشت هجری در سن چهل و نه سالگی

شیلی انتخاب پرزیدنت جمهوری شیلی در بیست و
ششم ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و نود و یک که تقریباً
سه سال قبل باشد

کامبج جلوس نرودم پادشاه در سال هزار و هشتصد و
هشتاد و چهار میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و دو هجری

کُره تولد اعلیحضرت پادشاه کره در بیست و پنجم
ماه ژوئیه سال هزار و هشتصد و پنجاه و یک میلادی مطابق سنه
هزار و دویست و شصت و هشت هجری جلوس در ماه ژانویه
سال هزار و هشتصد و شصت و چهار میلادی مطابق سنه هزار و
دویست و هشتاد و یک هجری

کستاریکا انتخاب پرزیدنت جمهوری کستاریکا
در هشتم ماه مه سال هزار و هشتصد و نود که تقریباً چهار
سال و نیم میشود

کلمبی انتخاب پرزیدنت جمهوری کلمبی در هفتم ماه اوت سال
هزار و هشتصد و نود و دو که تقریباً دو سال و سه ماه قبل
انتخاب شده

کُنگو (آزاد دولت) متعلق به لئوپلد دوم پادشاه
بلژیک تولد پادشاه معظم در [illegible] بلژیک نوشته شده است
اختیار سلطنت کنگو در سی‌ام ماه آوریل سال هزار و هشتصد و
هشتاد و پنج میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و سه هجری

کواتمالا مسیو باریوس [illegible] ریاست جمهوری
کواتمالا در سال هزار و هشتصد و نود و دو که دو سال قبل باشد
برقرار شد

لوکسامبورغ تولد گراندوک آدلف حکمران در
بیست و چهارم ماه ژوئیه سال هزار و هشتصد و هفده میلادی
مطابق سنه هزار و دویست و سی و سه هجری جلوس در بیست و
سیم ماه نوامبر سال هزار و هشتصد و نود میلادی مطابق سنه
هزار و سیصد و هشت هجری در سن هفتاد و سه سالگی

لیپ تولد پرنس ولدمار حکمران در هیجدهم ماه آوریل
سال هزار و هشتصد و بیست و چهار میلادی مطابق سنه هزار و
دویست و چهل هجری جلوس در هشتم ماه دسامبر سال هزار و هشتصد و
هفتاد و پنج میلادی مطابق سنه هزار و دویست و نود و دو
هجری در سن پنجاه و یک سالگی

لیختن‌اشتاین تولد پرنس ژان دوم در پنجم ماه اکتبر
سال هزار و هشتصد و چهل میلادی مطابق سنه هزار و دویست و
پنجاه و شش هجری جلوس در دوازدهم ماه نوامبر سال هزار و

برای هانزی بیست و دویم حکمران در بیست و هشتم ماه مارس
سال هزار و هشتصد و چهل و شش میلادی مطابق سنه هزار و
دویست و شصت و سه هجری جلوس کرد هشتم ماه نوامبر سال
هزار و هشتصد و پنجاه و نه میلادی مطابق سنه هزار و دویست و
هفتاد و شش هجری

روس شعبه صغرا دشد تولد پرنس هانزی چهاردهم حکمران
در بیست و هشتم ماه مه سال هزار و هشتصد و سی و دو میلادی
مطابق سنه هزار و دویست و چهل و هشت هجری جلوس کرد
یازدهم ماه ژوئیه سال هزار و هشتصد و شصت و هفت میلادی
مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و چهار هجری

ژاپن تولد اعلیحضرت موتسوهیتو امپراطور ژاپن
در سیم ماه نوامبر سال هزار و هشتصد و پنجاه و دو میلادی
مطابق سنه هزار و دویست و شصت و نه هجری جلوس ایشان
در سیزدهم ماه فوریه سال هزار و هشتصد و شصت و هفت
میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و چهار هجری

ساکس تولد اعلیحضرت البرت پادشاه در بیست و
سیم ماه آوریل سال هزار و هشتصد و بیست و هشت میلادی
مطابق سنه هزار و دویست و چهل و چهار هجری جلوس در
بیست و نهم ماه اکتبر سال هزار و هشتصد و هفتاد و سه میلادی
مطابق سنه هزار و دویست و نود هجری در سن چهل و پنج سالگی

ساکس آلتانبورغ تولد دوک ارنست حکمران
در شانزدهم ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و بیست و شش
میلادی مطابق سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری جلوس
در سیم ماه اوت سال هزار و هشتصد و پنجاه و سه میلادی
مطابق سنه هزار و دویست و هفتاد هجری در سن بیست و
شش سالگی

ساکس کوبورغ گوتا تولد دوک ارنست حکمران در
ششم ماه اوت سال هزار و هشتصد و چهل و چها میلادی مطابق
سنه هزار و دویست و شصت و یک هجری جلوس کرد بیست و
پنجم ماه اوت سال هزار و [illegible] چهارده ماه [illegible] باشد
در سن [illegible] سالگی

ساکس مینینگن تولد دوک [illegible]

ماه آوریل سال هزار و هشتصد و بیست و شش میلادی
مطابق سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری جلوس در بیستم
ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و شصت و شش میلادی
مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و سه هجری در سن
چهل سالگی

ساکس ویمار تولد گراندوک شارل الکساندر
حکمران در بیست و چهارم ماه ژوئن سال هزار و هشتصد و
هیجده میلادی مطابق سنه هزار و دویست و سی و چهار هجری
جلوس در هشتم ماه ژوئیه سال هزار و هشتصد و پنجاه و سه
میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هفتاد هجری در سن
سی و پنج سالگی

ساموس تولد پرنس الکساندر کاراتئودوری در
بیستم ماه ژوئیه سال هزار و هشتصد و سی و سه میلادی مطابق
سنه هزار و دویست و چهل و نه هجری جلوس در سال هزار و
هشتصد و هشتاد و پنج میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و
سه هجری

سالوادور انتخاب از [illegible] ریاست جمهور در اول ماه
مارس سال هزار و هشتصد و نود و یک که مدت [illegible] کمتر از چهار
سال میشود

ساموآ جلوس پادشاه مالیتوا لااوپا در دهم
ماه دسامبر سال هزار و هشتصد و هشتاد و نه میلادی مطابق
سنه هزار و سیصد و هفت هجری

سربی تولد پادشاه الکساندر اول در چهاردهم
ماه اوت سال هزار و هشتصد و هفتاد و شش میلادی مطابق
سنه هزار و دویست و نود و سه هجری جلوس در ششم ماه
مارس سال هزار و هشتصد و هشتاد و نه مطابق سنه هزار و
سیصد و هفت هجری در سن سیزده سالگی

سوازیلاند تولد پادشاه اونگوآن در سال
هزار و هشتصد و هفتاد و هفت میلادی مطابق سنه هزار و
دویست و نود و پنج هجری جلوس در سال هزار و هشتصد و
هشتاد و نه میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و هفت هجری

سوئد و نروژ تولد اعلیحضرت اسکار دوم [illegible]

تولد ملکه ایما نائب السلطنه هلاند در دوم ماه اوت سال هزار و هشتصد و پنجاه و هشت میلادی مطابق سنه هزار و دویست و
هفتاد و پنج هجری برقراری بنیابت سلطنت در هشتم ماه دسامبر سال هزار و هشتصد و نود میلادی مطابق سنه هزار و
سیصد و هشت هجری **هندوراس** انتخاب رئیس ریاست در ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و نود و سه
میلادی که تقریباً یکسال قبل باشد **یونان** تولد اعلیحضرت ژرژ اول پادشاه
یونان در بیست و چهارم ماه دسامبر سال هزار و هشتصد و چهل و پنج میلادی
مطابق سنه هزار و دویست و شصت و دو هجری جلوس ایشان
در پنجم ماه ژون سال هزار و هشتصد و شصت و
سه میلادی مطابق سنه
هزار و دویست و هشتاد
هجری و بیست
هفت سالگی

ششصد و پنجاه و هشت میلادی مطابق سنه هزار و دویست
هفتاد و پنج هجری در سن [illegible] سالگی

لیبریا بوفراری شرمان [illegible] دوم ماه ژانویه
هزار و هشتصد و نود و دو که تقریباً سه سال قبل باشد

ماداگاسکر تولد ملکه رانا والو مانجاکای سیم
سال هزار و هشتصد و شصت و دو میلادی مطابق سنه
هزار و دویست هفتاد و نه هجری جلوس در سیزدهم ماه ژوئیه
سال هزار و هشتصد هشتاد و دو میلادی مطابق سنه هزار و
سیصد هجری

مراکش جلوس اعلیحضرت سید عبد العزیز بر تخت
سلطنت مراکش در ماه ژوئن سال ۱۸۹۴ میلادی مطابق ذی الحجه سنه ۱۳۱۱ هجری

مصر تولد خدیو عباس پاشای دوم در چهاردهم ماه
ژوئیه سال هزار و هشتصد هفتاد و چهار میلادی مطابق سنه
هزار و دویست و نود و یک هجری جلوس در هفتم ماه ژانویه
سال هزار و هشتصد و نود و دو که قریب سه سال میشود

مکزیک انتخاب پرفیریو دیاز بریاست جمهوری مکزیک در اول
ماه دسامبر سال هزار و هشتصد و نود و دو که نزدیک سه سال میشود

مکلامبورغ استرلیطس تولد گراندوک فردریک
گیلیوم در هفدهم ماه اکتبر سال هزار و هشتصد و نوزده میلادی
مطابق سنه هزار و دویست و سی و پنج هجری جلوس در ششم
ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و شصت میلادی مطابق
سنه هزار و دویست و هفتاد و هفت هجری در سن چهل سالگی

مکلامبورغ شورین تولد گراندوک فردریک
فرانسوای سیم در نوزدهم ماه مارس سال هزار و هشتصد و
پنجاه و یک میلادی مطابق سنه هزار و دویست و شصت و
هشت هجری جلوس در پانزدهم ماه آوریل سال هزار و هشتصد
هشتاد و سه میلادی مطابق سنه هزار و سیصد یک هجری در سن
سی و دو سالگی

موناک تولد پرنس البرت در سیزدهم ماه نوامبر سال
هزار و هشتصد و چهل و هشت میلادی مطابق سنه هزار و دویست و شصت و
چهار هجری جلوس در دهم ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد
هشتاد و نه میلادی مطابق سنه [illegible] هجری در چهل و یک سالگی

مونتنگرو تولد پرنس نیکلا در هفتم ماه اکتبر سال
هزار و هشتصد و چهل و یک میلادی مطابق سنه هزار و
دویست و پنجاه و هفت هجری جلوس در چهاردهم ماه اوت سال
هزار و هشتصد و شصت میلادی مطابق سنه هزار و دویست و
هفتاد و هفت هجری در سن نوزده سالگی

نپال تولد مهاراجه دیراج پادشاه نپال در سال هزار و
هشتصد هفتاد و پنج میلادی مطابق سنه هزار و دویست و
نود و یک هجری جلوس در سال هزار و هشتصد هشتاد و چهار
میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و دو هجری

نیکاراگوا انتخاب زلایا بریاست جمهوری در سال
هزار و هشتصد و نود و سه که دو سال قبل باشد

والدک تولد پرنس فردریک در بیستم ماه ژانویه سال
هزار و هشتصد و شصت و پنج میلادی مطابق سنه هزار و دویست و
هشتاد و دو هجری جلوس در دوازدهم ماه مه سال هزار و هشتصد
نود و سه میلادی که تقریباً یکسال و نیم قبل باشد در سن بیست و هشت سالگی

وورتامبرغ تولد پادشاه گیلیوم دوم در بیست و پنجم
ماه فوریه سال هزار و هشتصد و چهل و هشت میلادی مطابق سنه
هزار و دویست و شصت و پنج هجری جلوس در ششم ماه اکتبر سال
هزار و هشتصد و نود و یک میلادی که تقریباً سه سال قبل باشد

ونزوئلا انتخاب کرسپو بریاست در سال هزار و هشتصد
نود و سه که تقریباً دو سال قبل باشد

هایتی انتخاب هیپولیت بریاست جمهوری در پانزدهم ماه مه
سال هزار و هشتصد و نود میلادی که تقریباً چهار سال و نیم قبل باشد

هس تولد گراندوک ارنست لوئی در بیست و پنجم ماه نوامبر
سال هزار و هشتصد و شصت و هشت میلادی مطابق سنه هزار و
دویست و هشتاد و پنج هجری جلوس در سیزدهم ماه مارس سال
هزار و هشتصد و نود و دو که تقریباً دو سال و هشت ماه قبل باشد
در سن بیست و سه سالگی

هلاند تولد ملکه ویلهلمینا ملکه هلاند در سی و یکم
ماه اوت سال هزار و هشتصد و هشتاد میلادی مطابق سنه هزار و
دویست و نود و هفت هجری جلوس در بیست و سیم ماه نوامبر سال
هزار و هشتصد و نود میلادی مطابق سنه هزار و [illegible]

هو الله تعالی

کتاب

التدوین فی احوال

جبال شروین از مؤلفات جلیله

جناب جلالت مآب اجل اکرم آقای اعتماد

السلطنه محمد حسن خان وزیر انطباعات دام اقباله

[illegible] همایون بمهر مخصوص [illegible]

دامت افاضته قیمت

دو قران

[illegible]

سنه ۱۳۱۱